

نام رمان: نابغه

نویسنده: یلدا کاویانفر

« نایس رمان »

www.niceroman.com



سر آغاز هر نامه نام خداست

ک بی نام او نامه یکسر خطاست

سلام دوستان رمان نابغه اولین اثر من هستش ، رمانی سراسر هیجان با موضوعی جالب و جدید ارزش خواندن رو داره

نوشته ها حقایق پنهان اند انها بر روی صفحه ، حقایق مدفونی را بازگو میکنند ، جان میگیرندو برای همیشه ماندگار میشوند

خلاصه : یک اشتباه باعث شروعی دوباره شد ، شاید اگر دستانش تقدی ر زندگی ام را عوض نمیکرد حال من تورا بی نصیب بودم شاید همه اتفاق های ک برایم پیش آمد فقط برای بودن در کنار تو بود من گم شدم در راهی ک به تو ختم میشد .

رُمان هایم را بلُـنْد مینویسَم هَمـانَـنْد افکار بلُـنْدَم ، گیسوآنِ بلُـنْدَم ، رویای بلُـنْدَم ،
بلُـنْد مینویسَم اما تو آرام و آهسته بخوان

بسم الله الرحمن الرحيم

انگشتانم کوچک اند اما نوشته های زیبای مینویسند...♡

نابغه ی من ، مرا درِ ذهن ، روح و جسم خود حبس کن من رویایی شیرین تر از آن ندارم

بوشهر روستای سیراف

ساعت ۴۹:۷ دقیقه شب

ساره :

تند تند کفش های تخته ک واسه بارداریم گرفته بودم پوشیدم درحالی ک چادر مشکیمو رو سرم مینداختم با هول استرس جواب اصف ک تو ماشین منتظر بود هم دادم

ساره : اومدم آصف اومدم

با احتیاط از پله ها اومدم پایین با اون شکم بالا اومده هن هن کنان سوار ماشین شدم

ساره : وای آصف اونقدر هولم کردی اصلا ی نگاه ب خودم نکردم حالا یکم دیر تر برسیم چی میشه مگه

آصف : ساره خوبه ک خودت میدونی بانو نسا چقدر حساسه

درحالی ک از کوچه خارج میشد ادامه داد : بانو ۱۰ ساله منتظر یه بیج ه از ماست حالا بعد

اینهمه مدت بچه دار شدیم بیچاره میدونه ما کم دستیم خودش مهمونی ترتیب داده بد

کرده ساره؟؟

درحالی که استین لباسمو مرتب میکردم گفتم : آقا آصف بخدا منم تو این ۱۰ سال کم زخم
زبون نشنیدم بعدشم ما انتظاری از بانو نداشتیم که ه

دلخور نگاهمو ب بیرون دوختم

اصف : خب حق داره ، نداره؟؟ هرکی جای تو بود الان زن سرش گرفته بودن بعدشم نشنوم
تو مجلس جواب بانو رو دادی که سخت از دستت عصبانی میشم

ماشینو گوشه حیاط پارک کرد تندی از ماشین پیاده شدم با حرص درو محکم بستم بی توجه
ب آصف ب سمت خونه راه افتادم بوی اسپند همه جارو برداشته بود کفشامو جفت هم
کردم خواستم درو باز کنم که همزمان رضوانه درو باز کرد

رضوانه : سلام ساره بلاخره اومدی ؟ میدونی بانو چقدر منتظرت بود ؟ بدو برو پیشش که
کارت داره

تندی حرفشو زد رفت حتی اجازه حرف زدن هم ب من نداد با عصبانیت موهای مشکیمو زیر
روسری مرتب کردم وارد شدم .

همه زن های طایفه اومده بودن با یه سلام رسا خودمو ب بانو که با عصای چوبیش بالای
مجلس نشسته بود رسوندم کنارش نشستم .

ساره : سلام بانو ببخشید دیر اومدم خبر نداشتم قراره مهمونی بگیرید از بابت مهمونی
هم ممنونم این وظیفه آصف بود که مهمونی بگیره شرمندتون شدیم .

بانو نسا: سلام دختر این چه وقته اومدنه ؟ ناسلامتی مهمونی واسه توعه

برگشت یه نگاه بهم انداخت با اخمی ک رو پیشونیش پررنگ تر شده بود زیر لب غرید :
لباس بهتر از این نراشتی ابرو ما رو نبری؟؟ بلند شو بلند شو تا همه ندیدنت برو از نجمای
روسری حداقل بگیر بپوش

با حرفش دلم شکست با ناراحتی نگاش کردم

بانو : چرا بر منو نگاه میکنی برو دیگه یالا

ناچار با بغضی ک تو گلوم گیر کرده بود بلند شدم رفتم اتاق پشتی بانو مبدونست من رابطه
خوبی با نجماندارم بعد میگه از اون روسری بگیرم تا همون ی ذره غرورم هم پیشش از بین
بره ناچار وسط اتاق وایساده بودم ک رضوانه اومد

رضوانه : وای ساره تو چرا اینجایی الان شام میارن ها!

بهتر بود از رضوانه میخواستم تا نجمان هر حال رضوانه خواهر آصف بود هرچی هم باشه
بهتر از یه جاری پرافادس

ساره : راستش بانو گفت اگه یه روسری داری بهم بدی سرم کنم فک کنم خوشش از این
روسریم نیومد

پوزحندی بهم زد درحالی ک میرفت ب سمت ساکش گفت : والا بانو حق داره اخه این چیه
سرت کردی بهتر از این نبود؟؟

از خشم پوست لبمو کندم گفتم : حتما داداشت برام نخریده وگرنه قاب نمیکم رو دیوار
خونم

درحالی ک روسری آبی نفتی قواره بزرگ رو تو بغلم جا میداد گفت : خوبه خوبه بپوش بیا کمک برنجا رو تزیین کنیم .

۲ ماه بعد.....

۲ ماه از اون مهمونی میگذره دیگه بماند چقدر حرف کنایه از بانو و نجما شنیدم

از اون رو به بعد سعی کردم کمتر ب خونه بانو برم تا آرامش داشته باشم

ماه اخر بارداریمه اونقدر پاهام ورم داشت ک راه رفتن برام خیلی سخت بود باید مدام استراحت میکردم برای همین آصف برای این چند روز اخر مامانمو آورد خونمون تا مراقبم باشه

مامان فاطمه : پاشو دختر بیا این آبمیوه رو بخور رنگ روت شده شبیه میت

درحالی ک پنگوئنی ب سمت اشپز خونه میرفتم گفتم : مامان ب نظرت بچم چی میتونه باشه؟؟ پسره یا دختر؟

مامان درحالی ک سیب زمینی خورد میکرد برگشت لیوانو داد دستم

مامان فاطمه: خودت چی دوست داری باشه؟

باخنده : خب معلومه پسر ، دختر بیارم مگه جون سالم از نیش کنایه بانو و نجما ب در میبرم ؟

مامان : اینشکلی نگو دختری وقت اصف میاد میشنوه

من : جوابمو ندادی ماما ! بنظرت بچه چیه؟

مامان : بهت میخوره پسر باشه حالا اروم گرفتی ؟

با ناراحتی گفتم : وا ماما چرا اینشکلی میگی منکه برام فرقی نداره ک

مامان با خنده نگام کرد : اره ارواح عمت

با شیطنتی ک تو چشای ماما بود ب خنده افتادم

.....

پتو رو خودم کشیدم به بچم فکر کردم یعنی چ شکلی میتونه باشه؟؟ به م ن میکشه یا آصف؟

پسره یا دختر ؟

بعد از ۱۰ سال انتظار زخم زبون شنیدن از این اون صاحب یه بچه شدم درسته ک از بانو

خوشم نیاد اما اونم خیلی خوشحال شد ک پسرش تونسته بچه دار شه هرماه یکبار مهمونی

میداد نميگه میتونم با این ولخرجی ها

..

با دردی ک زیر دلم پیچید دست از فکر کردن کشیدم نیمخیز شدم فکر کردم تموم شده

اما با درد وحشتناکی ک زیر دلم و کمرم پیچید جیغ بلندی زدم

مامان و عاصف سراسیمه وارد اتاق شدن

عاصف با هول اضطراب گفت : وقتشه؟؟

اونقدر درد داشتم ک نتونستم جوابشو بدم ماما با آرامش ب عاصف گفت : برو ماشینو آماده

کن

عاصف با عجله بیرون رفت ، ماما شونموهام گرفت : اروم باش دختر اروم نفس عمیق بکش
با اومدن عاصف ماما بهم کمک کرد تو ماشین بشینم

دردم هر لحظه بیشتر میشد عاصف هم سرعتشو بیشتر میکرد با رسیدن ب ه بهداری با کمک
دوتا پرستار وارد اتاق زایمان شدم از درد مثل مار ب خودم میپیچیدم عرق پیشونیمو خیس
کرده بود پرستار ماما تند تند بهم میگفت زور بزنم تا بچه خفه نشه با آخرین زوری ک زدم
باشنیدن صدای گر یه نواز دچشمامو بستم .

.....

تمام بی خوابی های شبانه ام را

در رویای داشتنت خلاصه میکنم

تورا که میبینم

داشتن آغوشت را تصور میکنم

تو در اوج سیاهی روزگارم

سپیدی درخشانی بودی که

بر روی افکارم تابیدی

حال در نبودنت و نداشتنت چه باید کرد ؟

دوستانم خواهان وجودت هستند

آنها تورا فرشته ای بی نام میخوانند

فَرِشْتَه مَن آسْمَانِ افْكَارَمَ با تو رَوْشَن اسْت
 آنرا دَر خَمُوشِ به حالِ خود نَگْذار

۲۶ سال بعد

تهران ، ساعت ۷ صبح

نیلدا : باشنیدن صدای زنگ موبایلم ناچار از روی تخت بلند شدم چشم بسته دنبالش گشتم
 یادم افتاد آخرین بار تو کوله ام گذاشتم با حرص چشمامو باز کردم سعی داشتم بین اونهمه
 وسایل تو کوله بتونم پیداش کنم تا بلکه صدای اعصاب خوردکنشو قطع کنم اهااااا بلاخره
 پیداش کردم با دیدن صفحه گوشی و خودنمایی نام ک تند تند خاموش روشن میشد لبخند
 عمیقی رو صورتم نقش بست اما تعجبی ک وجود داشت این بودکه تو این موقع روز چرا باید
 با من تماس بگیره اونم ... صدای موبایل وقت بیشتری واسه فکر کردن بهم نداد
 نیل : بله ؟

مهراد : سلام عزیزم خوبی ؟ از خواب ک بیدارت نکردم ؟

با عزیزم گفتنش قند تو دلم آب شد اونقدر برام ع زیز بود ک برای ناراحت نکردنش نگم ک
 خواب بودم

با انرژی و ذوق : خوبم مهراد تو خوبی ؟ نه بابا خواب کجا بود اخه ، داشتم واسه دانشگاه
 آماده میشدم .

مهراد : منم خوبم ... اوم چیزه

نیل : چیشده مهراڊ؟ اتفاقى افتاده ؟

مهراڊ : چیزى ك نشده راستش یاسان بهم زنگ زد

نگران شدم : خب چى گفت؟؟

مهراڊ : كله خراب رفته خواستگار نازينو گرفته تا خورده زده ، يارو ه م افتاده بیمارستان

شكایت کرده دست خود یاسان هم شكسته الان هم ب لطف این شازده بیمارستانم

با حرف اخرى ك زد جیغ كوتاهى زدم : دستش شكسته؟؟ مطمئنى فقط دستشه؟؟ ترو خدا

راستشو بگ و

مهراڊ : نیل میگم هیچیش نشده منو الاف خودش کرده جان مامان مهسا چ یزیش نی فقط

دستش شكسته

ب مامان زنگ نزدم گفتم نگران میشه

نیل : خوب كردى نگران میشد بهش بگم بیایم بیمارستان؟؟

مهراڊ : نه ابجى كوچيكه من هستم ديگه گچش بگیرن میارمش خودمم مى رم دنبال كارای

رضایت فقط یكارى كن تا او مدن ما آگاهش كن

با ابجى ك گفت غم دنیا تو دلم ریخت

: باشه بهش میگم كارى ندارى؟

: نه عزیزم مواظب خودت باش

بدون خدافزى تماسو قطع كردم از ابجى ك گفته بود حالم گرفته شده بود

بالرزیدن گوشی تو دستام از دنیای خودم بیرون اومدم اسم مهرآنا بهم چشمک میزد

: جانم مهری؟

مهرآنا: خودتی نیل؟؟

: مسخره بازی در نیار چیه؟

: اخه سابقه نداشته این موقع روز تو بیدار باشی خبر یه؟

: خبر ک چی بگم پسره خل وضع برداشته رفته دم خونه خواستگار نازی پسره بدبختو تا

جون داشته زده خودشم دستش شکسته

: یاسااان؟!!

: اره بابا مردشورشو بیرن فقط بلده شر برای مهراذ درست کنه اسکل

باخنده: وایی دختر چقدر تو بداخلاقی اول صبحی تو این وسط چته؟ خوشت نمیاد وقت

عشقت گرفته بشه؟

: مهری باز شروع نکن حوصله ندارم بابا

: چرا قربونت بشم باز بهت گفت ابجی بهم ریختی؟

: مهری کارتو بگو.

: این یعنی خفه شم دیگه؟

: دقیقا.

: خیلی بیشعوری نیل . زنگ زدم بگم امروز کلاس با فرخی داریم یادت نره جزوهاتو
بیاری برام الانم بلندشو امادشو پیام دنبالت

بی حوصله گفتم : امروز نمیام دانشگاه

با جیغی ک کشید گوشی رو از گوشم دور گرفتم

: دختره چشم سفیددد ۳ روزه من ی جزوه از تو میخوام هی میندازی امروز فردا واقعا

نمیفهمی بهشون نیاز دارم چقدر تو خسیسی نیللیلی همین امروز باید بهم ...

حوصلشو نداشتم پس سریع قطعش کردم گوشی رو پرت کردم رو تخت بدون نگاه کردن ب

خودم تو آینه از اتاق بیرون رفتم از نرده ها چوبی اویزون شدم داد زدم

: مامااااااااا ، مامااااااااا کجایی قربونت بشم

مامان مهسا : اشپز خونه ام دختر

در حالی ک میرفتم پایین صدای غر غراشو میشنیدیم : هزار بار به شگفتم از این نردها خم

نشه دور از دور از جون بیوفته با ید چ خاکی ب سرمون بریزیم اخه

پشت سینک وایساده بود ظرف میشست دستامو دور شونه هاش انداختم ی ماچ از گونه های

قشنگش کردم

: صبح بخیر مامانی خودم

: نکن دختر اههه هزار بهت گفتم اول صبحی منو بوس نکن

با شیطنت : چیه مهسا خانوم بجاش اقا رضا بوس کنه بدت نیما؟

با حرص نیشگونی از بازوم گرفت : چه چشم سفید پرو شدی تو

باخند درحالی که بازومو میمالیدم رو صندلی میز ناهار خوری ۶ نفره مون نشستم ب نون

تستم کره مالیدم

نیلدا : میگم مامان !؟

مامان : بله؟ نیل : نازنینو یادت میاد؟؟؟

مامان : اره اره خب؟ نیل : انگاری دیشب براش خواستگار رفته. مامان : خب؟

جواب مثبت داده؟

نیل : راستش اصلا فک نکنم کار ب جواب کشیده باشه

مامان : یعنی چی؟؟ چیزی شده نیل ؟

نیل : یعنی اینکه امروز یاسان رفته خواستگارو رو تا خورده زده

مامان دست از ظرف شستن کشید چنگی ب گونش زد : چییییی؟؟ پسره چ یزیش نشده؟؟؟

یاسان کجاس الان؟

نیل : اروم باش مامانی چیزی نشده فقط یارو شکایت کرده یاسان هم خب چیزه

مامان با نگرانی : د جون بکن دختر یاسان چیزیش شده؟

نیل: نه فقط زنگ زده مهرداد اونم وارد این ماجرا کرده بیچاره مهرداد از کارش زده دنبال

رضایتن واسه ناهار هم میان خونه

مامان با خیالی اسوده رفت بقیه ظرفا رو بشوره : این پسر اخرش منو دق میده اخه مگه عقل تو کلش نیس ک میره اینکارارو میکنه بیچاره مهرادم امروز قرار کاری مهمی داشت حالا باید دنبال فردین بازی یاسان ذلیل شده باشه

میزو جمع کردم رفتم بالا وارد اتاقم شدم در حالی ک تیشترتمو در میاوردم زنگ زدم ب مهراد بعد چند تا بوق جواب داد

: جانم میمونچه

: اعصعع مهراددد باخنده : حرص نخور کوچولو جانم کارم داشتی؟ به مامان گفتی؟

: برای همین زنگ زدم راستش کامل نگفتم یعنی شکسته شدن دست یاسانو نگفتم با خودم گفتم اگه بگم تا وقتی شما بیاید فکر میکنه اتفاق دیگه ای افتاده برای همین گفتم بزار بیایید خودش ببینه چی زی نیس

مهراد : خوب کردی عزیزم نیل: مهراد ناهار میای خونه؟

مهراد : اره باید پیام یاسانو بیارم خونه

نیل : باشه پس منتظریم کاری نداری؟

مهراد : نه مواظب خودتون باشید

نیل : راستی مهراد !

مهراد : جان؟

نیل : تونستین رضایتشون رو جلب کنید؟

مهراد: نه هنوز ولی میگیرم من باید برم دیگه صدام میزنن فعلا

قطع شد ، ناراحت شدم ک نداشت باهاش خداحافظی کنم

تونیک سبز رنگمو با ساپورت مشکیم ی شال سبز لجنی پوشیدم گوشیمم برداشتم رفتم

پایین

یلدا: مامان من میرم حیاط

منتظر جوابش نمودم رفت تو حیاط نفس عمیقی کشیدم روی تاپ گوشه حیاط ک حصیری

بود نشستم اروم اروم خودمو تاب میدادم

نمیدونم از چند سالگی دیگه نتونستم مهرادو به چشم برادر بینم تا وقتی کوچیک بودم درک

درستی از عشق علاقه نداشتم مهراد برام یه کوه بود یه مرد واقعی اما از وقتی متوجه شدم

مهراد برادرم نی س ناخودآگاه حسم بهش عوض شد دیدم بهش عوض شد هر روز بیشتر از

دیروز عاشقش میشدم مهراد همه چیز با بقیه فرق داشت اخلاقش قیافش حتی هوش فوق

العادش

مهراد خیلی باهوش بود اون یه نابغه اس ک تونست تو ۳ سال تمام ۵ سال ابتدایی رو

بگذرونه مهراد فقط ۱۳ سال داشت ک کنکور داد و تو ۱۶ سالگی مدرکشو گرفت رفت تو

شرکت بابا رضا شرکت داروسازی از وقتی ک مهراد رفت شرکت

سروسامون گرفت پیشرفت کرد افرادی زیادی اومدن واسه شراکت با بابا، مهراد هم یه نابغه

تمام بود هم یه سیاستمدار واقعی ک واقعا کمک بزرگی تو شرکت به بابا میکنه مهراد حس

شی شم خیلی خیلی قوی داره اگه بگه قراره یه اتفاقی بیوفته نخورد نداره ک اون اتفاق پیش

نیاد ما هممون حس میکنیم ک مهراد یه فرشته اس تو خونمون تو خونه فقط یاسان نمیدونه

ک برادرمون نیس منم اگه تو بچیگم فالگوشی نمیکردم الان نمیدونستم گاهی اوقات میگم کاش نمیکردم الان حس بهتری داشتم اما وقتی میبینمش از حرفم پشیمون میشم

مهراد خیلی زیباس گاهی اوقات فکر میکنم من درکنارش خیلی کمم قد خ یلی بلندی داره هیکل ور زیده موهای خرمایی روشن لخت ابروهای پهن رنگ موهای چشمای بزرگ سرمه ای با رگه های مشکی بینی مردونه لبای خوش فرم و یه ته ریش به رنگ موهای اینها همه دست به دست هم داده بودن تا من بیشتر بیشتر عاشقش بشم

باصدای بوق ماشین از فکرو خیال بیرون اومدم منتظر شدم تا عباس اقا درو باز کنه بادیدن یاسان تو اون وضع خندم گرفت این پسر هیچ وقت اروم نمیگرفت لبخند از رو لباش کنار نمیرفت با اون دست شکسته موهای بهم ریخته لب زخم شده باز داشت چیزو در گوش مهراد ک اخم کرده بود میگفت خودشم هرهر میخندید

یاسان : سلام جغله دیدی اونقدر نفرینم کردی ک عاقبت این شد

درحالی ک مشتم میزدم ب بازوش با خنده گفتم : لازم نبود حتما برای اینکه نازی بفهمه عاشقشی بری یقه جر بدی فردین خان

: سلام مهراد

: سلام

با اخم بهش خیره شدم تجربه ثابت کرده وقتی خشک خالی سلام میکنه اعصابش خیلی خط خطیه

: چیزی شده مهرادی؟؟

: نه هیچی نشده بیاین خونه

رفت با تعجب ب رفتنش خیره شدم با چشم های ریز شده از مسیری ک مهرداد رفته بود
چشم برداشتم به یاسان چشم دوختم ک سوت زنان داشت میرفت : هی اقا یاسان
بدون توجه بهم سرعت قدم هاشو زیاد تر : مهرداد خان گفتن بریم خونه و رفت
با تعجب حرص وارد خونه شدم ک دیدم مامان با ملاقه داشت میزد ب سر یاسان
با خنده از کنارش گذشتم گفتم : خوردی اقایاسان هسته اش هم تف کن
کنار مهرداد نشستم

مامان : ذلیل شده چرا تو مثل ادمیزاد نمیگی بریم خواستگاری تا آبرور یزی نکنی فکر
میکنی الان د یگه دختر بهت میدن یاسان خیر ندیده این بچه از دیشب نخوابیده ک بیاد
دنبال خرابکاری های تو حالا چی شد رضایت دادن؟
مهرداد : از آقا پیرس ک همه زحمت های منو بر باد داد
مامان : یاسان باز چیکار کردی؟؟

یاسان : هیچی اومدنی یه زری زد یه مشت خوابوندم تو بینیش
با اخرین کلمه ای ک از دهنش خارج شد مامان با ملاقه محکم زد تو سرش
یاسان : آیییی مامان چرا میزنی مثلا مریضم هااا بجای آبمیوه دادنته؟
مامان : خفه شوووو خفه شو فقط یاسان میدونی بدلیل اینکه رفتی جلو خونشون میتونن ببرنت
زندان

مهراد خندید : نه مامان جان زندان که نه اما اقا یاسان گفته خودش تمام کمال خسارتو میده
 یاسان تندی از جاش بلند شد : مهر|||دردد داشتیم؟؟ بابا من پولم کجا بود کارم کجا بود اخه
 نامرد

مهراد : حرف نزن یاسان سرم درد میکنه من راضیشون کردم تو اومدی خرابش کردی
 توقع داری پولش از جیب من بابا در بیاد؟ بعدشم مردی که اینقدر نداشته باشه چه به زن
 گرفتن

بلند شد یاسان دهنشو باز کرد خواست حرف بزنه ک مهراد گفت : کافیه دهننتو باز کنی بعد
 بب بینی مشت من کجاس !!

مامان : مهراد وایسا نهار بکشم بخوری

مهراد : نه مامان جان مدارکمو بردارم باید برم شرکت، بابا تنهاس قرار مهمی داریم شما
 نهارتونو بخورید ماهم تو شرکت یه چیزی سفارش میدیم

تا وقتی ک از دیدم خارج شد نگاش کردم مامان درحالی ک داشت قربون صدقه مهراد میرفت
 غذارو میکشید گوشیمو برداشتم به مهرآنا پیام دادم : مهری جونم چطوره؟؟ وا کن اون اخماتو
 نه ک خوشگل ی خوشگل ترهم میشی بینم بعداز ظهر میتونی بیای اینجا؟؟ پیامو براش
 ارسال کردم به دقیقه نکشید زنگ زد

: بهههه مهری خانم احوال شما

: چیه عجزه کبکت خروس میخونه ؟ فک نکن با یه اس از دلم دراومد ها|||

: بیا خوبی کن اصلا نباید با تو خوب رفتار کرد اصلا کاری نداری؟

: حالا ک فکر میکنم شاید پیام خونتون

: فقط بعد از ظهر ها|| شب میخوایم بریم جایی

: حالا قرار نیس برای نمودن من دروغ بگی نترس شب خونتون نیمونم

: اخ قربون ادم چیز فهم

مامان : نیللال بیا ناهار

: مهربی من برم دیگه خدافز

تماسو قطع کردم رفتم سر میز مامان خورشت قیمه درست کرده بود همی ن ک خواست

قاشق اولو بزارم تو دهنم مهاد از پله ها تند تند اومد پایین

مامان : مهاد بیا این غذا رو ببر هم واسه خودت هم بابات

مهاد : مادر من اینکارا چیه قربونت بشم من یچیزی میخوریم دیگه

مامان درحالی ک اخم کرده بود با بقچه توی دستش رفت سمت مهاد : یچیزی منظورت اون

آت اشغالاس بیا بیا با من بحث نکن هیچی غذای خونگی نمیشه

مهدا سه مترررر خم شد گونه مامان رو بوسید گفت: غذا خونگی ک نه هیچی غذا مامان مهسا

نمیشه

تندی بقچه رو گرفت رفت

با دستی ک رو دهنش گذاشتم حرفش نیمه موند با

چشای گرد شده نگام کرد : مهری مگه نگفتم تو خونه

درموردش حرف نزن میخوای ابروم بره ؟ اروم دستمو

برداشتم

: خب بابا چنان دست گذاشتی رو دهنم فککردم میخوای بهم تجاوز کنی

خندیدم ب اکوسن نمدی محکم زدم تو

سرش : منحرف

: نکن الاغ موهام بهم ریخت

.....
مسواکمو زدم اروم زیر پتو خزیدم اونقدر مهری حرف زده بود سرم در د گرفته بود

اخرشم موقع رفتن چشمش به لباس خواب عروسکیم افتاد برداشت با خودش برد

چشم هامو روهم گذاشتم کم کم خوابم برد با احساس دستشویی شدید از خواب بیدار شدم

لعنت به این دختر امروز اونقدر هندونه به خوردم داد که این شد وضعم با غر غر نفرین به

مهرآنا کور مان کورمان از اتاق بیرون رفتم خداروشکر یه دستشویی تو طبقه بالا داشتیم اروم

کلید برقشو زدم چشمم محکم تر بستم تا وقتی به نور عادت کنه دستامو شستم خواستم

پامو بزارم بیرون با سایه ای ک دیدم خواستم جیغ بکشم ک دستایی مردونه قوی دهنمو

گرفت با بوی عطری ک تو بینیم پیچید فهمیدم مهراده یه دفعه ای اومد نزدیک تر ترسیدم

رفتم عقب تر ک پام لیز خورد چشمامو محکم بستم هر آن منتظر این بودم ک مخم متلاشی
شه ک با پیچیدن دستی محکم دور کمرم چشمامو باز کردم

اروم با صدای پچ پچی کنار گوشم :

هیسس منم نیل

دختر نز دیک بود سرت بخوره تو کاشی

کاملا تو بغلش بودم ضربان قلبم رفته بود رو هزار از خوشی زدم زیر گریه مهراذ با تعجب
نگرانی از دستشویی ب پروم آورد

: نیل عزیزم نترس چیزی نشده ک دختر خوب اخه اشکات واسه چیه

خودمو از عمد بیشتر بهش چسبوندم :

ترسیدم مهراذ

موهامو بوسید من تو دلم گفتم کاش همیشه گریه کنم تا بغلم کنی

: ترس نداره ک میمونچه برو بگ یر بخواب تا بقیه هم بیدار نکردی دختر خوب

درحالی ک فین فین میکردم گفتم : چرا اینقدر د یر اومدی میدونی چقدر منتظرت بود یم ،
شام خوردی؟؟

درحالی ک با نوک انگشت میزد به بی نیم : اه اه ببین با لباسم چیکار کردی دختره مفو

با اعتراض با مشت زدم به سینهش برا یاینکه بتونم بب ینمش سرمو تا اخرین حد ممکن بالا
گرفتم : اععع مهراذ اذیت نکن ، شام خوردی؟

مهراد : نه نخوردم شما زحمت میکشی بهم بدی بانو؟

تو دلم کیلو کیلو قند آب میشد

دستشو گرفتم اروم اروم باهم رفتیم پایین

برق آشپزخونه رو روشن کردم غذا رو از یخچال اوردم بیرون گذاشتم رو شعله گاز رفتم روبه

روی مهراد نشستم

پچ پچ کنان گفتم : چرا اینقدر دیر اومدی ؟ مامان خیلی منتظرت بود

اونم مثل من گفت : کارای شرکت عقب مونده بود باید سروسامونشون می دادم

سرشو پایین تر آورد تو چشم زل شد

مهراد : نیل؟

قلبم داشت از جاش کنده میشد با هیجان جواب دادم : جانم ؟

مهراد : چرا امروز نرفتی دانشگاه؟؟ مشکلی اونجا برات پیش اومده؟

از اینکه ا اینقدر بهم توجه میکرد لبخندی

اومد رو لبام

خب راستش امروز یکم حوصلشو نداشتم

با چشمای ریز شده نگام کرد : حوصله نداشتی یا احمدی مزاحمت شده بود؟؟

با یادآوری احمدی ک آخرین بار مهراد دوشو چید لبخند رو لبام پررنگ تر شد

: به چی میخندی فنجون؟

: اعص مهراڊ چيزی دیگه مونده بهم بگی ؟ فهمیدم قدم کوتاه

: نگا چ قهریم میاد ابجی کوچیکه

با ابجی کوچیه گفتنش اخم طبیعی شد

: نگفتی به چی میخندی اخمالو؟

: هیچی بابا به دفعه ی اخری ک اومد خواستگاریم تو جوابشو دادی میخندم

: نیل اخماتو وا کن دیگه

با صدای جیز ویز قابلمه بلند شدم غذاشو کشیدم گذاشتم جلوش

: چرا بهش جواب رد میدی؟ بنظر پسر بدی نمیومد

با حرص جوابشو دادم : من قصد ازدواج ندارم مهراڊ

: انوقت چرا؟؟ قرار تا اخر عمرت بترشی

: نترس جا به تو ک تنگ نکردم

: ببین درست فکر کن نیل اگه میدونی پسر خوبی هست از دستش نده خی لی دوست داره

احمق من تورو دوست دارم بعد با احمدی ک نمیتونه مفشو جمع کنه ازدواج کنم

با ناراحتی شب بخیری گفتم تندی رفتم اتاقم خدا میدونه تاکی باید اینشکل ی بگذرونم خدایا

خودت کمکم کن

تَمَامِ زِنْدِگِی مَن بَا کِنَارِ تُو بُوَدَن مَعْنَا پِیْدَا مِیْکُنَد

.....

چند روزی بود بابا و مهرداد سخت مشغول کار بودند برای پروژه جدیدشون یه شریک پولدار تو عرصه داروسازی پیدا شده بود ، یاسان هم قرار بود بعد اینکه گچ دستشو باز کنه بره خواستگاری نازی ، نازی سال دومی تو دانشگاه ما بود مثل من حسابداری میخوند دختر بانمک قشنگی بود ک چندماه یاسان باهاش آشنا شد عاشق شیفتش شد یاسان هم مدرکشو گرفته قراره از ماه جدید تو یه شرکت معماری استخدام شه هرچقدر بابا رضا اصرار کرد ک بیاد ت و شرکت خودمون قبول نکرد گفت میخوام تو یه عرصه ای کار کنم ک چندساله درسشو خوندم منم ک امتحانای این ترمم شروع شده سخت در حال درس خوندمم تازگیا یه استاد جدید جون مرد اومده دانشگاه از نگاهش هیچ خوشم نمیاد .

باصدای مامان آخرین دور کش هم به موهام زدم پایین رفتم : اومدم مامان جان

امروز روز تولد مهراده بابا قراره نزاره تا شب بیاد خونه قراره تو باغ لواسون یه تولد توپ برایش بگیریم دوستان آشنایان و فامیل هارو دعوت کنیم مامان از قبل تدارکات گرفته بود یاسان هم تو ویلا بود داشت کارا رو سرسامون میداد

: جانم مامان؟

تند مانتوشو پوشید : من دارم با ماشینت میرم ویلا این یاسان ک کاری بلد نیست انجام بده توهم آماده شدی زودی با مهر آنا بیا خدافز

حتی مهلت نداد جوابشو بدم سریع تلفنو برداشتم زنگ زدم تا مهری بیاد اینجا باهم آماده شیم

باصدای زنگ سریع درو باز کردم

مردشورتو ببرن از اون سر شهر تا اینور شهر منو کشوندی ک چی شه اخه

: یعنی همیشه یبار من ترو بینم غر زنی

: برو کم فک بزن برو لباستو بیار بینم چ شکلیه

: بلند شو مهری بریم اتاق تا همونجا هم آماده شیم

باهم رفت یم اتاقم لباس نقره ای مدل عروسکیمو از کاور دراوردم گذاشتم رو تخت

مهری : واییی دختر چقدر خوشگله جنسشم از پولکه ! بگو بینم تو ک از این سلیقه ها نداشتی کی باهات اومد خرید ؟

: بی سلیقه خودی خانم یه دفعه ای شد دیروز با یاسان رفتم

: نگو ک سلیقه اونو ؟ تو انتخاب کردی باشی مقبول تره

: خودم انتخاب کردم تو چی میخوای پوشی؟

سریع لباسشو از نایلون دراوردم یه پیرهن خمره ای سرمه ای قشنگ بود

: خیلی خوشگله مبارکه

: بابلیسات کو؟

: تو کشو

بعد چند ساعت هر دو آماده شدیم مهری خیلی خوشگل شده بود موهای مشکیشو لخت کرده بود سایه سرمه ای زده بود به چشای قهوه ایش میومد دماغ استخونیش با مدل موش کمتر پیدا بود لباشم زرشکی کرده ک کوچکتر نشون میداد

مهری نگام کرد سوت زد : واییییی چ خوشگل بودی ما نمیدونستیم

خندیدم ماتتو روی لباسم پوشیدم تو آینه ب خودم نگاه کردم ناز شده بودم موهامو دست نزدم خودشون بابلیس شده بودن رژ قرمز زده بودم ک به پوست سفیدم خیلی میومد با خط چشم ریمل یه سایه نقره ای بی نظیر شده بودم کفشامونم پا کردیم در خونه رو قفل کردم سوار ماشین شدیم برو ک رفتیم اما کاش یه بلایی سرم میومد نمیرفتم

اونقدر ترافیک زیاد بود که شب شده بود رسیدم تقریبا همه مهمان ها اومده بودند لباسامو عوض کردیم کنار مامان ک کنار خاله پریمه وایساده بود رفتم

سلام به خوشگلای خودم چطورید؟

خاله با خوش رویی جوابمو داد مامان با ذوق گفت : وای نیل اگه بدونی چ اتفاقی افتاده؟

با هیجان گفتم : چیشده اینقدر لب خندونه مامانم

با ذوق خوشحالی گفت : سارا از کانادا برگشته

با ب یاد آوردن دختر خاله ن چندان خونگرمم لبخندم جمع شد اما برای حفظ ابرو لبخندی

زدم : جدی؟؟ وای خیلی خوشحال شدم پس چرا خاله چیزی نگفتی ؟

خاله با محبت نگام کرد : عزیزدلم یه دفعه ای شد همین پریشب اومد ماهم تو شوک بودیم

ایشالله بعد تولد مهرداد جان یه جشن کوچیک میگیریم : وای چ خوب

با صدای نازک یه دختر برگشتم با دیدن سارا ک خیلی تغییر کرده بود ابرو هام بالا پرید ۵
سالی میشد ندیده بودمش

: سلام سارا خیلی خوش اومدی عزیزم

: سلام عزیزم ، وای نیل چقدر خانم تر بزرگ تر شدی دختر

با لحن دوستانش تعجبم بیشتر شد

اونور آب خوش گذشت؟؟

: حقیقتش نه ، دوری از مامان بابا اینا برام سخت بود ولی خب مجبور بودم وایسم

: ازدواج نکردی؟؟

: نه مگه تو کردی؟

: نه بابا منکه خیلی کوچکم واسه این حرفا

: نه منکه پیرزنم همش ۳ سال ازت بزرگترم

: عزیزم امیدوارم بهت خوش بگذره من یه مهمون دارم باید برم

: همینطور گلم

میدونستیم بره اونور اخلاقش خوب میشه زودتر میفرستادیم ش

با دیدن یاسان تو اون کت تک مشکی لبخند رو لبام اومد همینجور ک داشتم تحسینش
میکردم قربون صدقه اش میرفتم محکم زدم تو بازوش با تعجب برگشت وقتی دید منم
خندان گفت : اع تویی فنچ ! چ خوشگل شدی

هر وقت مهاد یچیزی بهم میگفت این بشر هم

یاد میگرفت : خوبه منم قدم اندازه ی همون نازی

خانومه هی میگی فنچ فنچ

: خب حالا ، خوشتیپ نشدم؟

: دلم برای نازی میسوزه ک باید تورو تحمل کنه نازی کوش پس؟

: اگه من یکی هم میتونه تحمل کنه توچی حتی یکی نیس همین کارم بکنه

با اومدن نازی نتونستم جوابشو بدم

درحال خوش بش با نازی بودم ک با صدای جیغ دستی ک شنیدم فهمیدم مهاد اومده اهنک

عوض شد ارکست اهنک مخصوص میخوند بیچاره مهاد از سرو صورتش خستگی میباید

تند خودمو بهش رسوندم خودمو انداختم بغلش گوشو با عشق بوسیدم اونم دستاشو دور

کمرم حلقه کرد : تولدت مبارک بهترین مرد

: مرسی میمونچه

خُدا بَرای زنده ماندنم دَر این دُنْیای خاكَسْتَری تُو را فَرستاد گَر تو نَبودی به چه دِل با
 یَد میسپَرَدَم ز بیات رَین هِدیه مَن ! مَن تُو را هَمآن نَد دُنْیای کودکیَم دوست دارم تُو
 هَمآنقدر بَرایم شیرین و دِلچَسبی ، بَرایم بَمان شیرینی تَمام لَح لَظاتم

با خند از آغوشش اومدم بیرون ، مهراد رفت توی صندلی مخصوص نشست مشغول احوال
 پرسى با دیگران شد

با صدا اهم اهم برگشتم دیدیم بعلههه باز این وحید مارو یجا دید مثل کنه چسبید بهم

: بسه دیگه چقدر نگاش میکنی منم نگاه کنی بد نیس ه ا

: بسه وحید حوصله ندارم شروع نکن

: چرا شروع نکنم دختر خاله! شد یبار جواب درست درمون به من بدی؟

با حرص نگاش کردم: فک کنم این برای بار هزارمه ک دارم میگم جوابم منفیه

با حرفم اخم غلیظی رو پیشونیش ریخت : ولی اخه چرا؟؟ مگه من چی کم دارم ک جوابت
 منفیه ؟

: ول کن وحید تروخدا

تندی از کنارش رد شدم پسره پرو دختر باز ، دوست دخترش صف شون از نونوایی سر کوچه

ما بیشتره بعد میخواد زن بگیره به قول بابا رضا پسر ناخلفوچ به زن گرفتن اخه

همینطوری داشتم غر میزدم وحید به رگبار فوش میبستم که مهری اومد : وای اینجایی تو ! سه

ساعته دنبالت میگردم ، بدو بیا بریم یکم قرب دیم کمرمون خشک شد

با مهری همراه شدم رفتیم وسط کم کم نازی ام اومد سه نفری خودمونو هلاک کردیم بعد اینکه دلی از عزا دراور دیم رف تیم نشستیم با چشم دنبال یاسان گشتم پیداش نمیکردم

: میگم نازی؟

داشت موز میخورد : هوم؟

: یاسان کوش؟ سابقه نداشته تو جایی باشی یاسان نباشه

: دعوا مون شد آقا قهر کرد

: واسه چی؟

: منچه میدونم جدیدا خیلی اخمو بداخلاق شده دم به دقیقه گیر میده خستم کرده

: خودم گوششو میپیچونم

: ولش کن بابا رم میکنه

با اشاره مامان ک میگفت برم پیشش به سمتش رفتم

: جانم مامانی

: یاسانو ندیدی؟

: اتفاقا منم دنبالش گشتم پیداش نکردم

: راستی نیل؟

: جانم ؟

: دیدی سارا چقدر خانوم شده ماشالله چقدر هم خوشگل شده
 : اوایل یه سادگی داشت اگه بدش ازت میومد رو میکرد نشون میداد الان همونم نداره
 : نگو زشته دختر به این خوبی پیش بده؟ تحصیلات، خانواده خوب، برو رو همه چی داره
 ماشالله

: خوشبحال صاحبش

: میگم بنظرت مهادم خوشش میاد؟ بنظر من ک خیلی به هم میان
 با وحشت گفتم: یعنی چی مامان؟؟
 : وا تو ک اینقدر خنگ نبودی ک بلاخره مهاد هم باید سروسامون بگیره بچم هزار الله اکبر
 همه چی تمومه یاسانو نگا ازش ۳ سال کوچیکتره داره زن میگیره

دیگه حرفای مامانو نمیشنیدیم سرم گیج رفت اگه دستمو بند میزد نمیکردم پخش زمین میشدم
 مامان بانگرانی بازومو گرفت: پیشد نیل حالت
 بده؟؟؟ : هیچی نیس مامان یکم سرم گیج میره

میرم بشینم

: باشه عزیزم یه چیز شیرین هم بخور

دور ترین صندلی رو انتخاب کردم اروم نشستم نفسم بالا نمی اومد بغض بدی تو گلوم گیر
 کرده بود نه میتونستم گریه کنم نه قورتش بدم دستام یخ کرده بود نمیدونم قیافم چجوری

شده بود ک مهری با دیدنم تند خودشو بهم رسوند با نگرانی گفت : نیل نیلی چرا اینشکلی شدی

دختر چرا اینقدر سردی ؟ د یه حرفی بزن

دیگه نتونستم تحمل کنم زدم زیر گ ریه مهری با نگرانی کمرمو مالش میداد : چیشده نیل ؟
چرا اینقدر بهم ریختی ؟ کسی چیزی گفته ؟

هق هق کنان گفتم : مهری ، مهرداد رو میخوان زنش بدن

با تعجب : کی ؟ کی میخواد زنش بده ؟ چی میگی نیل !

: بخدا مامان خودش گفت ، گفت میخواد سارا رو جورش کنه راستم میگه پسرشه میخواد
خوشبختیشو ببینه مهرداد لایق بهت ریناس

: وحتما سارا بهترینه ؟

: اره مگه چشمه ؟ تحصیلات نداره ک داره خانواده نداره ک داره قیافه نداره ک...

: بسه نمیخواد ادامه بدی ، خاک تو سرت فقط میدونو اینشکلی خالی میکنی

: چرا چرت میگی مهری برم دستشو بگیرم بگم تو توی این ۲۱ سال برادرم نبودی تو اصلا
هم خون من نیستی بگم من تو رو به چشم برادر نمی بینم عاشقتم

با اخر حرفم گریم شدت گرفت

: اخه دیونه از کجا معلوم پسر به این ماهی خوشش از سارا افاده ای بیاد اخه

: نمیدونم نمیدونم مهری فقط میدونم ماما اگه چیزی بخواد انجام میشه مهادم ک
میشناسی حرف رو حرف ماما نمیزنه

: نگران نباش نیل من شرط میبندم این وصلت سر نمیگیره

: از کجا اینهمه مطمئنی؟

: از اونجا ک تو این چند سال یکم از شخصی ت اخلاق مهاد اومده دستم

: امیدوارم فقط ، امیدوار

: این چ قیافه ای به خودت گرفتی بلندشو برو به آب به سر صورتت بزن بیا ، بلند شو دیگه

با اصرار مهری آبی به سر صورتم زد رژمو تمدید کردم

مامان کیک آورد شمع ها رو روشن کرد همه دور میز جمع شدیم دست میزدیم نگام به سارا

افتاد ک بی پروا زل زده بود به مهاد هیچ از نگاهش خوشم نیومد خودمو به مهاد رسوندم

خم شدم کنار گوشش گفتم : ارزو یادت نره! اول ارزو بعد فوت

برگشت با محبت نگام کرد همینطور ارزوشو زیر لب گفت با این حرکتش سرخ شدم

با فوت کردن شمع ها از ته دل از خدا خواستم براش بهترینا رقم بزنه

نوبت به کادو رسید چند روز پیش رفتم ب یرون به کتاب شعر براش گرفتم خودمم با خط

خودم براش به شعر نوشتم تابلوش کردم میدونستم عاشق شعر اینجور چیزاس

یکی یکی کادو هارو میدادن ک نوبت ب من رسید اونقدر از کادوم خوشش اومده بود ک بلند

شد پیشونیمو بوسید

: مرسی خیلی خوشحالم کردی فندوق

: خواهش میکنم ، لقب جدیده؟

خندید : اره لقب جدیده

هـَآرچه دِلتَ ميخواهـَآد به مَنه عاشِقِ بـِگو تَمَامِ كَلَمَاتِ با صِدای تـُ بَرایم رويَا ميسـَآزَنَد سَهَمِ
مَن فَقط از دُنيا لَبخَنَدِ توست با لَبخَنَدِ زيبا يَت بَرایم رويای رَنگی بساز

.....
در حال نوشتن شعر تو دفتر جلد چوبیم بودم ، دیشب اگه از نگاه سارا و حرف مامان فاکتور گرفت شب بدی نبود.

وقتی دیدم مهرداد کادو سارا ک یه ساعت مچی شیک بود رو گذاشت تو کمدمش درشو بست خیلی خوشحال شدم اما اینکه هفته آینده خاله میخواست برای سارا جشن بگیره بی نهایت عصبانی بودم اما وقتی نگاهای سرد مهرداد رو نسبت به هر دختری میدیدم خشمم اروم اروم خاموش میشد مهرداد با تنها دختری که راحت بود شوخی میکرد من بودم . اما از اون روزی میترسم ک برای نجات این عشق چندساله راز خاک خورده رو فاش کنم از روزی ک دیگه خواهر مهرداد نباشم نگرانم از اینکه دیگه اون نتونه منو به چشم دیگه ای نگاه کنه اگه نخوادم چی؟؟ مامان بابا چی؟ اونا میتونن منو به عنوان هم دختر هم عروسشون بپذیرن؟ یاسان چی؟ بقیه میتونن منو درکنار مهرداد بپ ذیرن ؟ خدایا خیلی میترسم از آینده از نبودن مهرداد از طرد شدن خانواده

با صدای در اتاق به خودم اومد

: بله؟

: میتونم پیام تو عجزه؟

با پیدا شدن کلش از لای در محکم با کوسن زدم

تو سرش : اخ تو تاکی به این وحشی بازیت

میخوای ادامه بدی

: وحشی خودتی اصلا مگه من به تو اجازه دادم کلتو مثل گوسفند انداختی اومدی تو مگه

طویلس؟

: خفه بابا واس من خانم ادب شده ، (دهن کجی کرد) مگه من به تو اجازه دادم

: یاسان

درحالی کسیب گاز میزد خودشو انداخت رو تخت :

هوم؟ : خیلی بی چشم رویی ک دختر به این ماهیو

اذیت میکنی.

با تعجب برگشت نگام کرد : کی من؟!

: نه پ شوهر نت

: چقدر این نازی دهن لقه اینشکلی پیش بره نمیگرمش

: واسه چی اذیتش میکنی اخه؟ بخدا به مامان میگم به حسابت برسه هاا

: خب بابا توهم جو میدی کجا اذیتش کردم بعدشم به تو چ ربطی داره

: اع اینشکلی هاس؟؟ باشه پس من یه سر برم پیش مامان

: اععععع وایس حالا باهام توافق میکنیم

: توافق نه

: پس چی؟

: اینکه از این به بعد نبینم اذیتش کنی وگرنه حسابت با..

: میدونم مامانه

: خب قبول میکنی یا برم؟

: بمیری من از دستت راحت شم ، باشه بابا دودقیقه میان اتاقت ادمو به گ* و* ه خوردن

میندازی

لبخند گشادی زدم رفتم بغلش نشستم

گلمو صاف کردم: اهم اهم میگم

با اخم نگام کرد : بنال

با مشت زدم تو بازوش : بیشعور

: خب بگو چیه؟

: بنظرت مهران میره خواستگاری سارا؟

: مهران ک نه اما سارا قطعا میره

: اع یاسان جدی باش ، اصلا ببینم تو نظرت با این ازدواج چیه ؟

: نه اینکه نظرم خیلی مهمه حالا گیرم منفی باشه مهران هر کاری خودش بخواد میکنه

: یعنی مهران دلشه؟؟

: تو چرا اینقدر نگرا نی؟ یا میره یا نمیره دیگه چ فرقی واسه تو داره

با عصبانیت گفتم : معلومه آینده مهران برام خیلی مهمه بایدم نگرانم باشم

با بی تفاوتی گاز دیگه ای به سببش زد : خب باش

با تعجب گفتم : چی باشم؟

: نگران دیگه

: مسخره

در حالی ک موهامو بهم میریخت به سمت در رفت گفت : خوش گذشت عجوزه

صدای زنگ گوشیم با بیرون رفتن یاسان یکی شد

بابا بود : سلام بابا :

سلام دخترم خوبی ؟

: مرسی شما خوبی خسته نباشی

: خیلی ممنون عزیزدلم ، مامان خونس؟

: اره کارش داری ؟

: اره زنگ زدم به گوشی خودش برنداقت بی زحمت گوشی رو بهش میدی؟

: چشم الان میرم میدم چند لحظه صبر کن

تند تند از پله ها رفتم پ این مامان جلو تی وی نشسته بود داشت شبکه سلامت نگاه میکرد

: مامان بابا پشت خطه

گوشی رو دادم دست مامان خودمم رفتم تو حیاط جلو گلای یاس نشستم مثل هر روز

بوشون کردم بهت رین بوی دنیا رو میدادن

با صدای پایی که اومد بلند شدم

: سلام خسته نباشی

: سلام فنج من سلامت باشی

: چرا اینقدر زود اومدی ؟

: امروز یهکار داشتم گفتم یه سر پیام خونه بعد برم

: مهرداد جدیدا خیلی مشکوک شدی هااا جدیدا نه شرکتی نه خونه هااا فک نکن نمیدونم

با انگشت زد رو نوک دماغم

: از کی تاحالا رفت آمد منو میپایی؟

: از وقتی که آقا مشکوک شده

: یاسان خونس؟

با خنده : خوب بحثو عوض میکنی هااا ، اره خونس لندهور

: تو چرا اینجای؟

: اومدم هوایی عوض کنم

: عوض شد؟

: با دیدن تو...اره

: منم با دیدن تو خستگیم در رفت

لبخندی از عشق به روش پاشیدم

درحالی ک با پایین لباسم بازی میکردم گفتم : اوم میگم مهرداد؟

: جان؟

: میخوای بری خواستگاری سارا

: کی همچین چیزو گفته ؟

سرمو بالا اوردم نگام موند رو اخماش چقدر جدی شده بود

: خب مامان گفته ، مگه نمیدونی ؟

: چرا میدونم اما دیگه قرار بود درموردش حرف نزن ه

: این یعنی تو دلت نیست؟

: معلومه ک نه

با حرفش با ذوق خودمو تو بغلش انداختم : واییییی میدونستم اونقدر عقل داری

ک نخواستی با سارا ازدواج کنی

تو گلو خندید : حالا تو چرا اینقدر خوشحالی میمونچه

با هول خودمو کنار کشیدم : خب اومم... بلاخره باید برام مهم باشه ک عضو جدید خانوادمون

کی باشه

: پس خیالت راحت باش ک سلیقه من اونقدر هاهم بد نیس

: این یعنی اصلا خوشت از سارا نیومده

: دقیقا

با خنده وارد خونه شدیمکالمه مامان هم با بابا تموم شده بود

: سلام عزیزم پیشده این وقت روز اومدی

: سلام مامان جان هیچی گفتم پیام یه سر خونه بعد برم بد کردم؟

: نه خیلی هم خوش اومدی شاه پسر

: مامان نمیدونم بعد خونه میخواد بره کجا ک ب من نگفت

تندی از پله ها بالا رفتم اما صداشو شنیدم : ای دهن لقاگه اون سیم ظرفشوهاتو نگیرم

با خنده در اتاق یاسان رو باز کردم بیچاره داشت با نازی حرف میزد با او مدن یه دفعه ای من
گرخید گوشی از دستش افتاد درجا خم شد بدون خدافزی قطعش کرد

: افع یاسان بی خدافز قطع میکنی ؟ من موندم این نازی به چی تو دل خوش کرد اخه

برزخی نگام کرد هجوم آورد سمتم جیغ بلندی کشیدم باصدای محکم مهرداد ، یاسان عقب
کشید

: داری چ غلطی میکنی یاسان ؟ نکنه دلت یه مشت مال حسابی میخواد؟ تنت میخاره؟

یاسان با حرص عصبانیت گفت : همین تویی ک اینو ناز بار آوردی د یگه

از پشت مهرداد زبونمو دراوردم شکلک براش دراوردم خواست دوباره بهم هجوم بیاره ک
مهرداد گفت : بسه بچه بازی یاسان بیا کارت دارم

و رفت یاسان انگشت اشارشو آورد جلو صورت دهنشو باز کرد کبا حرف مهرداد بسته شد :
همین الان پایین یاسان

یاسان با حرص نفسشو بیرون داد ازکنارم رد شد بیرون رفت

بشکن زنان وارد اتاق خودم شد رو تخت شیرجه زدم گوشیه برداشتم رفتم تو واتساپ پی
امدام به مهرآنا

: سلام آنا خانوم گل ، چطوری؟

انلاین بود درجا جواب داد

: سلام چی شده کبکت خروس میخونه؟ خبریه ؟

: خبر ک زیاده اما یه خبر خوش دارم ک از وقتی شنیدم دارم رو ابرا راه میرم میکنم

: چی؟؟ این خبر خوشت به مهرداد مربوط میشه حتما؟

: چ باهوش شدی تو ، من موندم چرا همیشه نمره ریاضیت ۱۳ بود

: مسخره حالا خوبه همش دوبار بود

: جدا؟ مطمئنی دوبار بوده؟ شکلک خنده

: نمیخوای زرتو بزنی ؟

: وایییییی آنا ، مهرداد اصلا خوشش از سارا نییاد حتی به مامان همگفته ک دیگه حرفشم نزنه

: منکه بهت گفتم با این اخلاقش تا اخر عمر زن نمیگیره

: خیلی خوشحالم

: حالا نمیخوای یه شیرینی ب ما بدی خسیس؟

: ای فرصت طلب اما رو چشم

: من دیگه برم فعلا

: فعلا

.....

باصدای فریادم همه کسایی ک تو رستوران بودن برگشتند منو نگاه کردن از خجالت سرخ

شدم ولی آنا شدت خندش بیشتر شد

: ببند اون نیشتو ابروم رفت

: نه ک خیلی آبرو داری میکنی

یکم از دوغم خوردم با حرص نگاش کردم

: حالا جوابت چیه نیلدا خانوم؟

با عصبانیت لیوانو کوبیدم روی میز ک کمی از محتویات داخل لیوان رو میز ریخت

: اووو چته چرا رم میکنی؟!

: اخه بی مغز واسه چی رفتی از طرف من قول دادی بلوف اومدی اخه؟ من از دست تو چیکار

کنم؟

با بیخیالی غذاشو قورت داد گفت: بلوف چیه؟ مگه نمیتونی؟

: اخه مگه من چند بار هک کردم که دفعه دومم باشه؟

با شیطنت سرشو نزدیک تر کرد گفت: تو ک عقل این جور چیزا رو نداری، آقا مهرداد تو

میگم اونکه میتونه نم یتونه؟؟

: وای چقدر تو خری اخه اگه مهرداد بدونه میخوایم سایت امتحانو هک کنیم برامون انجام

میده؟؟

گلوشو صاف کرد: خوبه ک حرفتو اصلاح کنم برای ما نه اما برای تو میکنه

: واقعا خیلی احمقی ک فکر میکنی مهرداد اینکارو انجام میده

: اخه وقتی یه نخبه از خودت داری چرا نباید ازش استفاده کنی هوم؟؟ بعدشم میدونی اگه بفهمن ک من قول دروغ بهشون دادم هرچی ک از طرف تو بوده بلوف بوده پاک آبروم میره شخصیتم زیر سوال میره

کم چیزی نیس کلی ادم اونقدر مطمئن شدن از حرف من ک نرفتن سمت درس چون میدونن جوابا تو دستشونه حالا بنظرت اگه همه اینا این ترم بیوفتن استاد شک نمیکنه؟؟
اخراشم یکی از اون آنتن ها قضیه رو میگه تنها کسی ک گیر میوفته منو و توییتم حالا نظرت چیه؟؟

: ببند اون دهن تو هرچی در دسره برای من درست میکنی لیاقت نداری ک شیرینی بهت بدم اوردمت رستوران کوفتم کردی .

: خب حالا چیزی نشده ک پس فردا امتحان هاس توهم تا اونموقع درستش میکنی فعلا الانو بچسب

: جمع کن خودتو ۳ نوع غذا سفارش دادی یه دونه برنج ازش نذاشتی همین کارو میکنی رو دستمون موندی

با بی تفاوتی گفت : مثلا تو ک نمیخوری شوور کردی؟ نه جانم ب اینا نیست

بلند شدم درحالی ک کیف پولمو در میاوردم گفتم : لطفا بعد خوردن قاشق چنگالا بیا تو ماشین منتظرم

رفتم حساب کردم تو سانتافه خوشگلم نشستم منتظر آنا بودم ک زیاد طول نکشید سوار شد

: وای زودتر منو برسون ک وضعیت خطره؟

: چرا؟ مگه نگفتی ک امشب با منی؟

: نه خره دسشوییم میاد

بهش یه چشم غره توپ رفتم

: رستواران میرفتی دیگه

: کارم یه دقیقه دو دقیقه نیس ک بعدم با این لباسا راحت نیستم

: مردشورتو ببرن

با صدای خروپفش با تعجب برگشتم نگاش کردم واقعا این دختر یکی از عجیب ترین مخلوقات بود

با ارامش ماشینو روشن کردم سمت خونه مهرآنا روندم

یعنی مهراد قبول میکنه سایتو هک کنه؟ اگه نکنه ک ابروم میره لعنت بهت آنا

از وقتی آنا فهمیدم مهراد خیلی باهوشه دیگه ولم نکرد واسه کارای خلافتش منو پیش میکشید ک بتونم مهرادو راضی کنم .

با رسیدن به خونه مهری ترمز کردم کنار گوش آنا خم شدم بلند فریاد زدم : شبیخون زدنننن

با صدای من اونقدر وحشت کرد ک ناخودآگاه در ماشینو باز کرد پخش زمین شد قشنگ

صدای جر خوردن مانتوشو شنیدم ازخنده غش کرده بودم آنا ک فهمیده بود چیکار کردم

خیز برداشت سمت ماشین ک سریع کیفشو انداختم پایین گازشو گرفتم رفتم از آینه نگاش

کردم از خنده منفجر شدم میدونستم الان اونقدر از دستم شکار هست ک کلمو بکنه برای همین به سرعت از کوچشون بیرون اومدم ، اخیش تا این باشه بجای من قول نده

.....

باخم گفت : نه همین ک گفتم

پامو کوبیدم رو زمین : اععع مهراذ چرا اینشکلی میکنی تو ک برات مثل آب خوردنه

یه دفعه ای برگشت سمتم : تو اون مخ کوچیکت چی میگذره؟؟ فک میک نی بخاطر چیه ک میگم برات انجام نمیدم؟ هوم ؟

یه قدم عقب رفتم : مهراذ فقط همین یه دفعه بخدا ابروم میره

پوزخندی زد : اره مثل همون دفعه قبلی هان؟؟ اصلا بینم کی اینو انداخته تو مخ تو ؟ نکنه باز

م

نذاشتم حرفشو تموم کنه بازوشو سفت چسبیدم چشمامو شبیه گربه شرک کردم با لحن لوسی

گفتم : مهراذددد ، مهراذی

: اصلا تلاش نکن ک بی فایدهس

خواست از پله ها بره پایین ک گفتم : مهراذ، جان من جان نیل

با چنان اخمی برگشت کاگه دستم بند نردها نبود پس افتاده بودم با نگا هی بدی زل زد

بصورت بعد به طور ناگهانی قیافش سرد سرد شد با یه لحنسردی گفت : باشه همین امروز

هک شده بدونش

و زودی رفت پایین خدا لعنتت کنه آنا آخرین دفعه ای که جونمو قسمش داده بودم تا ۳ روز باهام حرف نزد حالا باید چیکار کنم من طاقت این رفتارشو ندارم با حرص موهامو کشیدم گوشی رو برداشتم تومار بد بیراه به آنا فرستادم تا حداقل یکم از حرصم خالی شه .

نتمو روشن کردم که از طرف مهرداد پی ام اومد برام

: هکش کردم ، دیگه آبروت نمیره

با ناراحتی پوست لبمو کردم با فرستاد عکس پاسخ امتحانا افلاین شد اونقدر ناراحت بودم ک حتی یه نگاه بهشون ننداختم ارسالشون کردم واسه آنا تا بفرسته تو گروه کلاسی خودمم افلاین شدم

مَرا با رَفْتَنَتَ تَنبِيه نَكُنْ مَن شَدِيدِ نِيازِ بِه بَوَدَنَتَ دارَم صِدائِ يَتِ را دَ رِيعِ نَ اَكُنْ مَن مُحْتَاجِ
به آوای زِندِگِیِ دارَم

نِگاهَتَ را از چِشمانَم نَ اَگیرِ مَن شَدِيدِ بِه نورِشان نِيازِ

دارَم

.....

با صدای آنا ک جیغ میکشید

سرمو بالا گرفتم

: به من مربوط نیس ک شماکله پوک ها نرفت ید تو گروه تا جوابارو ببین ید این گروه
وامونده رو پس واسه چی زدید؟؟ فقط کافیه یکی ازتون شکایت کنه من میدونم چجوری
کاری کنم از خورش نتونه بیرون بیاد مفهومه؟؟

کل کلاس مثل مهد کودکا یکصدا جواب دادن : بله

مرادی ک بچه مثبت کلاس بود خواست حرف بزنه ک باصدای آنا دهنشو بست : تو یکی
دهنتو ببند مرادی وگرنه تضمین نمیکنم که چند دقیقه بعد بتونی با صدای مردونه حرف
بزنی

با حرفش کلاس رفت رو هوا بیچاره مرادی مثل لبو شد اخم وحشتناکی کرد

با اومدن استاد کامرانی (استاد جدیده) کلاسو سکوت گرفت با پخش کردن برگه های
امتحانی بچه ها تند تند شروع کردن به نوشتن اونقدر ضایع تندتند مینوشتن ک کامرانی با
تعجب گفت : چه هموتونم آماده بودید !

بعد چند دقیقه همه برگه هاشونو دادن

اروم زیپ جامدادیمو بستم گذاشتم تو کولم برگه به دست رفتم سمت کامرانی : بفرمای ید
با لبخند برگه رو از دستم گرفت : خسته نباشی

خیلی سرد گفتم : ممنون همینطور

قدم به سمت در خروجی کلاس برداشتم ک گفت : خانم رادفر؟

برگشتم : بله؟

میشه تو پارکینگ دانشگاه منتظر باشید ؟

چند نفری ک هنوز تو کلاس بودن با تعجب نگامون کردن کامرانی هم وقتی نگاشونو دید

هول شد گفت : میخوام درمورد درس باهاتون حرف بزنم امکانش هست؟

با التماسی ک تو چشاش بود ناچار گفتم : باشه ، خدانگهدار

و سریع بیرون رفتم کلافه موهامو به داخل مقنعه فرستادم به سمت پارکینگ دانشگاه به راه

افتادم در همون حال به آنا اس دادم :

امروز کار دارم خودت برو خونه

اونقدر بی اعصاب بودم ک نگاه به پیام های پشت سرهم آنا نداختم

عصبی با سنگ ریزه های جلوم بازی میکردم ک با صداش سرمو بالا اوردم

کامرانی : واقعا عذر میخوام حتما خیلی منتظر موندید

خیلی رک گفتم : بله خیلی وقته ک اومدم اینجا

از جواب رکم تعجب کرد اما خودشو نباخت

لبخندی زد گفت : واقعا شرمنده

: گفتید درمورد درس باهام کار داشتید بفرمایید میشنوم

هول دستپاچه شد ، نفس عمیقی کشید چند قدم بهم نزدیکتر شد

: میشه خواهش کنم سوار ماشین شید؟

ابرو بالا انداختم : به چ دلیل

اروم گفت : خب راستش اینجا نمیتونم صحبت کنم میریم یه جایی تا باهام حرف بزنی
خواهش میکنم

کلافه گفتم : فقط چند دقیقه استاد من امروز خیلی کار دارم

خوشحال گفتم : قول میدم زیاد طول نکشه

سوار ماشین شدیم از دانشگاه بیرون

رفتیم : استاد لطفا تو ماشین اگه میشه

حرفتونو بزنی د

: اچه..

: خواهش میکنم من ماشینم تو دانشگاهس هنوز

: باشه

چند لحظه بعد گفتم : راستش نمیتونم چجوری بگم یعنی نمیتونم از کجا شروع کنم من به

شما علاقه مند شدم

خواستم دهنمو باز کنم ک پیش دستی کرد: نه نه لطفا به حرفام خوب گوش بدید خواهش

میکنم

: خیلی با خودم کلنجار رفتم گفتم حتما به حس زود گذره اما متاسفانه یا خوشبختانه اینطور نبود من روز به روز بیشتر به شما علاقه مند تر میشدم آخرش تصمیم گرفتم ک اگه مصلحت میدونید به مدت باهم آشنا بشیم بعد برای خواستگاری تشریف بیاریم .

عصبی پوست اطراف ناخنمو کردم گفتم : آقای کامرانی من اصلا مصلحت نمیدونم

ناراحت برگشت گفت : شما ک هنوز فکر نکردید ک تصمیم گرفتید

از دهم پرید : من به نفر تو زندگی هس

با دهان بازنگام کرد

سریع گفتم : خدانگهدار . از ماشین ک چند دقیقه ای بود گوشه خیابون پارک شده بود پایین اومدم به سمت مخالف حرکت کردم .

خُدا یا غصه دَلَم را فَقط تْ میدانی نَگذار بَندها یَتِ دِلِ غصُه دارَم را لَگد مال کُنند آنها
دَرکی از عِشِق نَدارند اَمّا تْ تَمّامِ وجودَتِ عِشِقِ اسْت و بس .. !

.....
با عصبانیت گفتم : اصلا میخوام کلاشش بیوفتم تو چیکاره ای اخه؟

: اخه خره الان داغی به حرفی میزنی الاغ فقط چند جلسه موندهترم بعدو باهاش بر ندار

: چرا نمیفهمی آنا میگم خوشم نیاد برم کلاشش تو بازم حرف خودتو بزنی

: حالا مگه پیشده اینهمه شلوغش کردی

: بسه آنا بسه همین ک گفتم

تماسو قطع کردم به عادت همیشگیم موهامو از دو طرف کشیدم پامو کوبیدم به زمین
 باصدا در برگشتم با مهراد روبه رو شدم ، چند روزی بود ک صداشو لبخنداشو ازم دریغ
 کرده بود الان با پای خودش اومده تو اتاقم همین حرکاتش منو عاشق خودش کرده
 شرم زده سرمو پایین انداختم با صدای تحلیل رفته ای گفتم : خوش اومدی
 اروم رو صندلی میز تحریرم نشست گفتم : چپشده ک صدای جیغت تا سر کوچه میرفت؟
 کلافه رو تخت نشستم گفتم : هیچی یکم با آنا بحثم شد

: دیگه لازمه گوش این آنا خانوم رو بدجور بیچونم ک میمونچه منو اذیت نکن ه
 با حرفش نتونستم خودمو کنترل کنم خودمو انداختم تو آغوشش نفس عمیقی کشیدم
 فهمیدم ک دلیل اینهمه بدخلقی هام فقط دوری از مهراد بوده

: چه دختر لوسی اه اه

: دیونه

موهامو نوازش کرد در همون حال گفتم : مهراد میشه منو ببخشی؟ میدونم اشتباه کردم تو
 روی قسم جون من خیلی حساسی معذرت میخوام

رو موهامو بوسید گفتم : مگه میشه تو عذر بخوای من نبخشم؟؟

خندیدم پر یدم لپشو بوسیدم با لحن کودکانه ای گفتم : مرسی

تو گلو خندید : از سنت خجالت نمیکشی از هیكلت که شده اندازه من خجالت بکش

به دفعه ای جدی شد گفت: اما شرط داره

: چه شرطی؟

زل زد تو چشمام موهامو زد پشت گوشم گفت : اینکه دیگه هیچ وقت جونتو قسمم ندی

باشه؟؟

طاقت نگاه خیرشو نداشتم پس نگامو به دکمه چوبی لباسش دوختم اروم زمزمه کردم گفتم :

قول میدم

با خنده گفت : بلند شو خرس گنده پاهام له شد

مشت ارومی رونه بازوهای قوی عضله ایش کردم گفتم : پس واسه چی هیکل گنده کردی ؟

با شیپنت گفت : نگاه دخترا

با اخم رو برگردوندم بلند شدم : اخماشو نگاه

لبخند زدم از ته دل گفتم : دوستت دارم

مَرا دَر آغوشَتِ نِگهدار ، میخوَاهَـم تا آخِرِ عُمُر هَـمَانجا بمانم دَرمیانِ جانِـت ، جانِ دَهَم

.....

غر غر کنان آخرین سالاد هم تزیین کردم گفتم : وای مامان از صبح کمر برام نمونده حالا

اینهمه کار کردن هم واجب نبود بخدا

مامان درحالی از خورشفت میچشید جوابمو داد : چنان غر میزنی انگار چیکار کردی خودم بیشتر کارا رو انجام دادم بعدشم ناسلامتی قراره برامون مهمون بیاد خیال داری چیکار کنم ؟

درحالی ک دستامو میشستم گفتم : اخه فداتبشم من واسه خاطر خودت میگم بعدشم تو که برای همه مهمونات اینکارو نمیکنی ک میکنی ؟

مامان بی حوصله به بابا ک تازه وارد آشپز خونه شده بود داشت خیار می خورد گفت : تو واسش بگو چه خانواده سرشناسی هستن

بابا لبخندی زد گفت : دخترم مامانت راس میگه سرشناسن

با خنده گفتم : الان خیلی ازشون فهمیدم بخدا مرسی

بابا چشمک زد گفت : قابلی نداشت

با اومدن مهرداد سریع رفتم سمتش : مهرداد اینا ک چیزی از این خانواده سرشناس به من نمیگن حداقل تو بگو

مهرداد : آقای شمس همون شریک جدید باباست ک امشب قراره مهمون ما باشن

: جدی؟! پس چرا چیزی بهم نگفتید؟؟ جوونن ؟

با اخم گفت : نه از بابا چندسالی بزرگتره ، قراره با کمکش چندتا شعبه دیگه تو شهرای دیگه بز نیم

سوت بلندی زدم : اوووو یعنی اینقدر جناب شمس مایه دارن؟

خندیدن گفت : اونقدری که نتونی صفرای حساب بانکیشو بشماری

: برام جالب شد ؛ حالا جناب شمس با این همه مایه چجوری راضی شدن ک با ما شراکت کنن؟؟

خندی دگفت : اون راضی نشده درواقع ما راضی شدیم

با تعجب نگاهش کردم ک ادامه داد

: واقعا چی فکر میکنی خانوم کوچولو؟ شرکت ما اونقدر ایده و خلاقیت نوآوری داره ک همه پیشنهاد شراکت بهمون میدن

با خوشحالی گفتم : جدی؟؟

با دست لپمو کشید گفتم : بله جدی

مامان : نیل برو آماده شو دیگه الاناس ک برسن هالا

با حرف مامان سریع خودمو تو حموم انداختم در عرض ۲۰ دقیقه بیرون اومدم موهامو خشک کردم یکم روغن بهشون زدم ازدو طرف فرق با زکردم ب قیشم بافتم نرم کننده به دست صورتم زدم ریملم برداشتم ماهرانه روی مژهای بلندم کشیدم رژ کالباسیمم برداشتم مالیدم رو لبام از اینه فاصله گرفتم خوب شده بودم برای دیدار اول نباید زیاد ارایش کنم سریع بین تونیک هام یه تونیک قرمز با خطای مشکی انتخاب کردم با ساپورت مشکی شال قرمزم برداشتم سرم کردم با زدن عطر به گردن مچ دستم کارمو تموم کردم راهی پایین شدم گوشیمو گذاشتم روی میز ک صدای آف آف بلند شد هول شده رفتم تند دکمه رو زدم رفتم کنار مامان برای استقبال وایسادم بادیدن مردی قد بلند موهای جوگندمی پوست سفید

چشمای روشن لبخندی رو لبام جا گرفت اونقدر باصلابت خوش رو بود ک ناخواسته لبخندمو
به وجود آورده بود

: سلام اقای شمس خیلی خوش اومدید

لبخندی پدرانه به روم پاشید گفت : سلام دخترم خیلی ممنون اگه قابل میدونی منو عمو خسرو
صدا بزن

خجالت زده گفتم : این چه حرفیه عموجان

با دیدن زنی بلند قد موهای طلایی طبیعی چشمای آبی بینی قلمی لبای نازک صورتی به وجد
اومدم لبخندم پررنگ تر شد

: به به چه دختر ماهی

دستشو به گرمی فشردم گفتم : سلام خانوم ...

خندید گفت : سلام عزیزم اکرم صدام کن

لبخندی زدم گفتم : خوش اومدید اکرم جون

بعد خوش بش کردن همگی رو مبل های سلطنتی نشستیم مردا مشغول حرف درمورد
شرکت تازه تاسیس شده در اصفهان بودند مامان و اکرم جون هم باهم داشتن درمورد جنس
پارچه حرف میزدن د

با صدای اکرم جون دست از پوستگرفتن خیار کشیدم

اکرم جون : عزیزم دانشگاه میری؟

: اره ترم دومم

: بسلامتی تو چ رشته ای تحصیل میکنی؟

: حسابداری

: چه عالی ، من هرچقدر به ارشیا گفتم بره یه رشته درست حسابی به خرجش نرفت ک نرفت

با تعجب گفتم : شما فرزند دارید ؟

خندید گفت : بله که دارم همسن مهرداد شماس یه پسر هنرمند

: اینکه خیلی خوبه! رشته اس چی هس؟

با ناراحتی گفت : عکاسی

با تعجب گفتم : خب چرا حس میکنید رشته خوبی نیست؟؟

: راستش نیلدا جان بحث این نیست درواقع خسرو ناراضیه اخه میدونی من دیگه بعد ارشیا

نتونستم بچه دار بشم فقط همین یه فرزندو داریم خسرو هم دوست داشت پسرش درواقع تمام

وارث زندگیش تو عرصه خودش باشه تا بتونه به خوبی کارا رو اداره کنه .

: واقعا از این متاسفم ک نتونستید بچه دار شید . اما خب شاید یکم بی انصافی باشه که یکیو

از علاقتش جدا کنید البته این نظر شخصیه منه

: حقیقتش منم خودم شبیه تو فکر میکنم اما خب پدرش جور دیگه ای

: انشالله که عمو خسرو پی به این موضوع میبرن

: ایشالله

با صدای مامان که همه رو به شام دعوت میکرد به سمت اشپز خونه راه افتادیم. مامان چند نوع دسر و غذا درست کرده واقعهام گل کاشته بود بعداز صرف شام که تو سکوت و خورده شد و خوردن چای میوه کیک عزم رفتن کردن

عمو خسرو : دفعه بعد خونه ما مهمون

بابا زد پشتش گفت : حتما مزاحم میشیم خسرو خان

اکرم جون لبخند شیرینی زد گفت : قدمتون رو چشم

عمو خسرو که انگار چیزی یادش افتاده بود یه دفعه ای برگشت گفت : واسه پس فردا همگی جمع کنیم بریم شمال نظرتون چیه؟؟

بابا نگاه به ماها کرد گفت : نظر بدی نیست چندوقتی میشه ک سفر نرفت یم حال هوای بچه هاهم عوض میشه مگه نه مهسا خانم؟

مامان : والله چی بگم اگه بچه ها راضی باشن من مشکلی ندارم

عمو خسرو وقتی میرفت گفت : پس من منتظر خبرتونم

خدانگهدار شب خوبی بود

بابا : خیلی خوش اومدید

.....

با سختی زیپ ساک شیری رنگمو بستم نفسمو محکم بیرون فرستادم نگاه کلی به اتاق انداختم با برداشتن شال عینک دودی موبایلم راهی پایین شدم

داد زدم : یاااااان ، یااااان

بابا رضا کهپایین پله ها وایساده بود با خنده گفت : چیه هوار میکشی رفت بیرون الان میاد

اخم کردم گفتم : پس کی وسای ل منو بیاره پایین؟؟

باصدای از پشت سرم دستمو گذاشتم رو قلبم باترس برگشتم

مهراد : من میارمش

نیل : واییی ترسیدم مهراد یه اعلام حضور کنی بد نیست هااا

بی تفاوت از کنارم رد شد گفت : کردم دیگه

چندتا پله باقی مونده هم گذروندم

: اهم اهم

: چیه؟

: میگم مهراد من میام تو ماشین توهااا

ابرو بالا انداخت گفت : اونوقت چرا؟

: خب مامان مثل همیشه میخواد بخوابه بعد نمیزاره اهنگ گوش بدم

داشتم خالی میبستم تا پیش اون باشم

با بیخیالی شونه هاشو انداخت بالا گفت : خب هندزفری بزار

با حرص پامو کوبوندن زمین گفتم : اینشکلی کیف نمیده بعد تند رفتم جلوش وایسادم
چشمامو ریز کردم و گفتم : چیه جات تنگ میشه خسیس؟

لپمو کشید خسته گفتم : باشه میمونچه

با نگرانی گفتم : مهاد؟ بنظر میاد خیلی خسته ای دیشب تا دیر وقت نیومدی خونه ، چرا؟؟
کجا بودی؟

اخمی کرد گفتم: فضولو بردن جهنم

با صدای بابا به سمتش برگشتم

بابا : بچه ها همگی ساکاتونو تو ماشین بزارید که قراره حرکت کنیم و ی ه هفته هم
موندگاریم پس یادتون نره چیزی جا بزاری د

با خوشحالی دستامو زدم بهم گفتم : یعنی این هفته دوتا کلاس رو نمیرم

مهاد مشکوک نگام کرد و گفت : هیچوقت برای رفتن به مدرسه یا دانشگاهات ذوق نمیکردی
چیزی شده؟

زبونمو اوردم ب یرون گفتم : فضولو بردن جهنم آقا!

با وجود اخم ، اروم خندید من براش ضعف کردم

یاسان : شما هنوز آماده نشدید؟

طلبکارانه دستامو زدم به کمرم گفتم : نه وایسادم ک جنابعالی بیاد ساک منو بزاره تو ماشین.

با تعجب گفتم : مگه من حاملم؟

مهراد بیحوصله درحالی که داشت با دوتا انگشت اشاره و شصتش چشماشو از خستگی میمالید گفت : یاسان حوصله جروبحت ندارم برو بردار بیا ر

یاسان چشم غره ای به من رفت به طرف طبقه بالا قدم تند کرد سوت زنان کتونی آل استارامو پوشیدم تو ماشین مرسدس بنز مشکی مهراد نشستم ، تو راه اونقدر ورجه وورجه کرده بودم که با خستگی چشمامو بستم به خواب فرو رفتم .

باحس تاییدن نور به صورتم چشمامو باز کردم ، روی تخت دراز کشیده بودم تا اونجا که من یادم میاد تو ماشین خوابم برده بود یعنی مهراد منو ...وایییی از فکر شجیغ خفه ای کشیدم سرو وضعمو مرتبکردم ویلای خودمون بودیم و به دریا نزدیک تر تند تند از پله ها پایین رفتم داد زدم : اهای اهل خونه من میخوام برم دریا کسی نمیخواد با من همراه شه؟

با بالا آوردن سرم و دیدن اکرم جون و عمو خسرو از خجالت سرخ شدم هول زده گفتم : سلام با صدای خندشون خجالت زده رفتم نشستم گفتم : ببخشید من نمیدو..

اکرم جون : عزیزم این چه حرفیه ما میخوایم راحت باشی مگه نه خسرو؟

عمو خسرو : صدالبته

با اومدن مامان و بابا بلند شدم به حیاط رفتم مهراد داشت ساکمو پایین می آورد یاسان هم داشت ساکای مامان و بابا رو میبرد خونه

دویدم سمت مهراد گفتم : مهراد میای بریم دریا ؟

در صندوق بست گفتم : از پریشب تا الان دوساعت هم نخوابیدم بعد خوابم باهم میری م

: اصلا خودم تنها میرم توهم برو بخواب

به سمت خونه راه افتاد گفت : فقط دو ساعت بعدش باهم میریم باشه؟
: باشه

.....

اسْمَتِ رَا بَا تَمَامٍ وَجُودِ بَرِ رُویِ قَلْبِمَ خَطَاطیِ مِیْکُنَم
فِکْرَتِ رَا بَا تَمَامٍ وَجُودِ مَلْکَه ذِهِنَ نَآمِ مِیْکُنَم
یَادَتِ رَا بَا تَمَامٍ وَجُودِ بَا خُودَمَ حَمَلِ مِیْکُنَم
تُ ارْزِشِ تَمَامِ مَن رَا یِکْجَا بَرایِ خُودَتِ داری

در حالی که روی شن شکلک درمیاوردم به مهرداد که با نگاهش تو دریا غرق شده بود گفتم :
مهرداد. بزرگترین ارزوت چیه؟؟

یجور خاصی نگام کرد گفت : خوشبختی تو

با حرفی که زد جا خوردم

مهرداد : بهتره برگردیم چند ساعته همین جاییم

غر زدم گفتم : وایسا حداقل دوتا عکس بگیرم م

با گرفتن چند تا عکس به سمت ویلا رفتیم

با ورودم بلند سلام دادم با چشم دنبال عمو خسرو اکرم جون گشتم اما پیداشون نکردم
ناچار رو به مامان گفتم : پس عمو خسرو اینا کجان؟ مگه قرار نبود بمونن تا شب بریم لب
دریا؟

مامان درحالی که دسته ی استکان رو تو دستاش میفشرد به درونش خیره شده بود جوابمو داد : نترس ، انگار پسرشون تازه رسیده شمال رفتن ویلا خودشون یکم استراحت کنن شب همراه ارشیا میان کنار دریا

متفکر رو مبل کنار مامان نشستم گفتم : پس وقتش رسیده این پسر هنرمندو ملاقات کنیم.

مامان درحالی که چاییشو خورده بود به طرف آشپز خونه قدم برمیداشت گفت : راستی عموت اینا هم چندروز پیش اومدن شمال بخاطر ما گفتن این چند روز هم میمونن با خوشحالی کف دستامو بهم کوبوندم گفتم : وایبی یعنی عمو علی اینا اینجان؟

مامان موهای شرایشو که تازگیا رنگ کرده بود محکم بالا سرش بست که درحال آشپزی نظافتو رعایت کنه گفت : اره قرار اوناهم شب بیان لب دریا

من فقط یه عمو یه عمه داشتم عمو از بابا ۳ سال بزرگتر بود مغازه لوازم خانگی داشت تو تهران ساکن بودند زن عمو فرزانه هم خیلی ماه بود چون دختر نداشت منو یجورایی دختر خودش میدونست و اما دوتا پسر به اسم کامبیز و کیوان داشتن کامبیز ۲۹ سالش بود و اخلاق خیلی گندی هم داشت من اصلا خوشم ازش نیامد نزدیک یه ۷سالی هس ندیدمش وقتی ۲۲ سالش بود اومد خواستگاریم اونموقع من فقط ۱۴ سالم بود کامبیز اولین خواستگارم بود بابا قاطع جواب رد بهش داد اخی هنوز سنی برای ازدواج نداشتم از اون به بعد هم کامبیز رفت مستقل زندگی کرد من هیچ وقت بعد از اون جریان ندیدمش ولی کیوان برخلاف برادرش خیلی ماهه از من ۳ سالی کوچیکتره دبیرستان میره

عمه معصومه هم از همه بزرگتر بود تو شیراز زندگی میکنه از دار دنی ا هم فقط یه پسر داره
بیچاره عمه تازگیا شوهرش اقا محمد فوت کرد عمه خیلی شکسته شد هرچقدر بابا عمو گفتن
بیا تهران پهلو خودمون قبول نکرد و موند شهر شوهر خدایا مرزش

با به یاد آوردن کامبیز

رو به مامان کردم گفتم : مامان کامبیزم اومده شمال؟

مامان شعله رو تنظیم کرد و گفت : اره انگاری اونم باهاشون اومده

متعجب پرسیدم : تو از کجا میدونی

یاسان درحالی که از دستشویی میومد بیرون از همونجا داد زد : من دیدمش

در حالی که به سمت میومد ادامه داد : وای نیل نمیدونی چه هیكلی بهم زده اصلا ببینی

نمیشناسی صداششششش اصلا نگو دلم برای صداش ضعف رفت

با پس گردنی که از مهراد خورد حرفشو قطع کرد کنارم نشست روبه مهراد کردو گفت : به

جان تو نباشه به جان خودم اصلا یکی دیگه شده

برگشت یه نگاه بهم انداخت گفت : خاک تو اون مخت حالا باید تو کفش بمونی

با پس گردنی دومی که از مهراد خورد با اعتراض داد زد : چرا میزنی؟؟ مگه دروغ میگم؟ چی

کم داشت مگه ، تحصی لاتش که الان فوقه ، هیكلشم که منو توهم میزاره تو جیش ، پولشم

که نمیدونم تو این چندسال چه گوهی خورده که از پارو بالا میره دیگه یه مرد ایده آل چی

داره که این بیچاره نداشت

بی حوصله گفتم : بسه یاسان ارزونی دوست دختراش به منچه

یاسان خندید ابرو انداخت بالا گفت : منکهمیدونم داری از حرص میترکی چرا تظاهر به بی تفاوتی میکنی؟

با حرص موهاشو کشیدم گفتم : اینش دیگه به تو مربوط نیس درضمن من اگه دلم برای اون دمپایی ابری میرفت الان کنار تو نشسته بودم

بلند شدم خواستم برم تو اتاق که مهرداد دستمو گرفت کنار گوشم گفت : امشب که قراره با کلی پسر دیدار کنی یه لباس درست درمون بپوش

بهش چشم غره ای رفتمو گفتم : چنان میگی انگار میخوام برم تو یه گردان پسر

سلانه سلانه بالا رفتم خودمو تو اتاقم انداختم تا بتونم بین لباسا یه لباس خوشگل انتخاب کنم .

بعد شام همگی بجز مهرداد که گفته بود یکم کار داره انجام بده بعد میاد آماده شدیم به سمت

ساحل که زیادی با ویلا ما فاصله نداشت راه افتادیم با دیدن عمو خسرو اینا که داشتن چایی

میخوردن به سمتشون رفتیم با دیدن پسری که کنار عمو خسرو نشسته بود جلو تر رفتم حالا

که دقت میکردم هیچ شباهتی به اکرم جون یا عمو خسرو نداشت باصدای بقیه که داشتن سلام

احوال پرسى میکردن چشم از ارشیا برداشتم به اکرم جون خیره شدم جلو تر رفتم گفت م :

سلام حالا دیگه بدون ما چایی به بدن میزنید؟ داریم عمو خسرو ؟

عمو خسرو خندید گفت : از دست تو ، چطوری؟ گردش با مهرداد خان خوش گذشت

درحالی که کنار اکرم جون میشستم گفتم : جای شما خالی

با صدای پسر مو مشکی عمو خسرو مسیر نگاهمو تغییر دادم

ارشیا : سلام نیلدا خانم خوبید؟ من ارشیام پسر خسرو خان

با دیدن لبخند شیرینش و لحن خونگرمش منم متقابلا لبخندی زدم گفتم : سلام اقا ارشیا خیلی ممنون شما خوبید؟ بله تعریفتونو از اکرم جون شنیدم خیلی خوشوقتم از دیدنتون ارشیا ابرو پروند به صورت طعنه گفت : جدی؟! بعید میدونم تعریف بوده باشه اکرم خانم خجالت زده نگاهشو دوخت به زمین عمو خسرو اخماش توهم کرد با لحن جدی گفتم : شک ندارم که تعریف بوده

سرگرم حرف زدن بود یم که گوشیم زنگ خورد طبق معمول تنها کسی که به خط من زنگ میزنه مهرآنا بود

یکم از جمعیت دور شدم انگشتمو رو علامت سبز رنگ کشیدم

: سلام مهری چطوری؟

: سلام بی وفا

: باز پیشده؟

: میرفتی شمال نگفتی یه دوست خلی هم دارم بهش بگم شاید اونم اومد

خندیدم گفتم : خوبه خودتم میدونی خلی ، اخه چرا گله میکنی؟ تو که فردا عروسی پسر خالته چطوری میخواستی بیای شمال!

: بحث این نیست ، تو باید یه تعارف میزدی یا نه ؟

: وایی آنا همش دنبال یه چیزی هستی که باهاش منو حرص بدی

: خب بابا نخواستم ناز کش، از مهادت چخبر؟

- : چه خبری باید باشه؟ بعد کلی اصرار منو مامان راضی به شمال اومدن شد
- : وا چرا؟! مگه تفریح کردن بده؟ این مهرادت هم دیگه ع*ن* شو درآورده
- : منچه میدونم هی میگفت کار دارم، کار دارم من موندم کارش چیه مگه؟ بعضی وقتا اصلا فرصت نمیکنه بخوابه اونقدر خودشو مشغول کرده من موندم بابا هم وقتی شغلش همینه چرا مثل مهراد همش بیرون نیس
- آنا متفکر گفت: به جون خودم این مشکوک میزنه حالا بزار بیایید تهران خودم ته توشو درمیارم واست نترس
- : مرسی فداتشم، من برم دیگه کاری نداری؟
- : نه فقط سوغاتی یادت نره
- خندیدم: یعنی من تا مسترا بم برم سوغاتی میخوای
- : همینه که هست. خدافز
- گوشیو رو تو دستم گرفتم خواستم برگردم که ارشیا جلوم سبز شد
- پرسش گرانه گفتم: شما اینجا چیکار میکنید؟
- : میتونم باهاتون حرف بزنم؟
- به نظر پسر بدی نمیومد باهم یکم دور تر از بق یه کنار هم نشستیم
- : میتونم نیلدا صداتون کنم؟ راستش من زیادی با رسمی حرف زدن راحت نیستم
- : اره منم خودم زیاد خوشم نیامد در عوض منم ارشیا صداتمیزنم

لبخندی زد گفت : خیلی هم عالی

به نیمرخش نگاه کردم موهای مشکی مجعد ابروهای کلفت مشکی چشم های نسبتا ریز
قهوه ای سوخته با دماغ گوشتی نه زیاد بزرگ و لبای نسبتا پهن قیافش نسبت به سنش
کوچیک تر نشون میداد

ارشیا : توهم برات عجیبه که شبیه مامان یا بابا نیستم؟

از حرفی که زد یکم خجالت کشیدم اما لبخند خودمو حفظ کردم و گفتم : خب خیلیا هستن
که خیلی کم با پدر و مادرشون شباهت دارن

خندید گفت : من هیچیم شبیه اونا نیست به قول بابا انگاری بچشون نیستم

: اینطوری نگ و من میتونم عشقی که بهت دارن رو ببینم

برگشت نگام کردو گفت : مهم نیس ، خب از خودت بگو مامان و بابا که تو خونه خیلی
درموردت حرف میزدن مشتاق بودم ببینمت

: عمو خسرو و اکرم جون به من لطف دارن ، خب من دارم حسابداری میخونم ۲۱ سالمه
،راستی شنیدم هنرمندی راسته ؟

لبخندش عمق گرفت گفت : هنرمند که نه اما یچزایی سرم میشه عکاسی خوندم اتلیه دارم
گاهی اوقات هم برای دل خودم نقاشی میکشم

با ذوق دستامو بهم کویدم گفتم : وای عالیه منم عاشق هنرم ولی خب فقط کلاس خط رفتم
البته خودمم گاهی شعر مینوسم

برگشت با شگفت نگام کرد : بعد چند سال یکیو شبیه خودم پیدا کردم من همیشه دوست داشتم به استعدادی که دارم خانوادم توجه کنن اما متاسفانه اونا هیچ وقت از کار و رشته من خوششون نیومد

(هیچ وقت برای استعدادم تشویق نشدم ..نشدم ..نشدم سهم من فقط از خانواده ام سخره گرفتنم بود و بس..!)

لبخندی زدم گفتم : مگه میشه پدر مادر به استعدادی که بچشون داره بی توجه باشن ، خب تو تک فرزندی خب مسلما سخت گیری ها برای تو بیشتره اونا فقط تورو دارند خب خیلی عادیه که واسه آیندت نگران باشن

پوزخندی زد گفتم: بابا هیچ وقت برای آینده من نگران نبود اون همیشه نگران ثروتش بعد مرگش ه

: اینجوری نگو ارشیا مگه میشه!

: ولش کن اینا رو مهرداد کوش پس؟

با یادآوری مهرداد که هنوز نیومده بود اخم کردم گفتم : یکم کار داشت میاد

بلند شدم گفتم : بهتره بریم پیش بقیه

ارشیا با تکون دادن سرش حرفمو تایید کرد هردو به سمت بقیه راه افتادیم با رسیدنمون عمو

بامنظور خندید گفتم : خوب خلوت کرده بودید ها||

بقیه هم خندیدن یکم سرخ شدم ارشیا گفت : بعد سالها صاحب یه خواهر شدم میخوای باهاش خلوت نکنم؟

بابا و ماما و یاسان با لبخند نگاهش کردن

با صدای عمو علی سریع بلند شدم خودمو تو آغوشش انداختم

: سلام عمو علی وایییی چقدر دلم برات تنگ شده بود

عمو درحالی که پیشونیمو میبوسید گفت : سلام به تک دختر خودم منم دلم برات تنگ شده بود وروجک

از بغل عمو بیرون اومدم با زن عمو فرازانه روبوسی کردم گفتم : سلام زن عمو نمیدونی چقدر از دیدنتون خوشحالم

زن عمو با محبت گونمو بوسید گفت : سلام عزیزدلم ماهم وقتی فهمیدیم اومدید شمال خیلی خوشحال شدیم

باصدای دورگه کیوان به عقب برگشتم درحالی که موهاشو بهم میرختم گفتم : به اق کیوان چطوری بچه ؟

درحالی که میخندید چال گونشو به نمایش میزاشت زد بهدستمو گفت : هنوز نفهمیدی که من بچه نیستم خرس گنده

خندیدم گفتم : نوچ اخه میدونی تو برام همون بچه مفو نق نقویی

چشمک زد گفت : مفو رو موافقم اما نق نقو رو نه

با صدای سلام مردونه ای مسیر نگاهمو عوض کردم چیزی که میدیدم رو باور میکردم یعنی این همون کامبیز لاغر مردنی مو دم اسبی بود که حالا جلو روم با اون اخم همیشگیش و ایساده بود نه امکان نداشت این هیکل ورزشکاری و ورزیده با موهای کوتاه خوش حالت کامی خودمون باشه

کامبیز : سلام عرض شد نیلدا خانم

با صداش به خودم اومدم سعی کردم تعجبمو پنهون کنم اما با اون نگاهی که از من دید گمون نکنم پی نبرده باشه

با لحن نه چندان گرمی گفتم : سلام خیلی خوشحالم میبینمت کامبیز

پوزخندش که مثل قدیما از کنار لبش کنار نمیرفت رو پررنگ تر کرد گفت : منم از دیدنت خیلی خوشحالم دختر عمو

لبخند کجی بهش زدم کنار کیوان نشستم

بعد چند دقیقه تلفن کامبیز زنگ خورد با یه عذر خواهی جمعو ترک کرد دیگه نیومد منم تونستم لذت کافی رو ببرم البته اگه نیومدن مهرداد روفاکتور گرفت

.....

من همانند برگِ زردی هَلّاستم ... که بادِ سَرنوشت مرا میرقصاند

با صدای در اتاق خودکارو رو دفتر گذاشتم

: بیا تو

هیکل تنومند مهرداد نمایان شد

مهراد : مزاحم کهنشدم ؟

لبختدی زدم گفتم : این چه حرفیه داشتم تکست مینوشتم

مهراد : حالا چی مینوشتی ؟

ناخوداگاه اینو گفتم :

دَرِدِ دَلَمِ زیاد است

حَرَفِ دَلَمِ سُكُوتِ است

آه از این سُكُوتِ زَبَانِ مَ ، پُر حَرَفِ دَلَمِ که امان از قَلَبَمِ بُریده

یه ابروشو به عادت همیشگیش بالا انداخت گفت : حالا این حرف که امون از قلبت بریده چی هست ؟

خنده تلخی کردم و گفتم : راز که گفتنی نیست هست ؟

موشکانه نگام کرد گفت : گفتنی نیس اما چه دیر یا زود دیگران اونو میفهمن

به چشمش زل زدم و گفتم : اگه یه راز بزرگ برملا بشه چه اتفاقی میوفته ؟

مهراد : خب دو حالت بیشتر نداره یا وضع خیلی بهتر میشه یا خیلی بدت ر

زیر لب گفتم : امیدوارم دومی اتفاق نیوفت ه

درحالی که به سمتم میومد گفت : شایدم اتفاق افتاد کسی چه میدونه

: شنیدی مگه ؟

: نه همینطوری جوابتو دادم ، حالا این راز چی هست؟

نگاهمو به زمین دوختم با صدای تحلیل رفته ای گفتم : دیر یا زود همه ازش باخبر میشن
اونموقع تو اولین نفری هستی که بهش میگم

.....
مقنعه کجمو جلو آینه صاف کردم با برداشتن کوله و موبایلم به پایین رفت م

به مامان و بابا که پشت میز ناهارخوری نشسته بودند سلام کردم کنارشون نشستم

تند تند دوتا لقمه خوردم بلند شدم

مامان : وایسا یاسان خونه اس برسونت

خندیدم لپشو بوسیدم گفتم: اخه مامان منکه خودم ماشین دارم امروز دوست دارم یکم بین
مردم باشم

بابا حمایت گرانه گفت : ولش کن زن میخواد یکم بگرده و

پیشونیمو بوسید

: خداحافظ

بدون برداشتن سوئیچ ماشینم راهی دانشگاه شدم

تندی خودمو بین ادمای داخل مترو جا دادم دستمو بند میله های آهنی کردم میدونستم
امروز هم مهرآنا نیما از وقتی که برای عروسی پسر خاله اش رفت هنوز برنگشته موندگار
شده ، منم اگه کلاس با رفیعی نداشتم امروزو بیخیال دانشگاه رفتن میشدم با رسیدنم به زور

خودمو از مترو یجورایی پرت کردم بیرون نفس عمیقی کشیدم موهام که بهم ریخته شده بود
رو مرتب کردم به طرف دانشگاه رفتم با دیدن تارا لبخندی زدمو بسمتش رفتم

یلدا: سلام چطوری؟

تارا: سلام فدات تو چطوری؟ مهریو نمیبینم نیومده باهات؟

: نه بابا هنوز از شهرستان نیومده ، جزوتو آوردی؟

: اره برات اوردم ، بدم؟

: الان نه خودم اخر کلاس میام ازت میگیرم دمت گرم

: قربونت

نگاه ساعت مچی نقره ام انداختم با دیدن عقربه های ساعت به سمت کلاس راه افتادم

واقعا نبودن مهری خیلی تو ذوق میزد بودنش یه انرژی بود

استاد درسو شروع کرد منم اروم اروم نوت برداری میکردم باصدای استاد که میگفت : خسته
نباشید روز خوبی داشته باشید

وسایلمو جمع کردم از کلاس خارج شدم باصدای تارا به عقب برگشتم

تارا: دختر توکه یادت رفت جزو رو بگ یری

اروم به پیشون یم ضربه زدم : وای پاک فراموش کرده بودم ، مرسی

جزو رو ازش گرفتم خواستم از محوطه دانشگاه بیرون برم که با صدای ی که تند تند

فامیلیو صدا میزد با تعجب برگشتم به صورت استاد کامرانی چشم دوختم با دیدنش

اخمام توهم رفت دوست نداشتم پیشنهاد مسخرشو تکرار کنه بی توجه به صدا زدناش بیرون رفتم سعی کردم به قدم هام سرعت ببخشم اما کامرانی اونقدر سمج بود که دنبالم راه بیوفت ه

با نفس نفس زدنش کنار گوشم با عصبانیت برگشتم تو صورتش زل زدم گفتم : آقای کامرانی بهتره که برام همون استاد بمونی

وسط حرفم پرید گفت : دفعه پیش بدون اینکه جواب منو بشنوید گذاشتید و رفتید ، من دوستون دارم میخوام برای بدست آوردنت تلاش کنم

دستمو به معنای سکوت بالا اوردم گفتم : فکر میکردم با جوابی که بهتون دادم دیگه این بحثو پیش نکشید اما انگار سمج تر از این حرفایید آقای کامرانی من یکی تو زندگیم هست که خیلی هم بهش علاقه دارم و بدو نید که هرچقدر هم تلاش کنید جواب من تغییر نمیکنه بهتره به دنبال یکی دیگه باشید برای زندگ ی

رومو برگردوندم خواستم قدم از قدم بردارم که باصداش میخکوب شدم

کامرانی : چرا سعی دارید دروغ بگ ید؟ جوابتون منفییه درست اما قرار ن یس دروغ بگید من تو این مدت خیلی در مورد شما تحقیق کردم شما تا حالا حتی اسم پسر کنار اسمتون نیومده بعد به من میگوید کسی تو زندگیتون هست!

خشم سرتا پامو فرا گرفت با عصبانیت برگشتم گفتم : این به شما ربطی نداره مهم جواب پیشنهادتون بود که هیچ وقت مثبت نمیشه

کامرانی : چرا زود تصمیم میگیری؟ قول میدم خوشبخت کنم من واقعا دوست دارم برای زندگی‌مون مطمئن باش هرکاری میکنم بزار بی ایم خواستگاری بعد جواب بده لطفا بهم فرصت بده برای بدست آوردن تلاش کنم

با دو قدم فاصله بینمون رو از بین بردم تو چشای قهوه ایش زل زدم سرد گفتم : وقتی میدونم نظرم برنم یگرده چرا باید فرصت بدم؟ وقتی میدونی جوابم من فیه میخوای خانوادتو به زحمت بندازی؟ آقای کامرانی شما یه مرد ایده آلیق بهترینا هستید اما اون شخص من نیستم ما به درد هم نمیخوریم امیدوارم با کسی که واقعا دوستون داره ازدواج کنید ، روز خوش

ازش فاصله گرفتم هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودم که صداشو شنیدم
کامرانی : نیلدا خانم من برای بدست آوردن هرکاری میکنم .

دیگه اعصاب حرف زدناش بیشترشو نداشتم به سرعت از اونجا دور شدم نفس عمیقی کشیدم تا یکم به اعصابم مسلط بشم

با برگگی که رو صورتم افتاد لبخندی زدم از صورتم برش داشتم بهش خیره شدم برگ زرد خشکی که با افتادنش نشون از اومدن فصل جدیدی میداد کم کم داشتیم با تابستون پرانرژی خداحافظی میکردیم ناخودآگاه شعری که تازگیا تو دفترم نوشته بودم به یاد اوردم همینطوری که اروم اروم قدم م یزدم شعرو زیر لب زمزمه میکردم

دَر این پاییزِ پُر از رَنگِ بی رَنگِ قَدَمِ میزَنَمَ

ساده مینگرم ماهرانه مینویسم

با رسیدن به مترو تندى خودمو بين جمعى ت قرار دادم با بلند شدن زنى م يانسال از رو
صندلى سريع جاشو پر كردم كولمو به سينم فشار دادم به ديگران خيره شدم
مترو جايى بسيار عجيبى بود ادم هاى مختلف با روياهاى مختلف در كنار هم جا گرفته بودند
هر كدومشون مقصدى داشتند

يكى لب خندان انگار منتظر يه اتفاق خوشايندى كى اخمو بى حوصله يكى ناراحت غميگن
يكى عصبانى يكى نگران و مضطرب با ديدن پير زنى كه به زور سعى داشت سرپا وايسه
وتعادلشو حفظ كنه از سر جام بلند شدم

يلدا : خانم؟! لطفا بيايد جاى من بشينيد

پيرزن خوشحال از حرف من اروم رو صندلى نشست گفت : خدا خيرت بده دخترم
لبخندى از دعائى خيرش رو لبام نقش بست دستمو بند ميله هاى سرد اهني كردم وبه دستام
چشم دوختم

.....
موهامو به عادت هميشگيم از رو حرص كشيدم صدامو بلند كردم به مامان كه با بغض نگاه
ميكرد گفتم : چرا!!!!؟؟ چرا مامان تو كه ميدونى من با اين ازدواج راضى نيستم چرا ميخواى
مجبورم كنى؟

مامان موهاشو پشت گوشش زد گفت : عزیزدلم تو که قرار نیس همین فردا باهم ازدواج کنید که قراره باهم آشنا بشید بعدشم ما صلاح تورو میخوایم

زدم زیر گریه با عصبانیت گفتم : کی صلاح منو میخواد هان؟! شاه پسرت؟؟ مهرداد باید منو مجبور به این کارکنه؟ به کی باید بگم من نمیخوام ازدواج کنم؟

یه قطره اشک از چشمای مامان رو گونه های نرمش چکید گفت : اینطوری نگو مهرداد که بد تورو نمیخواد اصلا باهاش آشنا بشو بعد اگه بد بود اصلا خودم نمیزارم این وصلت صورت بگیره باشه؟

باگریه رو زمین نشستم نالیدم : مامان بخدا باورتون نمیکنم من تک دخترتونم بخدا به پیر به پیغمبر منم بچتون چرا میخوای با زندگیم بازی کنید من حالم از کامرانی بهم میخوره تو میگی آشنا شو !

مامان باگریه اتاقو ترک کرد ، از فکر اینکه با کامرانی ازدواج کنم وقی دهم چیو بزنم گرفت م

منه احمق کامرانو ساده گرفتم فکرتم یکردم بعد اون جواب قانعم دوباره پا جلو بزاره وقتی که پریشب اومدن خواستگاری بابا تصمیم رو به عهده خودم گذاشت اما با حرفا و سمج بازیای مهرداد ورق برگشت من هرچقدر که سعی کردم مامان و بابا رو راضی کنم به در بسته خوردم با به یاد آوردن اینکه مهرداد هنوز نرفته شرکت سریع از اتاق بیرون رفتم با دیدنش که داشت به سمت خروجی در میرفت همزمان موبایلشو چک میکرد داد زدم : کجا شازده؟ میدون جنگ درست کردی حالا میخوای بری؟

تندی خودمو بهش رسوندم تو چشما ی بی حسش خیره شدم با صدای مامان نگاهمو از ش
گرفتم

مامان : دختر ولش کن چرا تو همچین میکنی برو تو اتاقت این کارا چیه ؟

مهراد خونسرد روبه مامان گفت : نه مامان بزار بینم چی میخواد بگه د و روزه افسار پاره

کرده افتاده به جون شما بابا ، حرف حسابش چیه؟ که ارامشو از خونمون رونده

با حرفی زد حرصیم کرد درحالی که با انگشت اشارم به سینم میکوبیدم جیغ زدم : لعنتی من

ارامشو از این خونه بردم ؟ من؟! یا تو که برای زندگی من تصمیم میگیری؟

درحالی که فاصله بینمون رو پر میکردم روبه روش قرار گرفتم برای ان یکه بتونم نگاش

کنم سرمو بالا گرفتم ادامه داد : مگه خود نامردت نبودى که بهم میگفتی اروزت خوشبختی

منه؟ حالا چیه که سخت سفت رو حرفت موندیو پایین نیایی که منو بدبخت کنی؟ مگه من

چه هیزم تری بهت فروختم که رفتی نظر مامان بابا رو عوض کردی برای ازدواجم؟

مهراد بی حوصله سرشو تکون داد بی تفاوت به اون همه خشم ناراحتی من گفت : بین نیل

هرجور که دوست داری فکر کن ، تصمیم بر این شده که تو با این یارو آشنا بشی بعدش

اگه شد قرار مدار عروسی بزاریم حالا هم برو کنار دیرم شده

از عصبانیت رو به انفجار بودم جیغ زدم : کی اینو تعیین کرده هااا؟ کی میگی من باید با این

یارو ازدواج کنم؟ تو؟

کلافه اونم داد زد: اره من ، من تعیین میکنم که باهش ازدواج کنی

داد زدم : تو کی هستی هان؟ تو کی هستی که برای زندگی من تصمیم م یگیری؟

دو قدم ازم فاصله گرفت گفت : من برادر ب ..

دیگه نمیتونستم بیشتر از این این راز و تو دلم نگه دارم امروز روزی بود که تمام این مدت

ترس از اومدنش داشتم و الان وقت فاش کردن این راز سنگین فرا رسیده بود

وسط حرفش پریدم جیغ زدم : تو برادر من نیستی فهمیدی؟ هیچ وقت نبودی

هق هق زدم رو زانو هام افتادم ، مامان چنگی به صورتش زد چشمش پر از اشک شد نالید :

خدا لعنتت کنه دختر

مهراد با بهت ناباوری برگشت با مردمک های لرزون خیره نگام کرد

باگریه داد زدم : تو برادر من نیستی ، تو از رادفر ها هیچ وقت نبودی (تموم این

سالها این راز بزرگو تو سینم نگه داشتم برای همچین روزی

بلند تر جیغ زدم : برای روزی که بتونم عشقی که تموم این سالها بهت داشتمو نگه دارم ،

حفظش کنم

صدای پایین افتادن کیف دستی مهراد با سیلی مامان به صورتم یکی شد بلند شدم درحالی که

به یاسان که با که انگار به حرفایی که میشنید باور نداشت خیره شدم گفتم : بزار بگم مامان ،

تموم این مدت مامان یا بابا بهمون نگفتن که مهراد برادر ما نیس

برگشتم خیره مهراد شدم گفتم : اما من خودم فهمیدم از اون روز لعنتی نگاهم بهت

عوض شد دیگه برادر محکم مغرورم نبودی. هرشب منتظر بودم این روز برسه که

خودمو از این بدبختی خلاص کنم ، من هیچ وقت خودمو کنار کسی بجز تو نتونستم

تصور کنم

با سیلی دوم محکمی که از مامان خوردم پخش زمین شدم

مامان با گریه جیغ زد: دهننتو ببند، خفه شو نیل، خفه شو که دیگه نمیشناستم

مهراد با چشمای لبالب اشک به مامان خیره شد دو قدم فاصله رو پر کرد گفت: مامان نیل چی میگه؟؟ داره این حرفارو میزنه تا منو از تصمیم ازدواجش منصرف کنه؟ مامان چرا نگام نمیکنی؟

مامان درحالی که شونه هاش از هق هق میلر زید دستاشو رو دهنش گذاشت چشماشو بست

مهراد با صدای تحلیل رفته ای گفت: بگو که پسرتم؟ بگو که نیل دروغ میگه

با دادی که زد به خودم لر زیدم مجسمه کنار ستون رو با خشم به دیوار کوبوند عربده زد:
بگووووو دروغه

چشماش دوتا کاسه خون شده بود برگشت پشتتاشو کرد به ما شونه های پهن مردونش شروع به لرزیدن کردن

این اولین بار بود که میدیدم مهراد داره گریه میکنه از کاری که با قلبش با خودخواهی تمام کرده بودم از خودم بدم اومد سرمو پایین تر اوردم تا شاهد شکستش بیشتر از این نباشم به سرعت کیفشو برداشت از خونه بیرون رفت مامان با هول نگرانی روبه یاسان کردو گفت:
چرا وایسادی نگاه میکنی برو سراغش بدو دیگه

یاسان که انگار تازه از شوک در اومده بود سریع از خونه به دنبال مهراد خارج شد

روی اینکه سرمو بلند کنم به مامان نگاه کنم رو نداشتم اروم اروم برای وضعی که درست کرده بودم اشک میرختم

مامان : تو این ۲۳ سال مهرداد برام فرقی با شماها نداشت یبار فقط یبار نشد که حس مادریم نسبت بهش از بین بره کم تر از شما نباشه اما بیشتر از شما دوستش داشتیم به اسم خودمون براش شناسنامه گرفتیم برزگش کردیم اما با حرفای تو همچی خراب شد تمام مادری و پدری ، پدرت ریخته شد بدلیل اینکه عاشقش بودی؟ عاشق برادر خودت؟ عاشق کسی که تمام این مدت کنارت زندگی کرده برات برادری کرده؟ از کی تاحالا اونقدر بی چشم رو شدی ؟ من چرا از تربیت کردن تو یکی غافل شدم؟

نالیدم : مامان نگوو ترو خدا ، تو که میدونستی دختر داری پس چرا پسر خودت قبولش کردی؟ فکر نکردی که همچین روزی برس ه

مامان با نیش کنایه گفت : مقصر منم که نمیدونستم دخترم اونقدر چشم سفید بی حیا میشه که به برادر خودش دلبنده ، دعا کن همه چی به روال قبلش برگرده وگرنه نیل به خداوندی خدا حلالت نمیکنم

با گفتن حرفش سریع از پله ها بلا رفت از دیدم خارج شد

موهامو از دو طرف کشیدم جیغ زدم : خدایا کجایی ، کجایی بیینی که دارم این میون جون میدم

من همچیو با داشتن این عشق خراب کرده بودم اگه برنمیگشت چیکار میکردم؟ با قلب شکسته مامان و بابا چیکار میکردم؟ با این زندگی از هم پاشیده چیکا رمیکردم؟ با این عشق لعنتی چه غلط یمیکردم ؟ خدا منو لعنت کنه همه چیو بهم ریختم دستمامو رو صورتم گذاشتم زار زدم .

بازگو میکنم ، حقا یقی را که سالهاست درون قلبم چال کرده ام ، حقا یقی دفن شده که به زبان آوردنش و آشکار کردنش آشوبی را در زندگی ام به پا میکند . رازه ایی که گفتنش بج از جدایی و تلخی چیز دیگری را به دنبال خود نآخواهد داشت ، من آنچه را که هر شب در روح و مغزم میگذرد را فاش میکنم ، دل ها خون خواهم کرد

.....

با صدای در موهای پریشونمو از جلو چشمم کنار زدم با صدایی که بر اثر گریه مداوم گرفته بود گفتم : بیا ت و

صورت گرفته یاسان از بین در نمایان شد

در حالی که سعی میکرد به صدایش انرژی ببخشه گفت : به میمونچه ما چطوره؟ بیا پایین میخوایم شام بخوریم

درحالی که موهامو بی حوصله میبستم گفتم : یاسان تو که میدونی من نمیایم پس چرا هرسری میای دوباره همین حرفو میزنی

یاسان اخمی کرد شونه های ظریفمو تو دستاش فشرد گفت : یعنی چی نمی ای؟ میدونی مامان چقدر ناراحته؟ بابا که بیچاره یا باید نگران تو باشه یا اون مهراد بس کن دیگه نیل تا کی میخوای خودتو تو این اتاق حبس کنی؟

چونم از بغض لرزید با اون حال جواب دادم : فک میکنی همون مامان بابا خیلی مشتاقن که منو ببینن؟ میدونم به همه چی گند زدم و باید اونقدر تو این اتاق وایسم تا مهراد به خونه برگرده اونموقع شاید بتونم از دل مامان یا بابا در بیارم ولی الان نه الان که معلوم نیس تو این یه هفته

مهراد کجا غیبت زده شبا کجا میخوابه چی میخوره من برم با خیال راحت جلو مامان بابا رژه
برم

یاسان درحالی که دستمو میکشید رو صندلی نشوندم جلو پاهام زانو زد ، سرمو انداختم پایین با
انگشتای دستم بازی میکردم

یاسان : منو ببین؟

اروم سرمو بالا گرفتم به چشمای عسلیش خیره شدم

یاسان : تو باعث این اشفتگی نیستی، دیر یا زود این راز فاش میشد مامان بابا اشتباه
میکردن که تا الان چیزی بهش نگفتن تو نباید خودتو مقصر این ماجرا بدون ی

نفس عمیقی گرفتم گفتم : من باعث شدم مهراد عضو خانوادمون نباشه بفهمه که از خانواده ما
نیست

یاسان : هی هی دختر مهراد هر جای دنیا باشه از هر پدر مادری هم باش ه بازم عضو خانواده
ماست ، درسته همخونمون نیس اما با ما بزرگ شده هیچ وقت نمیتونه ما رو ول کن بزاره بره
درضمن من شرط میبندم که مامان بابا هم از مامان بابای خودش بیشتر دوست داره باشه
چون دراصل اونا برای بزرگ کردن زحمت کشیدن این موضوع فقط باعث میشه مهراد
گذشته خودشو بشناسه و حقشه که بدونه چی در گذشته براش اتفاق افتاده تو نباید حس
عذاب وجدان داشته باشی نیل مامان بابا فقط

اعصابنیتشون تو برخورد اول بود الان حتی از اینکه این کوه سنگینو از شونه هاشون برداشتی
يجورایی خوشحالن نگرانیشونم فقط بابت رفتن یهویی مهراد که اونم همه ما میدونم وقتی
مهراد عصبی یا ناراحت میشه به تنهایی نیاز داره پس جای نگرانی نیس عزیزدلم

با حرفای یاسان دلم قرص شد اما با یادآوری حرفام با غصه زل زدم به چهره خسته یاسان
 نیلدا: ولی با اون حرفا ک من زدم حداقل برای اینکه چشمش به چشم من یوفته نیاد اینجا)
 با خجالت ادامه دادم (حتما در موردم فکرای بدی میکنه

یاسان: من درکت میکنم نیل شاید توهم اگه مثل من نمیدونستی که برادر خونمون نیست
 الان اون با من هیچ فرقی برات نداشت

از خودم خجالت میکشیدم، سرمو تو یقه لباسم فرو کردم

یاسان: ببین میدونم که خیلی سخت بوده اینکه بخوای به عنوان برادر بیبی نی تو از بچگی
 فهمیدی که از رادفرها نیس همین هم باعث شکل گرفتن این حس بهش شده تو کار زشتی
 یا گناهی انجام ندادی من فقط نگرانم که مهرداد تو رو.. چجوری بگم اخ ه

اروم اشک ریختم گفتم: اینکه منو نخواد؟ پسم بزنه؟ خب من بهش حق میدم من میدونستم
 اون برادرم نیس اون بیچاره که خبر نداشته خواهرش نیستم اما خب منم ..

دیگه نتونستم تحمل کنم خودمو تو اغوش یاسان انداختم های های گریه کردم

با صدای دو رگه گفتم: یاسان من موندم که چرا مهرداد نمیدونه پدر مادر اصلیش کیان؟
 وقتی که مهرداد اصلا عکسی از نوزادیش نداره این یعنی اینکه خردسالیش اینجا نبوده
 پس چرا یادش نیس

یاسان سرمو بوسه زد گفت: همه اینا مشخصمیشه مامان و بابا باید توی یح بدن باید

خانوادشو پیدا کنیم، حالا هم بیا پایین مامان اینا منتظرن

از آغوشش بیرون اومدم گفتم: تو برو منم میام

یاسان : پس منتظریم تا بیای بعد خوردنو شروع کنیم

با تکون دادن سرم حرفشو تایید کردم

با بیرون رفتن یاسان گوشیمو که تو این یه هفته خاموش کرده بودم رو روشن کردم با کلی پیام از گروه و مهر آنا تماسش مواجه شدم ، تو این یه هفته اونقدر حالم خراب بود که نرفته بودم دانشگاه ، بدون توجه به سیل پیام ها صفحه ی مهران رو باز کردم و شروع کردم تایپ کردن

نیل : سلام مهران ، میدونم که این اتفاق برات شوک بزرگی بوده و الان حال خوبی نداری ، من واقعا متاسفم برای همه اون حرفا عذر میخوام احتمال اینو میدم که بخاطر منه نمیای خونه اما بخاطر مامان و بقیه هم که شده برگرد قول میدم کاری کنم که حتی در طول روز منو نبینی فضای خونه از وقتی که رفتی وحشتناک شده لطفا برگرد بخاطر فهمیدن گذشته ای هم که داشتی برگرد

خواستم گوشيو رو خاموش کنم که با پیامی که مهرانا فرستاد خشکم زد

مهرانا : وای نیل بدبخت شدی خبر عاشقیت تو کل دانشگاه پیچیده تروخدا جوابمو بده باهات کار دارم

سریع شماره آنا رو گرفتم سریع جواب داد

: الو انا این چیه که فرستادی؟ چی میگی؟ چی پخش شده؟

آنا جیغ کشید : خفه شووووو نیل بیشعور معلوم هست تو اون خونه چه خبره؟؟ منکه رف یق جینگتم ب اید از این اون بشنوم ؟

با گریه داد زدم : چی میگی مهرا نا ؟ از وضعم خبر نداری پس نباید واسم جیغ جیغ کنی بگو تو اون خراب شده چی پخش شده؟

مهری : پخش کردن نیلدا عاشق برادر خودش شده میگن به برادرش چشم داره میگن داداشش گذاشته رفته از دست حرکات نیلدا

....

گوشام دیگه نمیشنید بی ابروی تا چه حد! بدبختی تا چه اندازه! حالا چجوری باید سرمو تو اون دانشگاه بالا بگیرم

باصدای مهر آنا که با نگرانی صدام میزدم از هیپروت دراومدم

آنا : نیل ؟ نیل صدامو داری دختر؟ حالت خوبه؟

زهرخندی کردم تلخ گفتم : از این بهتر نمیشم ، کی این اراجیفو پخش کرده؟

مهرآنا : رفتم ته توشو دراوردم فهمیدم نازی پخش کرده

رفتم خرشو گرفتم هرچی از دهنم دراومد بارش کردم اما انگاری اونم نمیخواست که اینشکلی بشه

مغزم سوت کشید همه اینا زیر سر یاسانه ، یاسان میدونه نازی آلو تو دهنش خیس نمیخوره

بعد رفته همه چیو گذاشته کف دستش خب نامرد تو که گذاشتی حداقل میگفتی که برادرم

نیس تا بتونم دو قدم تو اون خراب شده راه برم

مهرآنا : نیل بین نمیدونم چطوری بهت بگم یعنی خب ..

پوزخند زدم گفتم : تو این هفته اونقدر اتفاق بدجور برام افتاده که طاقت شنیدن این یکی هم مطمئن باش دارم بنال آنا

انا با ناراحتی نالید : این کامرانی بیشرف دیروز اومد پیشم گفت که به رفیقت بگو دیگه نمیخواه بهم جواب بده من حتی به دختری که به برادر خودش رحم نکنه نگاه نمیکنم ، منم هرچی لا یقش بود بارش کردم کلاسی که باهاش داشتم رو حذف کردم

با خشم گفتم : تو خیلی بیجا کردی که حذف کردی الاغ

گوشیو خاموش کردم محکم زدمش رو تخت موهامو از حرص خشم از دو طرف کشیدم با ورود یاسان مثل یه شیر ماده نگاش کردم

یاسان : چیه؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟ سه ساعته منتظ ریم

سریع بسمتش رفتم با مشت زدم رو سینش یاسان با تعجب نگام میکرد

جیغ زدم : توهم برادری؟ به توهم میگن مرد؟

انرژی نداشتم اروم رو زمین سر خوردم ب اگریه گفتم : اخه نامرد من خواهرتم چرا ابرو منو تو اون دانشگاه بردی تو که میدونی من هنوز اون مدرک کوفتیو نگرفتم چرا ابرو برام نداشتی بلند زدم زیر گریه

یاسان با ترس نگرانی گفت : پیشده نیل؟ چی میگی؟؟ کی ابروتو برده ؟

باخشم نگاش کردم گفتم : خود نالوتیت خودت ، اخه عوضی تو که میدونی نازی دهنش لقه واسه چی تمام اسرار مهم زندگی منو گذاشتی کف دستش؟؟

یاسان ناباور لب زد : از خودی میدونستمش ، نمیدونستم میره جارش میزنه

جیغ زدم : ولی حالا برام جارش زده میفهمی؟؟

ناراحت نگام کرد گفت : خودم درستش میکنم نیل نگران نباش

داد زدم : گمشو بیرون یاسان بیروون

یاسان شرمنده ناراحت از اتاق بیرون رفت

دِلِوِاِپِسِ اَتِ مِیْشَم / تُو اَوْجِ تَنَهایی

دَرگِیَرِ رُوِیا تَم / از بَسِ کِه زیبایی

گَرَمِ خِیا لَتَم / تُو حَالِ دِلِ سَر دِی

دُلْاِنیامو مِی دَم تا / به خونه بَر گَر دِی

(: اهنگ دلواپست میشم تو اوج تنها

بی خواننده : باران :)

.....

با پاشیدن آب به صورتم به تصویر درون آینه خیره شدم چشمای باد کردم و صورت رنگ پریدم زیادی تو ذوق میزد از سرویس بهداشتی بیرون اومدم خیره نگاه غمگین مامان شدم که وسط اتاق با سینی حاوی غذا وایساده بود باز این بغض لعنتی بیخ گلمو چسبید

نیلدا : منکه گفتم گشتم نیس واسه چی با این پاهات تا این بالا اومدی ؟

چونه مامان لرزید درحالی سینی رو میزاشت رو میز با صدای لرزونی گفت : غذاتو بخور نهار هم چیزی نخوردی

با قدم های اروم به سمت در رفت ، دیگه بیشتر از این طاقت نداشتم که از مامانم دور بشم سریع بسمتش دویدم از پشت بغلش کردم درحالی که اشک میرختم گفتم : مامان منو ببخش ، مامان منو میبخشی؟

مامان برگشت سرمو تو آغوشش گرفت ناخودگاه نفس عمیقی کشیدم من شدید نیاز به این عطر تن داشتم

مامان با بغض گفت : مگه میشه تک دخترمو نبخشم؟

با حرفی که زد گریه شدت گرفت بیشتر به خودم فشردمش نالیدم : مامان بخدا من نمیخواستم مهراد بره من ... من فقط نمیخواستم با کامرانی ازدواج کنم

مامان موهامو نوازش کرد گفت : هیس هیچی نیس دیر یا زود مهراد باخبر میشد چه بهتر که از این بار سنگین از رو دوشمون برداشته شد خودمم قول میدم نزارم با اون یارو ازدواج کنی خندیدمو گفتم : اگه منم راضی بشم کامرانی دیگه ازدواج نمیکنه ، قضی ه تو دانشگاه پیچیده ، رفته به آنا گفته کسی که به برادر خودش چشم داره حتی نباید بهش نگاه انداخت

مامان درحالی که اخم غلیظی کرده بود گفت : همون بهتر که دیگه پا جلو نزاره ، بعدشم نیل ازت میخوام این دوست داشتن ممنوعه رو همین امشب تو همین اتاق چالش کنی با کسی که بنظر خودت ادم خوییه ازدواج کنی

پوزخند زدم گفتم : انقدر ازم میترسید که میخواید شوهرم بدید ؟

مامان با غصه گفت : درسته مهرداد برادر تنی تو نیس اما باهات بزرگ شده تو این چندسال

همه اونو برادر تو میدونستن میخوام این جریان مسخره برای همیشه خاتمه پیدا کنه

نالیدم : مامان من ..

مامان با خشم گفت : تو چی نیل؟؟ اصلا فکر مهردادو کردی؟ اون تو همه این مدت تورو

خواهر خودش میدونسته حالا به چه عنوانی باید قبولت داشته باشه؟ این قضیه که پسر خونی

ما نیست اونو از ما دور نمیکنه اما این قضیه بی شرمانه قطعاً مهردادو از ما دور میکنه لطفا

تمومش کن به فکر مهرداد نیستی لاقلاً به فکر بابات باش که اگه فک فامیل بفهمن ابرو

براش نیمونه نمیخوام این بحث ادامه پیدا کنه از این به بعد مهرداد فقط تاکید میکنم فقط یه

برادر بزرگتره حق نداری با چشم دیگه ای نگاهش کنی تو خوشگلی برو رو داری اخلاق خوب

داری خانواده داری میتونی بهترین زندگیو درکنار کسی که اسم برادرو یدک نمیکشه داشته

باشی

حرفاشو زد از اتاق بیرون رفت ، هرکدوم از حرفاش تومخم رژه میرفت ن مثل پتک رو

سرم کوبیده میشدن چشمام تار میدید لرزش بیش از حد پاهام قدرت نگه داشتنمو از دست

داده بود اروم کنار در سر خوردم نگاه تیره تارم رو به عکس خودمو مهرداد خیره شده کردم به

لبخند از ته دلمون به نگاه های پر محبتمون تاری دیدم با چکیدن اشکم از بین رفت لبخند

تلخی زدم اون روزا چقدر میتونستم بی بهونه تو آغوشم بگیرمش بی مهابا باهاش درمورد

هرچی که بخوام صحبت کنم ازش نظر بخوام دستمو رو لبای لرزونم گذاشتم بیصدا هق زدم

من همچیو خراب کرده بودم اگه نمیگفتم الان مهرداد خونه بود مثل همیشه پشت میزش

نشسته بود من سر به سرش میزاشتم اون برام میخندید اگه نمیگفتم ابرو ریخته شده ام رو داشتم محبت بی دریغ مهرداد رو داشتم من با گفتن این عشق به همه چیز گند زده بودم دختر سر به زیر دانشگاه به بدت رین دختر تبدیل شده بود دوردونه مامان بابا از نظرشون بی حیا شده بود قلبم تیر میکشید ، حالا باید با این عشق چیکار میکردم؟ خدایا چه کنم؟ کی تو این دنیا هست که میتونه منو درک کنه؟ مامان میگه ازدواج کنم اما باکی؟ منکه تمام محبتم عشقم برای یکی دیگه اس با کی ازدواج کنم از این خونه برم تا رنگ ارامش بگیره؟

انگار کل اتاق دور سرم میچرخید چشمم لحظه به لحظه تار تر میشدن خ یسی مایع بین لبام رو حس کردم سرم شدید سنگین شده بود معدم میسوزخت سرمو اروم رو پارکت سرد اتاق گذاشتم به لبخند دورن عکس مهرداد که از پشت بغلم کرده بود خیره شدم لبخندی زدم که بعدش به سرفه تبدیل شد نگاه به پارکت سفید رنگ کردم که با سرفه های من سرخ رنگ میشد لبخند تلخی زدمو بیجون گفتم : خدایا توهم راضی جونمو بگیری؟ بگ یر راهت باش بگ یر من راضیم به این گرفتن تا بیشتر از این باعث ابرو ریزی نشم ببرم پیش خودت ادما اینجا دوستم ندارن

با اخرین کلمه حرفم قطره اشکی رو انگشتای سردم افتادم با حس درد ت و سر معدم چشمم بیرمق بسته شد

خُدایا تو دَر تنهای یمِ بودی ، تو فقط بَرایم بمانِ دیگر برا یمِ کافیست ...!

.....

یاسان درحالی با گوشی صحبت میکرد تند تند اتاقو متر میکرد گفت : خفه شو نازی ، با خودت چی فکر کردی رفتی اسرار خواهر منو پخش اون خراب شده کردی هان؟ هیس حرف نزن نازی که ازدستت خیلی شکارم بیچاره از وقتی که تو دانشگاه حرفش پخش شده ، کارش به بیمارستان کشیده ؟ میگم ساکت باش نازی برای من اشک تمساح نریز برام فیلم نیا ، تو میدونی ما از دیشب تا الان تو این بیمارستان خراب شده چی کشیدیم ؟

مهرآنا عصبی غرید : یاسان الاغ گمشو بیرون با این عربده کشیدنت سرمو بردی با اون نامزد عجزت بیرون حرف بز ن

صدای قدم های تند یاسان و صدای در نشون از رفتنش میداد

حس نرمی دست آنا رو رو دستام حس کردم

مهر آنا با بغض نالید : اخه الاغ این چه بلاییه که داری به سرت خودت میاری؟ اخه اگه چیزیت میشد منه خاک بر سر چه غلطی میکردم؟ اسکل چرا با روح روان خودت ما بازی میکنی؟

اروم لای چشمامو باز کردم با تیر کشیدن معدم اخمام توهم شد نگاهم به نگاه پریشون اشفته آنا گره خورد

: بهوش اومدی سگ جون؟؟

با دیدن اخمام نگران پرسید : درد داری؟؟ اره ؟

با سر تایید کردم

سریع با دو بیرون رفت ، خدایا چرا سرم بازی درمیاری؟ میبر دیم دیگه ؟ منکه راضی به رفتنم بودم

با اومدن مهرآنا خانم دکتری میانسال با کلی اخم از فکرم و درد دل با خدا بیرون اومدم بی فروغ نگاهشون کردم

مهرآنا : خانم دُکُکی فکر کنم معدش خیلی درد میکنه

خانم دکتر اخمش پررنگ تر شد گفت : بله اگه شما اجازه بدید معاینشون کنم

بعد زیر لب گفت : از وقتی اومده بیمارستانو رو سرش گذاشته با اعصاب نداشتمون بازی کرده دختر جیغ جیغو

لبخند بیجونی زدم میدونستم مهری هر جا بره همه از دستش سر به بیابون میزارن

بعد از معاینه دکتر تزریق یه آرامبخش ما رو تنها گذاشت رفت

روبه مهری که با نگرانی به صورتم خیره شده بود گفتم : خیلی نگران شدی؟ ببخش آنا

با همین یه حرفم زد زیر گر یه لبخندی بابت بودنش زدم مهری برخلاف اذیتاش دل خیلی

نازکی داشت درحالی که با مشت میزد به پاهام گفت : خفه شو عوضی نگفتی یه رفیق خل

چل دارم نگرانم میشه؟ میدونی وقتی بهم گفتن چقدر حالم خراب شد؟ نذر کردم اگه به

هوش بیای خودم با همین چنگولام هدیه خوبی به چهرت بجا بزارم

خندیدم گفتم : آی نزن ، مثلا مریضم هالا ، میگم نزن روانی

یاسان با ظاهر آشفته خسته وارد اتاق شد با دیدن من که چشمم باز بود چهرش شاد شد

گفت : دختر توکه ما رو کشتی خوبی عزیز یاسان؟ درد نداری؟

خواستم جوابشو بدم که با جلو اومدنش دیدن مهری که بیا مشت به جون پاهای بیچارم افتاده بود اخماش توهم کرد و صداشو بلند کرد گفت : هوووووی دختره وحشی داری چیکار میکنی؟؟ نمی بینی مریضه روان ی

مهری با عصبانیت حرص نگاش کرد دست از مشت زدن به پاهام برداشت غرید : راست میگی مریضه اما عجزه جنابعالی که مریض نیس به گوشش برسون مهری بیینتت حسابش با کرام الکاتبینه حالا هم بیرون نیل بهش مسکن زدن میخواد استراحت کنه حضور تو حالشو بد میکنه اصلو سرتا پات اثرژی منف ی ه

یاسان کلافه نگاش کرد : چی میگی تو؟ بیین یه امروز رو رو اعصاب من یورتمه نرو حال خوش نی

مهری بدون رعایت حال مریضای دیگه جیغ زد : حالت خوش نی که نیس به درک فعلا حال نیل خوش نیس برو بیرون بیینم

یاسان که میدونست بحث با این دختر فایده ای نداری به تکون دادن انگشت اشارش به معنی دارم برات کفایت کرد از اتاق بیرون رفت ، بیرون رفتنش همراه با شلیک خنده آنا شد

درحالی که میخندید رو به من گفت : نگاش کن بز دل رو چجوری دمشو گذاشت رو کولش رفت اخه این اگه عرضه داشت دهن گشاد اون عجزه رو میبست

بیحوصله گفتم: آنا لطفا بسه من اعصاب ندارم تو واسم نمایش اجرا میکنی؟

مهری اخماشو توهم کرد بهم توپید : تو غلط میکنی اعصاب نداشته باشی فعلا این منم که کلی ازت شاکی ام فعلا میزارم استراحت کنی بعد حالتو جا میارم

بی حوصله چشمامو رو هم گذاشتم به خواب عمیقی فرو رفتم

شازده کوچولو پرسید: بهترین راه از دست ندادن آدمای چیه؟

روباه گفت: از همون اول نداشتی باشیشون

.....
 باصدای مهرآنا چشمامو باز کردم درحالی که موهاشو دور انگشتتاش تاب میداد به شخص پشت خط تلفن هم جواب میداد

: بله میفهمم مواظبشم

: اوف باشه اگه مشکلی پیش اومد بهت خبر میدم

: اره اره حواسم به خوردنش به حرف زدنش به دستشویی رفتنش نشستنش انگشت تو ک .. اوه منظورم اینه خودم هوای همه چیو دارم

: باشهه باشه نیاز نیس اینهمه تکرار کنی ، باشه بهش میگم خدافز

نفسشو محکم بیرون فرستاد زیر لب غر زد: پسره غدی دنده اسکل پدرمو دراورد

میخواست دهن کجی کنه که با دیدن من لباسو به طرف بالا جمع کرد با چشمای های ریز شده زل زد بهم

باصدای گرفته گفتم: چیه چشاتو مثل نخود کردی؟ کی بود؟

مشکوکانه پرسید: ببینم نکنه که از الکی این ادا هارو دراوردی برای جلب توجه؟

با حرص زدم تو بازوش گفتم : اخه احمق جلب توجه دقیقا واسه کی؟؟ اصلا تو راس میگی بابا ولم حوصلتو ندارم

با خیال راحت تکیه شو به صندلی داد گفتم : خب بابا توهم منچه میدونم فک کردم باز فیلم اومدی بزنی کانال لوس بازی

بی حوصله گفتم : ساعت چنده؟

یه نگاه به ساعت مچی عروسکیش انداخت گفتم : ۹ نیم شب چطور؟

نیلدا : از کی بیمارستانم؟ اصلا چطوری کارم به مریض خونه رسید؟

مهری : سه روزی هس خبر مرگت که اینجا کپیدی ، منچه میدونم نصف شب یاسان بی پ با نگاه خشمگینم حرفشو خورد

مهری : این یاسان بزغاله زنگ زده بهم میگه مهری خودتو به بیمارستان برسون خر الاغ نمیدونه تو ایران بیرون رفتن نصف شب یه دختر کلی مکافات و غیر ممکن هیچی دیگه منم صبر کردم تا صبح شد خودمو فشنگی رسوندم اینجا دیدیم نههه واقعا حالت خرابه معدت داغون داغون شده بود خونریزی معده داشتی فشارتم برای اعصاب افتاده بود ما رو مهمون اینجا کردی

نیلدا : تو این سه روز فقط تو یاسان اینجا بودید؟

مهری : نه جونم منکه خودم کار زندگی دارم یاسان هم که نمیتونه همراه بیمار تو بخش زنانه بمونه وا همین هن این دوشب رو مامانت موند این شب اخری هم بیچاره خیلی خسته بود فرستادمش رفت که خودم درخدمت باشم

با مهربونی گفتم : مرسی زحمت کشیدی

مهری با ذوق گفت : ول کن این اراجیفاتو نمیخوای بدونی کی بود پشت خط ؟

لبخندی زدم گفتم : منکه پرسیدم جواب ندادی که

خودشو جلو تر کشید اروم لب زد: مهراذ بود

با حرفش به خودم لرزیدم با تعجب نگاهش کردم با اخم بهش توپیدم : نمیفهمی میگم حوصله

ندارم؟ چرا میخوای بااعصاب نداشتم بازی کنی

مهراذ نا نگران گفت : اروم باش نیل به جون مامانم راست میگم دروغم کجا بود تو بمیری

خودش زنگ زد

اشک تو چشمم حلقه زد

اروم لب زدم گفتم : این چه معنی میده که مهراذ زنگ بزنه بهت گوشزد کنه که مراقبم باشی

؟

خندید گفتم : خره این یعنی اونم بهت بی حس نیس

دستمو به معنی سکوت جلوش نگه داشتم گفتم : مهری اینجوری نیس حتما عذاب وجدان

گرفته ، مهراذ مرد مهربونیه نمیتونه ببینه که یکی بخاطرش حالش خراب شده بخاطر حال

خودشم زنگ زده

مهر آنا ابروشو انداخت بالا گفت : خب شایدم همین باشه ، اها بهم گفت که بهت پیام داده

هنوز نخوندی گفت که جوابشو بدی

سریع رو تخت نشستم که اخم بلند شد با هول گفتم : کو گوشیم ؟ گوشیم کوش ؟
 مهری ریشه رفته بود یکم که از شدت خندش کم شد گفت : واییی تو دیگه کی بیا بابا خودتو
 کشتی من میرم یه اب معدنی بگیرم پیام فعلا
 مهری گوشه رو به دستای یخ زدم سپرد بیرون رفت
 با استرس قفل گوشیمو باز کردم رفتم تو صفحه مهراد کردم
 مهراد : سلام ، این اتفاق برام شوک خیلی بزرگی بود اینکه تمام این مدت ازش بیخبر بودم
 هم درد اور بود واقعا نیاز به فکر کردن داشتم به خلوت و این به ماجرای تو ربطی نداره و بیا
 سعی کنیم درمورد اون قضیه صحبت نکنی م
 اونقدر براش عذاب اور بود که حتی اسمش هم نمی آورد
 تایپ کردم : امیدوارم این خلوت به پایان رسیده باشه ، صحبتی درموردش نمیشه
 ارسالو زدم به دق یقه نرسید جوابمو داد
 مهراد : حالت خوبه؟؟ درد ندار ی؟
 از بابت نگرانش قند تو دلم آب شد
 نیلدا : نگران نباش خوبم ، مهر آنا مراقبمه
 مهراد : راستش زیادی به این دختر سربه هوا اعتماد ندارم
 نیلدا : مهری بامرام تر از این حرفاست
 مهراد : امیدوارم تا فردا که میام دیدنت بتونه خوب مراقبت باشه

یعنی فردا میبینمش ؟ یعنی فردا میاد به دیدنم ؟

مهراد : استراحت کن ، شب بخیر

فقط تایپ کردم : شب توهم بخیر

آرام بخواب ، شاید امشب روحم به سراغت آمد بوسه برسر دوشت بزند برایت لالایی

بخواند ، کنارت تا صبح آرام بگیرد

مهرآنا غرغر کنان نزدیکم شد : اه اه حالم بهم خورد با این مستر ایشون ، مقصر نوعی که منو به این مکافات انداختی ها

درحالی خودمو بالاتر میکشیدم گفتم : وایی آنا از دیشب تا الان یه بند غر زدی ، خوبه حالا همه چیو برات توضیح دادم هااا درحالی که ناخن های بلندش لاک رنگا رنگ میزد گفت : ببر اون صداتو بابا (دهن کجی کرد) توضیح دادم اه اه مردشورتو ببرن تو که بجز خرابکاری حماقت چیز دیگه توضیح ندادی

جیغ کشیدم : بسه توهم میخوای سرزنشم کنی الاغ.؟؟

باصدای پشت سرم به عقب برگشتم همراه بیمار تخت کناری با اخم نگام کرد گفت : خانم من مادرم بیمار ه ، اینجا که جای جیغ کشیدن نیست که رعایت کنید لطفا
 مهرآنا بی خیال گفت : شما به بزرگیتون ببخش این رم کرده

با خشم نگاهش کردن که بی تفاوت شونه بالا انداخت گفت : هوم چیه مثل گاو وحشی نگام میکنی؟

زن با اخم رو برگردوندند به جای خودش رفت

با حرص به آنا گفتم : خیلی بیشعوری آنا

با بیخیالی ناخن انگشت کوچیکشم که از نظر من کثیف ترین چیز د نیاست لاک زرد لیموی زد گفت : نظر لطفته، ناخن هام قشنگ شدن؟

به ناخن های دستش خیره شدم که هرکدومشون یه رنگ جیغ داشتن

با تاسف سرمو به چپ راست تکون دادم

جبهه برداشت گارد گرفت : هوم چشونه مگه ؟

با صدای مامان بقیه نگاهمو از نگاه شاکی مهر آنا گرفتم به چهره نگران آشفته مامان خیره شدم پیشونیمو بوسید

مامان : وای تو که منو کشتی دختر وای خدای شکر ت خداشکر خوبی عزیزدلم ؟

اروم گفتم : سلام مامان ، اره خوبم

بابا پیشونیمو بوسید گفت : یکی یه دونه بابا چطوره ؟

لبخندی زدم گفتم : خوبم بابا

با اومدن مهرداد داغ کردم ، چقدر چهرش غم داشت موهای مرتبش بلند نامرتب شده بودن چشم هاش از بیخوابی پف کرده بودند ته ریشش بلندتر شده بود خسته به تخت نزدیک شد موهامو بوسید که با بوسیدنش چشم های منم ناخودآگاه بسته شد با حرفی که زد تنم یخ بست

مهرداد : سلام خواهر کوچولو بهتری؟

این حرکتش یعنی اگه بوسیدمت چون هنوز به چشم خواهری برام

درحالی که بغض بزرگی به گلوم چسبیده بود لب زدم : سلام ، بهترم

مهر آنا که میدونست هرآن ممکنه بغضم بترکه و رسوام کنه جلو اومد گفت : سلام بر خانواده رادفر ، خب بابا یکم دورشو خلوت کنید تیر که نخوره یه معده درد ساده بوده

چقدر میخواید اینو لوس کنید اخه

صدای زیر لب مهرداد رو شنیدن که گفت : خدانکنه

مطمئنم که فقط من شنیدم واقعا سراز کاراش درنمیارم

بابا خندید گفت : یه دختر که بیشتر ندارم که میخوام لوس بار بیاد مشکلی داری ؟

مهراانا تابی به گردنش داد در حالی که لاکاشو میچپوند تو کوله همه چیز دارش گفت :

رادفر بزرگ، بار اومده دیگه کاریش نمیشه کرد

با صدای یاسان نگاهمو از مهرداد که سرشو پایین انداخته بود به ملحفه خیره شده بود گرفتمو

به یاسان چشم دوختم

یاسان : چطوری نیلدا خانم؟

سرمو به معنی اینکه خوبم تکون دادم

بابا: حساب کردی؟

یاسان نزدیک شد گفت: بعله بفرما اینم بر که ترخیصش

مهرانا درحالی که شالشو مرتب میکرد گفت: وای اخیش دیگه داشتم کلافه میشدم از بوی

گندش مرخص بشه بره یه دوش بگیره تلفات ندیم لااقل

همه گی زدن زیر خنده فقط مهراد بود که با اخم به صورت مهرآنا خیره شده بود لبخندی

به صورت مردونش زدم نفسمو اه مانند بیرون دادم

دُنْیایِ عاشِقِ یَتِ مَرا مَسْتِ تو کَرْدِه

خیالِ داشتَنْتِ مَرا بی تابِ تو کَرْدِه

ارزو بودَنْتِ مَرا مَجنونِ تو کَرْدِه

میخواهَم اگر آسَمانِ نگاهتِ اَبْرِیست

مَنْ بَرا یَتِ عاشِقانِه بَبارَم

اگر مَعزَتِ کلافِه روزِ گاریست

مَنْ بَرا یَتِ بیتابِ ، تبِ کُنم

اگر خواهانِ مَهْرِ

مَنْ بَرا یَتِ مَجنونِ وارِ مَهْرِ بو اَرزَم

.....

مامان دست به کمر بالا سرم وایساده بود تا کاسه سوپو بخورم

خندیدم گفتم : مگه بچه دوساله ام که زورم م یکنی ؟

مامان با جدیت گفت : توهنوز برام همون دختر کوچولویی ، سوپتو برای معدت سنگین نیس
برات خوبه

کلمو تکون دادم اروم شروع به خوردن کردم با خورن اخرین قاشق حوای سوپ کاسه رو به
دستای مامان سپردم رو تخت دراز کشیدم باصدای اس ام اس موبایلم قفل گوشیمو باز کردم
بازم مثل این دو روز مهرداد بود

مهرداد : سلام ، خوبی؟

براش تایپ کردم : سلام مرسی تو خوبی؟

مهرداد : ممنون ، امروز رفتی دانشگاه؟

نوشتم : نه مامان گفت یکم استراحت کنم امروزو نرم

مهرداد : خوب کاری کرده هنوز خوب حالت جا نیومده

تایپ کردم : شرکت پیش بابایی؟

مهرداد : نه یه کار مهم داشتم الان اونجا نیستم، مواظب خودت باش خدافز

گوشیو به سینم چسبوندم تو این دو روز مهردادو اصلا ندیدم اما هر روز چندین بار حالمو

میپرسید دلیل این رفتار ضد نقیضش رو نمیفهمیدمش

مهراد سعی داشت تمام حرفای زده شده منو نادیده بگیره نزاره رابطه خواهر و برادریمون خراب شه درسته که نمیدیدمش اما حمایت همه جا باهام بود شاید از قبل هم بیشتر وقتی یاسان بهم گفت که مهرداد فهمیده حالم خراب شده به خونه برگشته این یعنی از دست من دلخور نیس نمیخواد اون روز رو به یاد بیاره رفتارش و حرفاش انگار که چیزی پیش نیومده و این از همه بیشتر منو ناراحت میکرد نمیدونستم باید چیکار کنم؟ به حرفای مامان عمل کنم یا حرف دلم؟ نمیدونم برای دواي دردم چیکار کنم

هرچقدر میخوام به حرفای مامان توجه کنم در برابر مهرداد بی تفاوت باشم همیشه نمیدونم باید از کی کمک بگیرم، از آنای خل چل که اصلا همیشه انتظاری داشت، یاسان هم دیگه بهش اعتماد نمیتونم بکنم، مامان هم که حرف حرفه خودش، بابا که نمیتونم از خجالت چیزی بهش بگم چون میدونم از اون حرفای من چیزی نمیدونه پس باید باکی حرف بزوم؟
سرمو با دستام گرفتم احاطه کردم باید از ی کی مشاوره بگیرم، با کلمه مشاوره تودهنم جرقه ای زده شد خودش! مشاوره، باید هرچه زودتر یه وقت مشاوره میگرفتم اره این تنها راه

.....
موهامو بافتم ملحفه رو روی خودم مرتب کردم چراغ رو خاموش کردم چشم هامو بستم باصدای اعلان گوشیم کورمان کورمان گوشه رو که بین انبوه لباسا بود رو پیدا کردم مثل همیشه مهرداد بود

مهراد: سلام خوابی؟

با تعجب تایپ کردم: سلام نه هنوز نخوابیده بودم، چیزی شده؟

مهراد : نه میخواستم حالتو بیرسم

با تعجب بیشتر تایپ کردم : الان؟!

مهراد : سرم خیلی شلوغ بود الان رسیدم خونه ، خوبی؟

ازاینکه اینهمه بهم توجه میکرد اشک تو چشمم جمع شد با دستای لرزون تایپ کردم :

نگران نباش خوب خوبم ، تو خوبی؟ این روزا زیاد از خودت کار میکشی

مهراد : خداروشکر ، منم خوبم چند روز آینده سرم خلوت تر میشه ، یاسان گچ دستشو باز

کرد؟ یا بازم پشت گوش انداخت؟

تایپ کردم : نه امروز رفت گچشو باز کرد ، مامان غذا تو گذاشت رو اجاق گاز خوردی ؟

مهراد : خوبه حرفو گوش کرده ، راستش نه اونقدر خسته ام که حوصله خوردنو ندارم

دلم براش ریش شد زیز لب گفتم : الهی بمیرم برات

تایپ کردم : معدت اذیت نشه؟ برو بخواب مزاحمت نمیشم خیل خسته ای

مهراد : نه بابا معده من که مثل تو ناز نازو نیست که ، هوا سرد شده شبا در پنجره رو ببند

باشه ؟

از این همه توجه میون گریه خندیدم تایپ کردم : چشم شبت بخیر

مهراد : نیل ؟

با تمام حسم جواب دادم : جانم؟

مهراد : هیچی ، شبت بخیر

یعنی چی میخواست بهم بگه؟؟ مهرداد چشمه؟ هر کس که جای مهرداد بود اینطوری رفتار میکرد؟ چرا مهرداد همه چیز متفاوته

باهزار تا فکر خیال به خواب رفتم باصدای آلارم گوشیم چشمامو باز کردم کش قوسی به بدنم دادم به سمت دستشویی قدم برداشتم ، با برداشتن سوئیچ سوار ماشینم شدم به سمت دانشگاه راندم ، ماشینمو پارک کردم با دست کشیدن به موهام به سمت ساختمون دانشگاه راه افتادم ، سنگینی نگاه خلیا و پچ پچشون از جمله دخترا رو پشت سرم حس میکردم اخم وحشتناکی رو روی پیشونیم گذاشتم بدون نگاه کردن به اطراف به سمت کلاس راه افتادم باصدای نازی که نفس نفس میزد به عقب برگشتم

نازی : نیل ؟ نیل وایسا تروخدا ، نیل

با جدیت به صورت غمگینش خیره شدم

نازی : ببین باید برات توضیح بدم من ..

دستم که بین دستاش گرفته بود رو با خشونت بیرون کشیدم گفتم : نیاز به هیچی نیس

میبینی که دارم خودم میبینم چی تو این خراب شده گذشته نیاز به هیچ توضیحی نیس

نازی زد زیر گر یه گفت : نیل بخدا من نمیخواستم اینطوری بشه منه احمق فکر نم

یکردم اینشکلی بشه به جان عزیزم منه بیشعور نمیدونستم نیل منو ببخش من ..

نیلدا : بابت هرچی ازت دلخور باشم بابت اینکه باعث شدی یه عفی از زندگیم بیرون بره ازت

ممنونم

واینسادم سریع وارد کلاس شدم بدون نگاه به نگاه بد و خیره بچه ها کنار آنا که داشت پس کلشو میخاروند ته مداد اتودش رو گذاشتو بود تو گوشش میچرخودنش جا گرفتم زدم به بازوش

: اه مردشورتو ببرن مهری حالمو بهم زدی درش بیار

برگشت با بیخیالی شونهاشو بالا انداخت گفت : ناراحتی بروی جا دیگه بشین

باومدن استاد نفسمو باحرص بیرون فرستادم زیر نگاهای بچه ها شروع به نوت برداری کردم باصدای بلند گوشه مهرآنا چشمام گرد شد همه سرها به طرفش چرخید

(افرین تو موفق شدی Well done you succeeded)

باصدای بلندش دهنمم مثل اسب آبی باز شد

مهرآنا : ایول خودشه ، وای وای خدایا مرسی مرسی خداج

با صدای داد استاد کریمی که پیرمردی خشن بود به خودم اومدم

کریمی : خانم صادقی معلوم هست دارید سر کلاس من چیکار میکنی؟ اینجا محل سرگرمیه که گوشه بدست میگیرد بازی میکنی از بردنتون خوشحال میشید؟ دقیقا اینجا رو با کجا اشتباه گرفتی؟

مهرآنا اروم گوشیشو خاموش کرد گذاشت تو جیبش روبه بچه ها کردو گفت : تخته اونوره

بعد درحالی که کولش رو دوشش مینداختم به سمت خروجی در راه افتاد با صدای عصبی استاد به عقب برگشت

استاد: معلوم هست چیکار میکنید خانم صادقی؟

آنا چونشو خاروند گفت: به این فکر کردم که راست میگوید اینجا محل درس خوندنه پس نتیجه میگ یریم که با ید برم بیرون از کلاس بازیمو ادامه بدم، شما به تلاش راه انداختن مخ آکبند این فضولا ادامه بدید با ارزوی موفقیت برای شما

درو باز کرد قبل خارج شدنش استاد داد زد: این ترمه رو افتاده شده بدونید خانم در کلاس محکم توسط مهری بسته شد خندهای ریز بچه ها بلند شد استاد عصبی گفت: به چی میخندید؟ به بقیه توضیحاتم گوش بدی د

.....

نگاه دیگه ای به کارت انداختم، مطب مشاوره خانواده دکتر: خانم زینب فلاحی شمارشو گرفتم بعد چند تا بوق صدای ظریف زن پشت خط تو گوشم پیچی د: سلام بفرمایید مهرآنا: سلام خسته نباشید

یه وقت مشاوره برای امروز میخواستم امکانش هست؟

زن: ممنون عزیزم ساعت ۳ وقت داریم میتونید تشریف بیارید فقط فامیل یتون؟

یلدا: رادفر هستم، نیلدا رادفر

زن: خیلی ممنون روزتون خوش

گوشی رو قطع کردم تصمیم گرفتم قبلش حموم برم یکم به سر وضعم برسم باصدای اعلان گوشیم قدم های رفته ام رو برگشتم چنگی به موبایلم زدم

مهرداد : سلام خوبی؟

با مهربونی تایپ کردم : سلام من خوبم تو خوبی؟

مهرداد: زنگ زدم مامان ، میگفت امروز رفتی دانشگاه

تایپ کردم : اره حالم خوب شده بود از درسامم عقب افتاده بودم باید میرفتم

مهرداد : اونجا که اتفاقی پیش نیومد ها؟ همه چی مرتب بود ؟

با شک تایپ کردم : اره همه چی خوب بود واسه چی؟ کسی چیزی گفته ؟

مهرداد : قضیه رو از یاسان شنیدم خیلی عصبی شدم گوششو بدجور پیچوندم ، یکم نگران بودم

که نکنه اونجا برات اتفاقی بیوفته

ناراحت تایپ کردم : اگه اون پیچ پچاشونو نگاهاشونو فاکتور گرفت اتفاق بد دیگه ای نیوفتاد

مهرداد : همه چی درست میشه قول میدم ، آبجی

با دیدن کلمه اخر ، گوشی رو محکم به زمین زدم سریع خودمو تو حموم انداختم برام

ویرگول میزازه تاکید میکنه آبجی مردشور آبجیتو ببرن که عاشق توعه عوضی شد بیصدا زیر

دوش شروع کردم گریه کردن

.....

آینه ماشینو تنظیم کردم برق لب رو روی لبای بی رنگم کشیدم از ماشین پیاده شدم به سمت

مطب رفتم .

مطب کوچیک اما شیک بود زن تپل قد کوتاهی پشت میز نشسته بود صورت خندانی داشت
بی شک منشی بود

با صدای من سرشو بالا گرفت

یلدا: سلام رادفر هستم برای ساعت ۳ وقت داشتم

لبخندی زد گفت : بله خانم فلاحی منتظر تون بفرمایید داخل

لبخندی زدم به سمت در قهوه ای سوخته رنگ انتهای راهرو قدم برداشت م دو تقه به در

زدم با صدای زنی شاداب درو رو باز کردم داخل شدم

فلاحی : بفرمایید

زنی متوسط قد میانسال با چشمای قهوه ای روشن لبخند دلگرم کننده پشت میز سفید رنگ
نشسته بود

یلدا : سلام

فلاحی : سلام عزیزم خیلی خوش اومدی بفرما بشین

اروم روی مبل نزدیک فلاحی جا گرفتم گفتم : خیلی ممنون ، خب راستش من همش

۲۱ سالمه و این اولین بارمه که میان همچین مکانی و نمیدونم چجوری باید شروع کنم

خانم فلاحی از رو صندلیش بلند شد رو مبل تک نفره روبه روم نشست درحالی که به چشمام

زل زده بود گفت : عزیزم من اینجام که تو بتونی راحت حرفاتو با من درمییون بزاری و من

کمکت کنم ، خب از جایی برام شروع کن که یکم از اون سادگی زندگی دور شدی هوم؟ ب

بین قراره منو تو اینجا مثل دوتا دوست باهام حرف بزیم پس کامل چیزای که حس میکنی اذیت میکنه یا باعث شده که بفکری هگوش شنوا یه مشاوره باشی برام بگو

نفس عمیقی کشیدم شروع به گفتن کردم ، از همون شب که فهمیدم مهرداد برادرم نیس ، تا الانی که مجبور شدم پیام مشاوره

خانم فلاحی با صبر به تمام حرفای من گوش میداد وقتای هم که نمیتونستم تحمل کنم گریه میکردم دلداریم میداد

خانم فلاحی : بیا بگیرش بخور صدات گرفته

لیوان یک بار مصرف آب رو از دستش گرفتم زیر لب ممنونی گفتم

آب رو سر کشیدم سرمو انداختم پایین ادامه دادم : خب حالا من باید چیکارکنم؟؟ من واقعا خیلی سرگردون شدم نه راه پس دارم نه راه پیش

خانم فلاحی پشتمو ماساژ داد گفت : قول میدم یه راه پیش خوب داشته باشی عزیزم

اروم سر جای قبلیش نشست گفت : وقتی دیدم مراجعه کننده من یه دختر ۲۱ ساله است شک کردم که قضیه مربوط به عشقباشه اما واقعا انتظار این داستان زندگیو رو نداشتم

دستاشو تو هم قفل کرد سرشو پایین تر گرفت گفت : ببین اینکه محبت و توجه مهرداد به تو کم نشده بلکه بیشتر شده نشون میده که اون لا به لای این حس برادرانه یه حس دیگه هم داره که سعی میکنه بروز نده و این یعنی اونم به تو بی علاقه نیس

کمرشو صاف کرد گفت : ببین عزیزم میخوام باهات خیلی راحت و رک حرف بزیم ، تو تمام تلاشتو برای اینکه اون بفهمه دوستش داری کردی یعنی وظیفتمو به خوبی انجام دادی از این به

بعدش دیگه با تو نیس بین این قانون طبیعت انسانه که وقتی یکی دوستش داره و احساسشو بروز میده و براش له له میزنه ناخوادگاه طرف مقابلش دور تر میشه و سرد ، همیشه بین زوج ها یه نفر عاشق تره و همیشه ناز طرف مقابلو میکشه و متاسفانه این در بین زوج های کنونی در جنس ماده بیشتر دیده میشه حتما پیش خودت فکر میکنی که چرا میگم متاسفانه اما باید بدونی که زن ها به محبت و توجه بیشتری نسبت مردها نیاز دارند و زن ها پایبند تر از آقایون تو رابطه هستند پس قاعدتا باید این مرد باشه که عشق بیشتری تو رابطه زناشویی داشته باشه لپ کلام اینه که وقتی تو بیش از حد به یه نفر نزدیک میشی طرف مقابل فاصله میگیره دور تر میشه

منظور من این نیست که تو عشق محبت نورزی نه اما هرچی حد و اندازه داره تو خودتو و عشقتو نسبت به مهراد نشون دادی و الان این مهراده که باید خودشو نشون بده و این زمان میبره و توهم باید صبور باشی بین سعی کن همه احساستو بروز ندی و سعی کنی یه مدت خودتو بیخیال نشون بدی میدونم برات سخته اما اینکار برای زندگیت واجبه اگه واقعا میخوای بفهمی که مهراد هم بهت حسی داره یا نه باید اینکارو کنی و من با حرفای که از تو شنیدم مطمئنم جواب میده

با حرفای که زد واقعا انگار چشمام باز شده بودن راست میگفت من بیش از حد خودمو کوچیک کرده بودم و ..

باصدای خنده خانم فلاحی از فکرم بیرون اومدم

فلاحی : هی دختر رفتی تو هیروت که

خجالت زده گفتم : واقعا ببخشید یه لحظه حواسم پرت شد چیزی گفتین؟

فلاحی : گفتم که جلسه بعدیو برای دوهفته بعد تنظ یم میکنم مشکلی که نداری ؟

مشتاقانه گفتم : نه نه اصلا

فلاحی : خب پس تا دوهفته دیگه

بلند شدم کیفمو رو دوشم تنظیم کردم لبخندی با محبت زدم گفتم : واقعا ممنونم خیلی

بهم کمک کردید دیگه الان از بلا تکلیفی در اومدم میدونم باید چیکار کنم

لبخندی متقابلا زد گفتم : خواهش میکنم من فقط وظیفمو انجام دادم امیدوارم که پیشنهادی

که بهت دادم جواب بده

یلدا : باز ممنونم خدانگهدار

فلاحی : خدا حافظ نیل عزیز

با ذوق سوار ماشینم شدم با دیدن ساعت چشمام گرد شدن ساعت ۴۶:۵ دقیقه بود اوووو ۲

ساعت خورده ای اون تو بودم اونقدر تو گذشتم غرق شده بودم که زمانو به کل فراموش

کرده بودم ، با خوشی صدای ظبط ماشینو زیاد کردم به سمت خونه راندم

شازده کوچولو پرسید : از کجا بفهمم وابسته شدم ؟

روباہ جواب داد : تا وقتی که هست نمیفهمی

با سرخوشی وارد خونه شدم ، یاسان درحالی که موهاشو چنگ میزد با صدای بلند رو به

مامان که دست به کمر روبه روش وایساده بود حرف میزد

یاسان : من با اون مهراد چیکار دارم؟ یعنی میخوای خواستگاریو واسه اون بهم بزنی؟ مهراد که اولین بارش نیست که جایی نمیاد آقا همیشه سرش شلوغه معلوم نیس داره چه غلطی میکنه اگه کارش شرکته بابا چرا همیشه خونه پلاسه؟

صدای اعتراض بابا که جلو تی وی نشسته بود در اومد

یاسان شرمنده گفت : ببخشید بابا حواسم نبود منظورم اینه اگه کار شرکت اینهمه زیاده بابا چرا سرش شلوغ نیس ؟

مامان کلافه گفت : ی عنی میگی تو مراسم خواستگاریت برادرت نباشه ؟

یاسان عصبی گفت : این مهراده که نمیخواد تو مراسم مهم برادرش شرکت کنه

باصدای بلند کیفمو گذاشتم رو مبل گفتم : سلام به همگی ، مامان چرا یاسانو اذیت میکنی؟ مهراد که همیشه خدا نیستش میخوای بخاطر مشغولیت های مهراد مراسم این بدبختو خراب کنی؟ چجوری روتون میشه گوشه بردارید زنگ بزیند ب گید امشب چون پسر بزرگ نمیتونه بیاد خواستگاری کنسله باشه برای یه وقت دیگه؟ مگه خواستگاری مهراد میخواید برید که بودنش الزامی باشه

رو به بابا کردم گفتم : بابا جان دروغ میگم؟

بابا تکه سیبشو خورد گفت : راسمیگه زن نمیشه که ، حالا ایشالله که تو جشن بله برونش شرکت کنه

یاسان و مامان با تعجب نگام میکردن معلومه که انتظار نداشتن از یاسان بجایمهراد دفاع کنم
سریع پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم وارد اتاقم شدم ، داشتم مانتومو اویز میکردم که یاسان
سروکلش پیدا شد با تعجب نگام کرد

بی حوصله گفتم : چیه بر بر زل زدی به من ؟

یاسان : امشب تو میای دیگه مگه نه ؟

جدی گفتم : معلومه که نه

باد یاسان خوابیده ناراحت گفت : چرا اخه؟ مگه من بجز تو خواهر دیگه ای دارم ؟
ناسلامتی داداشتم

خودمو رو تخت رها کردم گفتم : جدی؟! خوب شد گفتی فهمیدم داداشمی

یاسان دلجویانه گفت : تو هنوز بابت اون قضیه ناراحتی؟

متفکر نگاهش کردم گفتم : دقیقا واسه کدومش؟ اینکه تو دهن لقی کردی یا جار زدن تمام
مسائل زندگی من تو دانشگاه توسط نامزد تو

یاسان کلافه گفت : نیل تو که کینه ای نبودی تمو شد دیگه توهم فراموش کن

عصبی تو تخت نیمخیز شدم و گفتم : هه آقارو باش ، میدونی امروز تو دانشگاه چه حرفا
چه نگاهاییو تحمل کردم؟ نه جونم تازه شروع شده

یاسان ناراحت بلند شد گفت : اخه نامرد من که بجز تو اون مهراد کس دی گه ای رو ندارم

دلم بر اش سوخت به چشماش زل زدم گفتم : حالا چون این نازی باعث شده کامرانی از
زندگیم بره بیرون میام

یاسان محکم گونمو بوسید گفت : اخ من فداتشم

با دست هولش دادم گفتم : خب بابا برو کنار تف تفیم کردی

یاسان بشکن زنان از اتاق بیرون رفت ، حالا واسه امشب چی بپوشم که در شان یه خواهر
شوهر باشه؟ :

کاش مهراد هم میومد چند روزی هست صورت مردونشو ندیدم دلم دارم میترکه خدا کنه
حداقل فردا که روز تع طيله خونه بمونه

.....

با خستگی کفشای ۷ سانیتمو گذاشتم تو جا کفشی روبه یاسان که تو هیروت بود غرغر
کنان گفتم : تو که از یه ماه پیش بله رو گرفته بودی این مسخره بازی دیگه چی بود (ادای
نازی رو دراوردم به حالت دهن کجی گفتم) حالا بهتون جواب میدم شیطونه میگفت بزnm
تو ..

یاسان : شیطونه غلط کرد

لنگه کفشمو به طرفش پرت کردم که به ساق پاش خورد

لبخندی از اینکه تیرم به هدف خورده زدم به طرف اتاقم رفتم .

مسواکمو زدم خودمو رو تخت رها کردم نفس عمیقی کشیدم امشب نبود مهرداد خیلی تو ذوق میزد اخ که چقدر دلم براش تنگشده بود باصدای پیامک گوشیم شریجه زدم پیامو باز کردم

مهرداد : سلام خوبی عزیزم ؟

با ذوق دلتنگی تایپ کردم : خوبم مرسی تو خوبی؟ یاسان خیلی ناراحت شد که نیومدی

مهرداد : منم خوبم ، براش جبران میکنم اگه کارم واجب نبود وجودمو دریغ نمیکردم ، برو ب گیر بخواب دیر وقته

میخواستم پرسرم میاد خونه یا نه ولی با حرفای خانم فلاحی پشیمون شدم

تایپ کردم : باشه شب بخیر

مهرداد : خوب بخوابی عزیزم

کیلو کیلو قند تو دلم آب میشد با فکر کردن به مهرداد به خواب رفتم

.....

باصدای مهرداد که داشت از یاسان دلجویی میکرد از خواب بیدار شدم از ذوقم که امروز مهردادو میبینم رو ابرا بودم س ریع سرو وضعمو مرتب کردم در حالی تو دلم داشتم بندری میرقصیدم نقاب بی تفاوتی به صورتم زدم از پله ها پ ایین رفتم همگی دور میز نشسته بودند صبحانه میخوردن

یلدا : سلام صبح همگی بخیر

بابا با خوشرویی جوابمو داد : سلام دختر بابا بیا بشین

لبخندی زدم ، نگاهمو به مهرداد دوختم که با غم خاصی نگام میکرد چقد ر تو صورتش اثار
خستگی نمایان بود

لبخند قشنگی روبه من زد گفت : سلام عزیزم خوب خوابیدی؟

دلم از این همه خویبش به درد اومد اما سرد گفتم : اره

نگاهش غمگین تر شد سرشو پایین گرفت

مامان : چایی بریزم برات ؟

نیلدا : اگه زحمتت همیشه بریز قربون دستت

مامان استکان چای رو جلو روم گذاشت رو صندلی نشست مهرداد با صدای گرفته ای تشکر
کرد از آشپز خونه بیرون رفت ، دلم گرفت کلا اشتها از بین رفت به زور دولقمه کره مربا
خوردم به خوردنم خاتمه دادم

..... همگی دور هم نشسته بودیم بعد
ناهار داشتیم میوه میخوردیم ، نگاه خیره غمگین مهرداد ازارم میداد نه اینکه نگام میکرد نه
از اینکه من نمیتونستم نگاهش کنم از اینکه نگاهش غمگین بود با صدای مهرداد سرمو بالا
گرفتم

مهرداد : دوهفته پیش یه حرفایی گفته شد که فهمیدم همشون حقیقت محض بوده ، شما تمام
خانواده منید ، اما واسم خیلی سخته که باور کنم من از خون شماها نیستم اما خب باهش کنار
میام ، هیچ دلخوری هم ندارم شاید هرکسی این اتفاق برایش پیش میومد مادر و پدرش راز به
این بزرگی رو ازش پنهون میکردند شاید عصبی ی ا ناراحت میشد اما من درک میکنم شماها

نگران این بودید که نکنه با فهمیدن این حقیقت من ازتون فاصله بگیرم ولی اصلا اینطور نیس جایگاه شما برای من هیچ تغییری نکرده شما پدر و مادر واقعی منید شما منو بزرگ کردید بهم محبت کردید بهم شخصیت دادید این غیر ممکنه که من حتی یه اینچ از شما ها فاصله بگیرم اما برام مهمه که بدونم تو گذشته چه اتفاق های برام افتاده میخوام بدونم من کیم؟ از کجا اومدم به چه دلیل شدم عضو رادفر ها بهم بگید من تو این دوهفته هرچقدر سعی کردم فراموش کنم یا بگذرم از اینکه از گذشتم چیزی ندونم نشد خواهش میکنم همه چیو برام بگید

مهراد چقدر دل بزرگی داشت که اصلا از ماما با ناراحت نبود همین خاص بودنش همین بزرگیش منو عاشق خودش کرد ناراحت به ماما با زل زدم

بابا درمونده به ماما نگاه میکرد ماما اروم گریه میکرد

مهراد جلو پا ماما زانو زد دستاشو بوسید گفت : اخه چرا گریه میکنی فداتشم ؟ نریز قربون اون اشکات ، بین منو اگه اذیتتمیشی نگو ، اصلا واسه چی وقتی شما رو دارم باید به یه گذشته تلخ فکر کنم نگو عزیز دل مهراد

ماما سر مهرادو تو آغوشش گرفت بوسه رو جای جای صورتش میزد : مادرت بمیره واسه این دل بزرگت واسه این دل مهربونت اخ تو چقدر خوبی

های های گریه کرد ، اشک تو چشمام جمع شد به زور خودمو کنترل میکردم تا گریه نکنم بابا با بغض به مهراد چشم دوخته بود یاسان با ناراحتی به زمین خیره شده بود

بابا با صدای گرفته ای گفت : حقته که همه چیو بدونی ،

بعد ازدواجم با مهسا یک سال نگذشته بود که صاحب یه پسر شدیم زندگ یمون سرشار از مهر بود اما وقتی کار شرکتمون رونق گرفت کمتر به خونه مهسا و یاسان میرسیدم اونموقع یاسان همش ۲ سالش بود که مهسا خبر بارداریشو بهم داد خوشحالیمون حد مرز نداشت اما نبود من تو خونه مهسا رو تنها کرده بود تصمیم گرفتیم بریم یه سفر تا حال هوای مهسا هم عوض شه خاله ی مهسا تو بوشهر زندگی میکرد حالش بد بود مهسا اصرار کرد که بریم بوشهر یه سری هم به خاله اش بزیم . سفر یه هفته ایمون بیشتر طول کشید ، تصمیم گرفتیم بریم بازار صفا تا سوغاتی بخریم یاسانو پیش خاله گذاشتیم رفتیم بازار ، تو بازار چشممون به یه پسر بچه افتاد که گوشه ای نشسته بود تو خودش جمع شده بود کوله پشتیشو سفت تو دستاش گرفته بود تو چشم هاش اشک جمع شده بود از کنارش رد شدیم اما موقع برگشتن باز دیدمش شب شده بود افراد خیلی کمی تو بازار بودن مهسا دلش سوخت به طرفش رفت بهش گفتیم که گم شدی جواب داد : نه

جلو پاش زانو زدم گفتم : پس اینجا تنها چیکار میکنی ؟

جوابمو داد : با بانو نسا اومدیم بازار اما منو با خودش به خونه نبرد

تعجبم بیشتر شد کی دلش میومد همیچن بچه ناز زیباییو تنها اینجا ول کنه پرسیدم : واسه چی؟ بانو نسا مادرته ؟

جواب داد : به من میگن نحس ، بدیمن ، شوم، اونا هیچ کدومشون منو نم یخوان ، نه اون مادر بزرگمه

مهسا پرسید : ادرس خونتون رو بلدی؟

سرشو بالا پایین کردو گفت : بله بلام اما من دیگه به اونجا برنم یگردم ، اگه برگردم مامانمو طلاق میدن

با تعجب بیشتری به پسر بچه ۵ ساله خیره شدم افکار و حرف زدنش مثل بچه های دیگه نبود ، چرا باید با برگشتنش مادرشو طلاق بدن ؟

با مهسا تصمیم گرفتیم با خودمون به خونه ببریمش تا فردا ببریمش خونشون

اما با حرفای که میزد باعث شد که زود عجله نکنم اول برم بینم حرفاش راسته واقعا این بچه رو نمیخوان ؟ یا همش یه داستان ذهنی کودکانه اس ادرس روستا رو ازش گرفتم با توجه به گفته پسر که مهراد نام داشت در خونه قهوه ای رنگو محکم زدم صدای پیر زنی به گوش رسید : کیه؟ اومدم درو شکوندی

در با صدای قیژ ماندی باز شد چهره یه پیرزن اخمو پدیدار شد با دیدن من ابروهاشو بالا انداخت سریع گفتم : سلام میشه پیام داخل؟
 اخمشو پررنگ تر کرد گفت : علیک ، شما؟

اروم تر گفتم : توضیح میدم براتون

اروم از جلو در کنار رفت داخل شدم خیره به حوض داخل حیاط شدم با صدای پیرزن به عقب برگشتم : نگفتی کی هستی ؟

بهش نزدیک تر شدم گفتم : ما دو روز پیش یه پسر بچه رو تو بازار پ یدا کردیم ظاهرا شما مادر بزرگش هستید درسته ؟

زیر لب با خودش گفت : کار خودشو کرد پسره نحس

با شنیدن حرفش فهمیدم حرفای پسر بچه راست بوده

پیرزن تو چشمام خیره شد گفت: ما اون بچه رو نمیخوایم دوست داری به بچه خواندگی

خودت بگیرش نمیخوای هم ببرش یتیم خونه حالا بیرون

عصبی شدم گفتم: این چه حرفیه خانم؟ این بچه کوچیکه چجوری به امون خدا ولش کردید؟

پیرزن عصبی دستشو تو هوا تگون داد گفت: نه من بلکه کل این روستا چشم دیدن این بچه

رو ندارن نمیخوانش اگه اون بچه رو خواستی تمام مدارکش تو اون کوله اش هست حالا هم

بیرون اینورا هم پ یدات نشه

درو محکم رو صورتم بست ، کلافه سرگردون بودم تصمیم گرفتم برگردم خونه بچه رو

بسپرم به آگاهی خودمون هم شب برگردیم به تهران اما وقتی رفتم خونه مهسا رو دیدم که با

ذوق داشت از مهرداد که گوشه خونه کنار خاله معصومه نشسته بود تعریف میکرد از صمیمت

بین یاسان و مهرداد میگفت ، از درست شدن ماشین کنترلی خراب یاسان توسط مهرداد میگفت

، تصمیمی که داشتیمو به مهسا گفتم اما اون سرسختانه سر حرفش بود میگفت باید مهردادو

پیش خودمون نگه داریم ، میگفت اونکه خانوادش نمیخوانش پس میتونیم برای خودمون

داشته باشیمش ماهم که وضع مالیمون بد نیست میتونیم از پس مهرداد هم بر بیایم من به این

بچه خیلی علاقه پیدا کردم چطوری دلت میاد اونو بزاری پرورشگاه هرچقدر که من براش

گفتم دردرس میشه شاید نره پرورشگاه برگردونمش به روستای خودش به گوشش نرفت که

نرفت تصمیم گرفتیم با خودمون مهردادو به تهران ببریم ارتباط بین مهرداد و مهسا خیلی خوب

بود اما گاهی اوقات میدیدم که مهرداد تو تنهایی برای مادرش گریه میکرد و این باعث میشد

که من عذاب وجدان بگیرم که چرا تو رو به روستا برنگردوندم اما هر وقت ه م که نظر تو میپرسیدم که آیا دلت هست به اون روستا برگردی یانه تو قاطع جواب میدادی نه روزا هرچقدر جلو تر میرفتن ما بیشتر به استعداد و هوش بالات پی میبردیم تو یه بچه فوق العاده و خاص بودی با کلی استعداد یاسان وسایل بازی رو میشکست اما تو اونا تعمیر میکردی ضریب هوشیت اونقدر بالا بود که ما لقب نابغه برات گذاشتم تو درکنار همه اینا حس شیشم خیلی قوی داشتی (خندید ادامه داد) هر وقت یه قرار کاری مهم داشتم میومدم اول نتیجشو از تو میپرسیدم تو با خنده و زبون کودکانه در کمال صداقت خوب و بدشو برام میگفتی نخورد نداشت حرفت با اتفاقی که میوفتادی کی نباشه منو مهسا از داشتنت افتخار میکردیم و به همه تورو به عنوان پس ر خواندمون معرفی کردیم با هزارتا رفت آمد پارتی بازی تونستیم فامیلتو از محمدی به رادفر تغییر ب دیم با به د نیا اومدن نیلدا خوشبختیمون تکمیل شد علاقه تو به نیل کوچولو خیلی زیاد بود اونم به تو وابستگی عجیبی داشت وقتی فهمیدم خواندن و نوشتن بلدی تعجبم دو برابر شد و تو با لحن شیرینت بهم گفتی که از چهار سالیگت با کمک مامانت همه اینها رو یاد گرفتی ، تصمیم گرفتم از ۶ سالگیت ببرمت مدرسه و وقتی معلم ازت تست گرفت تشخیص داد که تو باید تو کلاس پنجمی ها بشینی نه اولی ها منو مهسا واست یه جشن بزرگ تر تیب دادیم ، یه روز که من سرکار بودم مهسا نتونسته بود بیاد دنبالت از مدرسه تو خودت اونقدر باهوش بودی که راه مدرسه تا خونه رو کامل یاد بگیری و تونستی خودت به خونه برگردی میگفتی که دوست داری خودت راه مدرسه تا خونه رو برگردی با سماجتت تونستی مهسا رو راضی کنی دیگه خودت میرفتی میومدی تا اینکه یه روز از بیمارستان به مهسا زنگ زدن مشخصات تورو دادن با حال بد رفتیم بیمارستان انگار توراه برگشت تصادف کرده بودی حال منو مهسا گفتن نداشت بعد چندتا عمل که انجام دادن

رفتی تو کما زندگیمون بهم ریخته بود احساس میکردیم اومدنت یه نعمت بوده که حالا دارن از ما میگیرنش ما نمیتونستم فرشته مونو زیر اون همه دستگاہا ب بینیم بعد چند روز دکتر با حرفاش یکم بهم امید داد اما با حرفی که زد شوکی بهم وارد کرد میگفت :

امکان اینکه از کما بیرون بیاد خیلی زیاده اما امکانش هست حافظشو از دست بده ، نمیدونستم از این خبر ناراحت باشم یا خوشحال وقتی اینو به مهسا گفتم خیلی خوشحال شد میگفت : خدا خواسته که این بچه ندونه از ما نیس میخواد با این کارش نزاره مهراد اذیت بشه میخواد که مارو به عنوان پدر مادر اصلیش ببینه ، بعد از اینکه از کما بیرون اومدی هیچی از گذشتت بهت نگف تیم تصمیم گرفتیم هیچ وقت این قضیه رو نگیم تو رو برای همیشه واسه خودمون داشته باشیم تا اینکه خودت از زبون نیل همه چیو فهمیدی ، من واقعا متاسفم پسرم دستی به صورتم کشیدم نمناک شده بود از کی گریه کرده بودم که خودم نفهمیدم ، نگاهی به مهراد کردم صورتش سرخ شده بود فکش منقبض با صدای خش داری گفت : اون کوله رو هنوز دار ید ؟

بابا اروم به سمت اتاق مشترک خودش و مامان رفت با یه کوله پشتی بچه گانه کرمی رنگ کهنه برگشت اونو تو دستای بزرگ مردونه مهراد گذاشت ، تمام وجودم چشم شده بود رو کوله قدیمی مهراد

سریع زیپشو کشید تمام وسایل داخلشو بیرون ریخت یه چیزای که میدیدم برا غیرقابل باور بود ، پیچ مهرهای کوچیک بزرگ ، چراغ قوه ، مداد ، اورگامی های مختلف ویه دفترچه دست ساز کوچیک

باصدای بابا نگاهمو از وسایل پخش زمین گرفتم به بابا زل زدم

بابا: تو این دفتر چه ادرس خونتونو خودت نوشته بودی، وقتی ازت پرسیدم واسه چی نوشتی بهم گفתי: میدونستم یه روزی از روستامون میرم میخواستم همیشه یادم بمونه از کجا اومدم مامان با دستاش صورتشو پوشوند بابا شونه هاشو ماساژ میداد یاسان با صدای غمگین و ارومی گفت: حالا میخوای چیکار کنی مهرا؟؟

نبض پیشونی مهرا تندتند میزد گردنش سرخ شده بود با صدای دورگه ای گفت: میرم به اون روستا

همه وسایلو تو کوله ریخت تندی بلند شد به طرف اتاقش گام برداشت قبل از اینکه وارد اتاق بشه داد زد: یه هفته دیگه من میرم اون روستا باید بفهمم برای چی یه بچه ۵ ساله رو نخواستن میخوام مادر و پدری که به راحتی ازم گذاشتن رو ببینم پدر مادری که تو این همه سال دنبالم نگشتن!

به طرف آشپزخونه رفتم برای مامان یه لیوان آب اوردم دادم دستش کنارش نشستم نیلدا: مامان خوشگلم چرا خودتو عذاب میدی؟ گریه نداره که میره از گذشتش باخبر میشه برمیگرده پهلو خودمون

مامان با لبای لرزونی نگام کرد گفت: بابات که همه چیو بهش گفت واسه چی میخواد بره اون خراب شده؟ به حرفای ما اعتماد نداره؟ اگه بره نیاد چی؟ اگه پدر مادرش نزارن بیاد چی؟ من باید پسری که این همه مدت بزرگش کردم با یکی دیگه که فقط زاییدش تقسیم کنم؟ نمیتونم نیل به والله نمیتونم

لپ خیس از اشکشو بوسیدم گفتم : اخی عزیز دلم اعتماد نداره چیه؟ مهراذ حق داره که بفهمه واسه چی پسش زدن نخواستنش باید بدونه کودکیشو تو کجا گذرونده، بعدشم مهراذ اونقدر فهمیده است که از شما اصلا دلخور نشد بعد حالا یکی دیگه رو به چشم مامانش ببینه؟ مهراذ تو رو با هیچ کس هیچ چیز عوض نمیکنه توکه اونو از من بیشتر میشناسی پس این حرفات چیه قربونت بشم من، بجای این گریه کردنا برو پیشش الان به محبت مادرانت نیاز داره الان داره خودخوری میکنه که چرا یه پدر مادر باید به این راحتی از بچه شون بگذرن برو ارومش کن مامانی

مامان لبخندی به روم زد نفس عمیقی کشید به سمت اتاق مهراذ حرکت کرد

شازده کوچولو گفت : عَم اَنگیز ترين چ یز بَعْد اِینکه بیای وَبِفَهْمی کَسی مُتوجه نشَاده چیه !؟

روباه گفت : اِینکه بری وَکَسی مُتوجه نَاشه !!

.....

سردم شده بود چند ساعتی میشد رو تاب حیاط نشسته بودم خودمو تو فکر خیال غرق کرده بودم با صدای پا از پشت سرم به عقب برگشتم مهراذ بود با پتو تو دستاش به سمتم میومد ، چشماش چقدر قرمز بود حتما بازم دیشب نخوابیده زل زدم به صورت جذابش با صدای گیرای گفت : میدونی چند ساعته اینجایی؟ هوا سرده شبا بیرون میایی یه لباس گرم تر بپوش

پتو رو روی شونه هام انداخت زیر لب تشکر کردم گفتم : تو چرا بیرون اومدی؟ دیر وقته
فردا میخوای بری شرکت

کنارم نشست نفسشو آه مانند بیرون داد گفت : دیدم تو این سرما نشستی گفتم پیام هم پتو
بیارم هم یه هوایی بخورم فکرمو آزاد کنم

نگاهمو به هلال ماه انداختم گفتم : مگه مشغول بود ؟

با گوشه چشم صورتشو دیدم که خیره نیمرخ صورتم شده بود

با صدای اروم بم شده ای گفت : مشغول خیلی چیزا بود

برگشتم تو چشمای غم دارش نگاه کردم گفتم : کی میخوای بری روستا سیراف ؟

پوف کلافه ای کشید گفت : پس فردا

از اینکه قرار بود به این زودی بره دلم گرفت سرمو انداختم پایین با گوشه شالم بازی کردم

مهرداد : زودی میام

اروم گفتم : ای‌شالله که بتونی واسه سوالای ذهنت جواب پیدا کنی ، با بابا میری؟

مهرداد : اره بابا اصرار داره اونم باهام بیاد

اروم گفتم : مهرداد

یکم بیشتر بهم نزدیک شد گفت : جون دلم ؟

لبخند غمگینی زدم گفتم : اونجا مواظب خودت باش داداش*

این اولین باری بود که داداش صداش میزد ، اروم برگشتم نگاهم تو نگاه غمگین اشک آلودش خیره موند اروم گفتم : نری اونجا یادت بره ماهم هستیم هاا زودی بر گرد اروم بلند شدم پشتمو بهش کردم سد اشکام شکسته شد دیگه بیشتر از این نمیشد کنارش وایسم به سمت خونه گام برداشتم اما صدای اروم محزونشو شنیدم

مهرداد : ممکنه خودم یادم بره اما تو رو نه

قلبم داشت میومد تو دهنم منکه براش جمع بسته بودم همه رو گفته بودم چرا جوابم اول توشد ؟ چرا اول شخص مفرد شد ؟ سریع خودمو تو خونه انداختم به طرف اتاقم رفتم نفسم داشت میگیرفت سرمو تو متکا گذاشتم زدم زیر گر یه خدایا دارم روانی میشم این رفتاراش رو پای چی بزارم ؟ قلب من تا کی باید قلبم ناآروم بتپه

.....

برای آخرین بار خودمو تو آینه چک کردم با برداشتن کیف دستیم به طرف پایین راه افتادم صدای صحبت اروم مامان و بابا از آشپز خونه میومد

مامان : حالا نمیشد بعد رفتن مهرداد میرفتیم خونشون؟ بیچاره بچم فردا میخواد بره بابا با لحن مهربونی گفت : اخه عزیزدلم همیشه که دعوتمون کردن بهشون بگیم امشب نمیایم فردا شب دعوتمون کنید همیشه که

مامان مظرب به بابا نگاه کرد بابا در جوابش بوسه ای رو پیشونی س فید مامان زد گفت : خودم باهاش هستم نگرانی نداره که

پله های رو دوتا یکی پایین اومدم گفتم : اهم اهم اینجا جاش نیس ها ، دیر شد بریم راستی
مهرداد و یاسان نیومدن هنوز ؟

بابا لپمو کشید گفت : مهرداد گفت با یاسان خودشون میان ، ما بریم که خی لی دیر شد خسرو
تا الان هزار بار زنگ زده

.....

درحالی که پرتقالمو پوست میگرفتم جواب ارشیا که منتظر خیره ام شده بود رو دادم : خب
بین من نمیدونم که میتونم کمکت کنم یا نه اخه حس میکنم یکم واسه این کار کم
لبخند گرمی زد گفت : اون خطی که من از تو دیدم که فوق العاده اس اگه بتونیم باهم
همکاری کنیم عالی میشه

دستامو با دستمال کاغذی پاک کردم گفتم : اگه بشه چرا که نه حتما شرکت میکنم

با ذوق خندید گفت : عالی از این بهتر نمیشه

با صدای مهرداد و یاسان که تازه رسیده بودن و داشتن با بقیه احوالپرسی میکردند نگاهمو
بهش دوختم چقدر جذاب بود یعنی پدر مادر اصلیش چشم رنگی قد بلند بودند؟ شب یه
پدرشه یا مادرش؟ خدا انگار تو جذابی برای مهرداد هیچ کم کاری نکرده بود با صدای فین
فین سمت راستم نگاهمو به چشمای اشک آلود اکرم جون دوختم دستشو تو دستام گرفتم با
نگرانی گفتم : اکرم جون چیزی شده؟؟ اتفاقی افتاده ؟

اکرم جون در حالی که اشکاشو پاک میکردن با بغض لبخندی زد گفت : نه عزیزم هیچی نیس
فقط یاد یه چیز افتادم

لبخند شیرینی بهش زدم گفتم : چه خاطره ای باعث شده اکرم جون من اشک بریز ؟

مامان با صدای ما سرشو به سمتون چرخوند نگران گفت : چیزی شده اکرم خانم؟

اکرم جون اروم خندید گفت : نه بابا شلوغش کردید ، فقط یاد برادر خداب یامرزم افتادم

زیر لب گفتم : خدا رحمتش کنه

مامان با صدای بلندتری نسبت به من گفت : خدا بیامرزش ، تازگیا فوت شدن؟

اکرم جون با چونه لرزونی گفت : خدا رفتگان شماهم بیامرزه ، نه خیلی ساله که ما رو تنها

گذاشته ، وقتی مهادو میبینم ناخودگاه یاد مرتضی خودمون میوفتم شباهت مهاد با اون

خدایامرز خی لی زیاده اونم همینطور قد بلند ز بیا بود ، همش باهم ۳ سال اختلاف سنی

داشتیم ، وقتی جنگ شد پاشو کرد تو یه کفش گفت می خواد بره اونموقع تازه ریش سیبیل

دراورده بود هی میگفت میخوام برم میخوام برم اخر سرم هم کار خودشو کرد رفت دیگه

نیومد

با تموم شدن حرفش باز اشکاش سر گرفت مامان پشتشو ماساژ داد دلداریش میداد با صحبت

های اکرم جون قلبم به درد اومد عمو خسرو که متوجه گریه اکرم جون شده بود گفت : وایی

اکرم ، توباز این گل پسر رو دیدی یاد مرتضی خدا بیامرز افتادی قربونت برم؟

عمو خسرو زد رو دوش ارشیا گفت : بلند شو بچه ، بلند شو دوتا قر بده تا این لبخند قشنگ

مامانتو ببینم

ارشیا معترض گفت : اع بابا مگه من دلکم؟

اکرم جون لبشو گزید روبه عمو گفت : زشته خسرو برو به اقا رضا برس تنها نشسته

.....
 مامان صورت مهادو غرق بوسه کرد درحالی که اشک میریخت گفت : قول بده هرچی که
 شد برگردی به خونه خودمون

مهاد مامانو تو آغوشش گرفت موهاشو بوسید گفت : من فدای اون اشکات بشم ، اخه چرا
 اینقدر نگران ی؟ مگه کسی هم میتونه جای تورو تو قلبم بگیره تنها مادر من

مامان سفت به خودش فشردش گفت : اونجا مواظب خودت باشی هااا تند تند تماس بگیر
 باهام

بابا خندید گفت : مهسا سفر قندهار که نمیخواد بره که یه توک پا میزه بوشهر میاد

بابا رو به یاسان کرد جدی گفت : یاسان این چند روز حواست به همه چی باشه هاا؟ شزکت
 نیاز نیس بری خسرو خودش یکی رو گذاشته تو فقط به مامان ابجیت برس نه اینکه صبح تا
 شب پی نامزد بازی باشی هاا

یاسان کلافه سرشو تکون داد گفت : این صد یکبار ، چشم رو چشمم

مهاد به سمتم اومدم با لخد تلخی احزای صورتمو از نظر گذروند زد نوک بینیم گفت :
 مواظب خودت باشی میمونچه

نگاه خیره مامان اذیتم میکرد سرمو انداختم پایین باصدای لرزونی گفتم : باشه توهم حتما
 مواظب خودت باش

با فرو رفتن تو آغوش گرمش ناخودآگاه بغض کردم سرمو رو سینه ستبرش گذاشتم

مهاد کنار شقیقه مو بوسید گفت : گوشیت در دسترس باشه

اروم گفتم : چرا؟

اروم کنار رگوشم زمزمه کرد : میخوام هر روز کنار خودم داشته باشمت

نفسم با حرفش رفت بدنم گر گرفت اروم ت رگفت : اگه هر مشکلی تو دانشگاه یا خونه

برات پیش اومد به من خبر بده

با لرزشی شدید گفتم : باشه

با صدای مامان از آغوش گرم مهرداد بیرون اومدم سرمو از خجالت پایین گرفتم

مامان : مهرداد دیگه سفارش نکنم هاا مواظب خودت باش

مهرداد بوسه دیگه ای رو سر مامان نشوند گفت : چشم ، روچشم

برگشت نگاه خاصی بهم انداخت گفت : خداحافظ عروسک موفرفری

دیگه نتونستم تحمل کنم اجازه دادم قطره سمج از سد اشکام آزاد بشه

کاش میشد ، برا یم تلخ بودی

کاش م یشد ، برا یم سرد بودی

اما خیالی بیش نیست

وجود تو پُراز شیری نی و گرمیست

تو را با تمام خوبی ها شکل دادند

* راوی *

درحالی که چمدون سبز رنگش را از ریل فرودگاه برمیداشت روبه رضا کرد گفت : به مامان
گفتی رسیدیم ؟

رضا درحالی که سرشو به علامت منفی تکون میداد گفت : چقدر بفکر مامانتی؟ همینقدر هم
بفکر من هستی ؟

مهراد خندید پشت رضا زد گفت : شما که جای خود داری ، سعید منتظره بریم هتل یکم
استراحت کنی معلومه خسته ای

رضا دستی به ریش هاش کشید گفت : این سعید کی هس حالا؟

مهراد دستشو تو هوا تکون داد گفت : به آشنا

.....

مَرا از دَاشته ها یَم مَحروم کَرَدَند دَرحالی کِه تمامی آنها سَهَم خودَم بود ، آنها را از مَن
گِرَفَتَند و بَرا یَم ارزو کَرَدَند

رضا درحالی که به مهراد غرق فکر که خیره منظره روستا شده بود نگاه میکرد از ماشین
سعید پایین آمدوبا او خداحافظی کرد ، روبه مهراد گفت : این سعید بچه بامعرفتیه از کجا
باهم آشنا شدید؟ اصلا بینم تو رفیق بوشهری هم داشتی رو نکرده بودی ؟

مهراد که تمام وجودش چشم شده بود در فکر خیالش دست پا میزد شرمنده برگشت رو به
رضا گفت : شرمنده بابا چیزی گفتی؟

رضا درحالی خندان بر روی شانه پهن پسرش ضربه میزد گفت: چیه توهم سر به هوا شدی کلک؟

مهراد با نگاهی آشفته به چهره رضا که آثار پ یری به صورت چین چروک ریز و درشت بر روی صورتش نمایان بود کرد گفت: این روزا فکرم زیادی درگ یره شما ببخش رضا که دلبستگی عجیبی به پسر بزرگش داشت کنار گوشش زمزمه کرد گفت: نگران هیچی نباش، همه چی درست میشه

صدای خروشان دریا با صدای کودکان درحال بازی پیچیده بود، داغ دل مهراد را زنده میکرد مهراد درحالی که به شباهت زیاد بین رضا و یاسان در دل اعتراف میکرد پوزخند زد گفت: یادت میاد بابا وقتی کوچیک بودم ارزوم این بود که تو یه روستا که دریا داشته باشه بازی کنم، زندگی کنم و بزرگ بشم؟! نگو من همه این هارو داشتم بقیه ازم گرفتنش تا داشته هام برام حسرت ارزو بشن

رضا خیره به دوپسر بچه درحال بازی گفت: همیشه اون چیزی که میخوای نمیشه گاهی اوقات روزگار دوست داره باهات بازی کنه

رضا برای دلگرمی پسرش گردنش را کشید تا بتواند هم اندازه پسر رشیدش بشود پیشونی بلندش را بوسه بزند گفت: بیخیال بازی روزگار، لذت ببر

مهراد لبخند بیجونی زد گفت: راستی اسمی گفتی اسم مادر و پدرم چی بودن؟

رضا درحالی که به مغزش فشار می آورد تا نام آن زنی که مهرداد در کودکی بعضی مواقع در خلوتش صدایش میزد به یاد بیاورد گفت: اسم پدرتو هیچ وقت از زبونت نشنیدم اما خب مادر تو چندباری شنیدم اسمش اوم نمیدونم سارا، سمیه نه نه ساره، اره ساره بود

مهرداد درحالی که به سمت زن جوانی که دست کودکش را گرفته بود، حرکت کرد

زن با دیدن مرد رعناو شیک پوش که به سمتش قدم برمیداشت نگاهشو دزید درحالی که به قدم هایش سرعت میبخشید خواست راهش را کج کند و برود که مرد جلو رویش قرار گرفت، زن از ترس اینکه دیگران او را ببیند برایش حرف دریاورند برای شوهر بداخلاقش سوتفاهم شود سرش را تا حد ممکن پایین انداخت با چادرش خود را بیشتر پوشاند دست دخترک پنج ساله اش را محکم فشرد که باعث اعتراض دختر بچه شد

مهرداد: سلام، ببخشید تو این روستا زنی به نام ساره میشناسید؟

زن درحالی سعی میکرد نگاهی به مرد زیبای جلو رویش نندازد آرام گفت: سلام، اینجا چندتا ساره داره کدومو میگی؟

مهرداد نگاهشو به صورت زرد رنگ کودک که خبر از مریضی اش میداد انداخت گفت: همونی که چندسال پیش پسر بچش گمش شد

زن با مشخصات زن اخمی رو پیشانی انداخت با تعجب گفت: عروس بانو نساء رو میگی؟

مهرداد که چندباری اسم نساء را به عنوان مادر بزرگ پلید از زبون رض شنیده بود گفت: بله، میشناسید؟

زن اخمش را پر رنگ تر کرد بی پروا به صورت بدون نقص مرد روبه رویش خیره شد
گفت: مادرم هست، چه کاری با مادر من دارید؟

مهراد که از شنیدن اسم مادر از زبان زن جوان شوکه شده بود لرزان گفت: مادرت؟!
زن محکم گفت: بله مادرم

مهراد خیره به صورت سبزه زن شد تمام اجزای صورتش را از نظر گذروند در دل گفت تمام
این مدت تو خواهر من بودی من نیل رو خواهر خودم خطاب میکردم؟
یعنی کسی که با یه کودک رنجور روبه رویش ایستاده بود خواهرش بود؟
مهراد با صدای تحلیل رفته ای نالید: یعنی تو خواهر منی!؟

زن که احساس میکرد مرد روبه رویش خل وضع است اخمش را غلیظ تر کرد گفت: چی
میگی آقا؟ من فقط یه برادر دارم که اونم ۱۷ سالشه

زن دست دخترک مریضش را کشید خواست از کنار مرد روبه رویش رد شود که صدایش او را
میخکوب کرد

مهراد: منو ببر پیش مادرت

زن خواست دهن باز کند دق دلی شوهر عملی اش را بر سر مرد خوش پوش بریزد که رضا
پیش دستی کرد گفت: ببین دخترم، ما قصد مزاحمت نداریم، ما از تهران تا اینجا اومدیم که
مادر و پدرتو بینم لطفا مارو ببر اونجا کار مهمی باهاشون داریم

زن ناچار قبول کرد.

.....

خسرو درحالی که کنار اکرم می نشست و ناراحت گفت : واسه چی گرفته ای قربونت برم من؟

اکرم نگران انگشتانش را درهم پیچ تاب داد گفت : دلم شور میزنه خسرو ، اصلا ی جوریه ارشیا خونه نیس حالم میگیره

خسرو پیشونی بلند زیبای اکرم را بوسید گفت : زودی خودم میارمش

اکرم تیله های اشک آلودش را بند نگاه خسرو کرد گفت : دوهفته اس ند یمش نامرد هرچقدرهم بهش زنگ م یزنم برنمیداره ، میتروم اتفاقی براش افتاده باشه ، اخه مگه رفتن به جنگل دوتا دونه عکس گرفتن اینهمه طول میکشه ؟

خسرو درآنی صورتش سرخ شد غرید : تا کی میخواد به این جلف بازی هاش ادامه بده؟ من این بچه رو ادم نکنم خسرو نیستم ، هرچقدر خودم جربزه داشتم گلیم خودمو از آب میکشیدم بیرون بچم کش تنبوش هم نمیتونه بالا بکشه خیر سرم تنها یه بچه دارم ، منم اگه دوتا وارث داشتم این توله سگو به حال خودش ول میکردم تا هر گ*و*ه*ی که میخواد بخوره

اکرم دستای بزرگ خسرو رو گرفت گفت : اروم باش خسرو الان فشارت میره بالا ها ، ولش کن بزار چیزی که بهش لذت میده و دوست داره رو انجام بده تقصیر اون بچه چیه؟ مقصر منم که دیگه نتونستم بچه ی دیگه ای تو آغوشت بزارم

با آخرین حرفش قطره سمج از گوشه چشمان زیبایش رو گونه های استخوانی اش چکید ، خسرو بادیدن اشک زنش تحمل نکرد سفت سخت او را در آغوش کشید گفت : این چه حرفیه

میزنی؟ من یه تا ر موی گندیده تو رو به صدتا بچه نمیدم تو تمام زندگی منی قربون اون اشکات

خودم فردا کت بسته میارمش خدمت

.....

خیالی نیس اگر باشی هَلّوا سَرِد نیست

با تو دَر زیر بَرَف زِمستان هَلّام گَرَم اسْت

تو را بَدَلِیل خوب بُوَدَنْت ، مُجازات گَرَدَنْد

تورا از داشته ها یِت ، مَحروم گَرَدَنْد

مارا نیازمَنْد و جُوَدَت گَرَدَنْد

محمد در حالی باصدای محکم در ، باصدای دورگه اش که نشان میداد تازه به سن بلوغ

رسیده داد زد : اومدم ، اومدم نشکون درو

درحالی که زیر لب ناسزا میگفت دمپایی هایش پوشید به سمت در صور تی کم رنگ راه افتاد

آن را گشود

مریم با خشم رو به محمد گفت : کجایی دوساعته در میزنم ؟

بعد درحالی که وارد خونه میشد گفت : مامان کوش؟

محمد خیره به دو مرد خوش پوش دم در گفت : خونس، اینا کی ان؟

مریم کودک را رو ایوان نشانده گفت : برو بهش بگو بیاد

محمد اخمی در هم کشید گفت : پاهاش درد میکنه

مریم عاصی شده بلند گفت : مامان ؟ مامان بیا مهمون داری

مهراد بادیدن پسر نوجوان لاغر اندام چشم ابرو مشکی خونش جوشید وارد حیاط کوچک خانه شد آرام نگاهی رو به پسرک که رگ گردنش باد کرده بود انداخت با نگاهی لرزان او را برانداز کرد آرام سلام کرد

محمد سینه جلو داده گفت : گیرم علیک شوما کی باشین؟

رضا که تا الان نظاره دیدار پسرش با پسر نوجوان بود جلو تر آمد کنار مهراد وایساد با لبخند رو به محمد گفت : یه غریبه آشنا ، بابات خونس؟

محمد گیج ار حرف مرد میانسال گفت : غریبه آشنا دیگه چه صیغه ای؟ نوچ بابام نیس خونه امری باشه ؟

مریم رو به محمد داد زد گفت : برو به مامان بگو بیاد حتما باز گوشاش سنگین شده

محمد اطاعت کرد وارد خانه شد ، مهراد ناخود آگاه بغض کرده بود درحالی که قلبش تند تند میزد نگاه منتظرش را به نیم دری خانه دوخت با نمایان شدن زنی خمیده لاغر اندام با صورتی شکسته ، پاهایش لرزید ، خاطراتی همچون برق باد در ذهنش دوید (زن درحالی که رخت میشست رو به پسر بچه ای مو طلایی درشت جثه داد زد : مهراد حواست باشه لیز نخوری مامان ، پسرک درحالی که خندان میدوید سرخوش جیغ زد : میخوام لیز بخورم تا تو بغلم کنی)

زن با حرفای محمد که میگفت دومرد وارد خانه شده اند سریع از جایش بلند شد به طرف در قدم برداشت ، با دیدن مردی میانسال که نگران به مرد جوان کنارش خیره شده بود نگاهش را به مرد جوان دوخت چقدر نگاه غمگین لرزانش آشنا بود این دو گوی رنگی را کجا دیده بود؟

با لحن خونگرم دلنشینی گفت : سلام خیلی خوش اومدید ، با آصف کار دارید ؟

رضا قدمی جلو گذاشت گفت : سلام ، راستش ما از تهران اومدیم تا بتونیم شما و شوهرتونو ببینی م

زن با لجه زیبایش گفت : حتما خیلی خسته اید بفرمایید ، بفرماید داخل تا شما یه چایی خرما بخورید آصف هم میرسه

رضا بازوی مهرداد خشک شده را گرفت به داخل خانه برد

.....
در قهوه ای سوخته را باز کرد وارد شد ، با دیدن لبخند خانم فلاحی که پشت میز نشسته بود لبخند مهربانی زد و سلام داد

خانم فلاحی درحالی که از صندلی بلند میشد به طرفش رفت گفت : سلام نیلدا خانم، احوال شما؟

نیل درحالی رو صندلی مینشست گفت : راستش زیاد خوب نیستم

خانم فلاحی صندلی روبه روی مراجعه کننده اش را انتخاب کرد بر روی آن نشست لبخند دلگرم کننده ای زدو گفت : چرا؟؟ چی پیش اومده که حال نیلدا خانم ما رو بد کرده؟ قضیه به مهراد برمیگردد ؟

نیل درحالی که حافظه خوب خانم فلاحی تحسین میکرد گفت : راستش دی روز رفت بوشهر خانم فلاحی نفسشو بیرون داد گفت : پس اخر کار خودشو کرد ؟

نیل ناراحت سرشو به معنای مثبت تگون داد به شکلات های روی میز خیره شد خانم فلاحی به خانم کریمی منشی اش درخواست دوتا قهوه داد روبه نیل غمگین ، گفت : خب ، برام بگو تو این یه هفته چی گذشته؟ رفتاری که ازت میخواستم رو انجام دادی؟

.....
خسرو درحالی فنجان قهوه را در دستانش گرفته بود شماره ارشیا را برای هفتمین بار گرفت بازهم تلاشش بی نتیجه ماند عصبی موبایل را بر روی مبل رها کرد قهوه اش را خورد با فکری که در ذهنش نقش بست لبخندی زد موبایل را برداشت شماره مراد را گرفت

به مبل تیکه زد به دو بوق نرسیده مراد جواب داد

ارام و دستوری گفت : خوب ببین چی میگم مراد

باچشم و اطاعت مراد که فقط درمواقع ضروری از او و افرادش استفاده میکرد ، با خیال راحت تماس را قطع کرد زیر لب گفت : گوشی منو جواب نمیدی توله

ساره درحالی که دستی رو موهای لطیف نوه اش درسا میکشید خیره مرد جوانی شد که با مردمک های لرزان جای ، جای خونه را نگاه میکرد

ارام به مرد میان سال گفت : بخورید ترو خدا تعارف نک نید ، با اقا آصف و من چیکار داشتید که از تهرون تا اینجا اومدید حتما کار مهمی بوده نه!؟

رضا که منتظر حرفی از جانب زن روبه رویش بود خود را جلو تر کشید گفت : حقیقتش اصلا نمیدونم کار درستی کردم که پسرمو اوردم اینجا یان ه

لحن تاکید وار روی کلمه پسر م رضا باعث شد ساره نگاه دیگری به مرد جوان آشنا بندازد مشکوک بگوید : ایشالله که همیشه سلامت باشن ، اقا آصف کاری کرده؟

رضا نفسشو محکم بیرون داد خیره مردمک های قهوه ای سوخته زن شد گفت : نه واسه گذشته پسر م به اینجا اومدیم

رنگ روی زن پرید نگاه لرزانش را روانه مرد خوش قد قامت جوان کرد با صدای لرزانی گفت : مگه گذشته پسر تون اینجاست؟

رضا اخمی کرد گفت : گذشته پسر من تو همین خونه همین روستاس ، مهراذ، میشناسید دیگه ؟

زن انگار گوش هایش اشتباه میشنیدند زیر لب با حیرت تعجب میگفت : مهراذ؟! تمام بدنش میلرزید یعنی این همان پسر کوچک خودش بود ؟ شک نداشت که خودش بود همان چشم ها ، چشم های مهراذش بود ، پسرک گمشده اش ، پسرک شیرین زبانش ، اخ روزگار با

مهرادش چه کرده بود که از خانه و دیار خودش روانه شده بود ، روزگار با او و مهرادش چه کرده بود که پسرکش را چندین سال ندیده !

با صدای جیغ مریم ، مهراد خیره ساره شد که روی زمین افتاده بود تمام بدنش میلرزید .

.....

مریم نگران زیر سر مادرش را بلند کرد روبه دومرد غریبه داد زد : به مادرم چی گفتید؟؟ شماها کید؟

با آب آوردن محمد ، مریم کمی از ان را با دست روی صورت نازنین مادرش پاشید ، مادرش بهوش آمد با نگاهش دنبال مهرادش گشت که گوشه خانه نشسته بود غرق در فکر به گل های قالی خیره شده بود با دیدنش شروع به گریه کردن شیون کردن کرد ، مریم و محمد که فهمیده بود این دومرد راز عجیبی از گذشته به دنبال دارند بعد از وردشان اتفاق های خوبی نیافته بود به سمت دوتا مرد براق شدند

رضا آرام به سمت زن رفت گفت : من هیچ وقت نمی خواستم مهرادم پا تو این خاک و خونه بزاره اما دست روزگار فهمید خواست که بیاد ، بیاد بینه به چه دلیل طرد شده؟ میخوام جواب تک تک سوالاتی مهرادمو بدی نمیخوام ذهنش آشفته باشه نمیخوام مثل این چند روز گرفته بینمش.

زن با حرفای رضا شدت گریه اش بیشتر شد نفس هایش بریده تر محمد برافروخته داد زد : چی به مامانم گفتی پریشونش کردی؟ برید بیرون یالا از خونه ما ب رید بیرون .. با جیغ ساره دهن محمد بسته شد : ساکت باش محمدد ، کی تاحالا برادر خودشو بیرون کرده که تو بکنی!؟

محمد و مریم با تعجب خیره لبان مادرشان شدند ، مادرشان گفته بود برادر! یعنی این مرد جوان خوش پوش برادرشان است؟ مادرشان چه میگوید؟

مهراد سرد خیره مردمک های زن شد با صدای بیحسی گفت : برام همچ یو بگو ، فرق بین منو این دوتا بچه تو بگ و فقط هرچی میگی راست بگو من تا اینجا نیومدم که داستان برام بیافی من اومدم برای حقیقت زندگیم برای اون قسمت گمشده هویتم

زن طاقت نیاورد به سمت مهراد رفت خواست او را در آغوش بگیرد به اندازه تمام این سالها بیوید اما مهراد یک قدم عقب تر رفت ، رضا با چشمانش به مهراد فهماند بگذار در آغوش بگیرد .

زن که تعلق مهراد را دید سریع او را در آغوش کشید سرش را روی سینه اش گذاشت انقدر سفت به پسرش چسبیده بود که گویا انگار او را میخواستند بدزدند با تمام حسش او را برانداز و لمس میکرد

اما مهراد مانند چوب خشکی سیخ وایساده بود به روبه ر ویش چشم دوخته بود ، حس مادرانه زن به او منتقل نمیشد مهراد بوی مادرانه اش را حس نمیکرد ، تمام مهر بوی مادری فقط در وجود او آغوش مهسایش خلاصه میشد نه این زن غریبه که فقط او را به دنیا آورده ، اما بدلیل زحماتی که در همان کودکی برایش کشیده بود اجازه داد چند دقیقه ای زن او را در آغوش بکشد و احساسش و دلتنگی هایش را خالی کند

.....

خُدایا اگر خواب است

بگذار در این خواب جان دهم

اگر مرا در خیال برده ای
 بگذار تا هستم در آنجا بماتم
 من سالهاست تشنه
 یک دیدارم ، آنرا از من ننگ یر

ساره که بدلیل عصابش پاهایش ناتوان شده بود با کمک مریم روی زمین نشست اشکهایش را با گوشه روسری اش پاک کرد خیره به مهرداد ، به محمد گفت : برو به بابات بگو بیاد ، بگو انتظارت تموم شد ، بگو گل پسر مون برگشته بگو بیاد تا اگه رویاس اونم ببینه لذت بیره

محمد با گنگی بلند شد نگاه دیگری به جمع انداخت بیرون رفت تا پدرش را بیاورد .

آصف باشنیدن حرفای محمد با لباس های خیس ماهیگیری اش به طرف خانه شروع به دویدن کرد ، چشمای خسته اش از فرط اشک میسوخت ، همین که محمد نام مهرداد را بر زبان آورده بود یعنی این اتفاق حقیقت دارد ، پسرش بعد چندسال به خانه برگشته

محمد حیران به پدرش خیره شده بود که زیر لب با خودش حرف میزد اشک میریخت ، یعنی آن پسر برادر خونینش بود؟! پس اگر برادرش هست تا الان کجا بوده؟ که نگذارد از درد فقر خواهرش را به اصغر تریاکی بدهند!

آصف نفس زنان با همان وضع وارد خانه شد خیره دومرد داخل خانه شد ، نگاهش چرخید رو مرد جوان که با غم خاصی خیره صورتش شده بود ، چشمانش همان چشمان زیبا کودکش بود چقدر مرد شده بود! اونموقع که در آغوشش گم میشد حال خود در آغوشش پنهان میشود

چقدر خوش پوش بودند پس وضع مالی اش تو این چند سال بد نبوده ، پسرکش بعد اینهمه سال آمده بود؟ تو تمام این چند سال چه بر سرش آمده بود؟ مادرش چه با کودک ۵ سالشه اش کرده بود که حال چشمانش غم زده بودند

زانوهایش تاب نیاوردن خم شدند شانه هایش در برابر این غم بیش از حد خمیده شده بودند وقت شان بود بلرزن ، دستای زحمت کشیده اش را روی صورت پر چین چروکش گذاشت مردانه گریه سر داد در دل به معبودش التماس میکرد که اگر خواب است زود تمام نشود

.....

(* دوستان گرامی بابت هرگونه بی احترامی درمورد روستا سیراف در بوشهر زیبای ما عذر میخوام من بدلیل جذابیت رمانم خرافات های رو در این روستا به وجود اوردم که هی حقیقتی نداره و همه نوشته ها براساس ذهن و تخیل خودم هست من بابت این کارم از سیرافی های عزیز عذر میخوام) *

ساره گلویش را صاف کرد خیره به آصفگفت : دیدی بلاخره پیداش کردیم؟ دیدی اخرش به خونمون برگشت؟ آصف دیدی خدا بزرگی کرد اونقدر بهم عمر داد تا این روز رو ببینم؟ مهران که از این جو اسفناک کلافه عصبی شده بود محکم سرد گفت : شما منو هیچ وقت پیدا نکردید ، من نیومدم واسه موندن ، من فقط اومدن گذشتمو پیدا کنم

انگشتش را به طرف مریم و محمد گرفت پوزخند زد گفت : چی ازاین دوتا کمتر داشتم که از خانواده محرومم کردید؟ اومدم برای هویت گم شدم تو این خراب شده وگرنه من.. باصدای رضا سرش را پایین گرفت : بسه ، کافیه مهران ، این چیزایی ن یس که منو مهسا نشونت دادیم .

مهرداد زیر لب عذر خواهی کرد از خانه بیرون رفت تو حیاط شروع به قدم زدن کرد .
 آصف لبخند تلخی زد روبه رضای شرمنده گفت : ما انتظار بدتر از اینو داشتیم ، حق داره
 هرچی بگه حق داره
 رضا دستش را روی شانه خمیده آصف گذاشت گفت : مهرداد اصلا از دست کسی ناراحت
 نمیشه دل خیلی بزرگی داره ، این چند روز خیلی روش فشار بوده تازه فهمیده بچه ما نیس
 اگه چیزی گفت شما به دل نگ یر
 ساره دستی به پاهای بیحسش کشید گفت : وقتی میبینم شما بزرگش کردید دلم قرص میشه
 که تو این چند سال سختی نکشیده
 رضا لبخندی زد گفت : ما از وقتی مهردادو پیدا کردیم زندگیمون عوض شد ، مهرداد فرشته
 زندگ یماعه از بچه های خودمون بیشتر دوشش داریم ، مهرداد برای همه ما مثل یهکوهه یه
 پناهگاه یه تک یه گاس
 ساره از اینکه فرشته خانه اش را به دیگری داده بود گریه سر داد
 رضا پشیمان نگاهش کرد گفت : فقط الان که میاد داخل همه چیو براش توضیح بدید من
 بهتون قول میدم که مهرداد هم شمارو درک میکنه و میبخشه همینطور که از پنهون کردن
 این را ز توسط ما گذشت کرد

.....
 اخم کمرنگی در اثر درد پیچیده در پاهایش کرد به نقطه نامعلوی خیره شد گفت : بعد
 زایمانم برعکس تصورم یه پسر سفید چشم رنگی گذاشتن تو آغوشم اون بچه نه شبیه من بود

نه آصف منو آصف چشم هامون مشکی پوستمون سبزه بود و هیچ شباهتی با کودک تو آغوشم نداشتیم ، انگار خدا بعد چندین چندسال که بهمون بچه نداده بود درعوض جبران کرده فرشته داده اونقدر ساکت زیبا بودی که نگاهمو نمیتونستم ازچهرت بگیرم اسمتو من انتخاب کردم گذاشتم مهراد تا همیشه دل بزرگی داشته باشی

با به یاد آوردن آن روز لبخند تلخی زد درحالی که در گذشته غرق شده بود ادامه داد : بانو نساء از دیدنت اونقدر خوشحال شد که یه جشن بزرگ ترتیب داد کل روستا رو دعوت کرد . هر روز که میگذشت بیشتر به تفاوتت با بق یه هم سنات پی میبردم ، روزها گذشت گذشت تا اینکه بزرگتر شدی و حرفای عجیبی میزدی که بعدش ب ه حقیقت تبدیل میشد دیگران از حرفات خوششون نمی اومد من هر روز بهت تاکید میکردم که این حرفاتو به کسی نگي اما تو اهمیت نمیدادی ، تو برعکس تمامی بچه ها که به بازی شیطنت علاقه داشتند تو برای من مثل یه خواهر بودی که به درد دلام گوش میدادی (لبخندی زد) حتی دلداریمم میدادی ، خیلی کم شیطنت میکردی همش تو انباری بودی برای خودت چیز میز درست میکردی کمک حال من بودی ، تو روستا همه صدات میزدن پسر عجیب براشون عجیب بودی ، هیچ کس باهات بازی نمیکرد و تو برعکس اینکه گریه کنی یا ناراحت بشی بهم میگفتی : مامان شاید دوست نداشته باشن باهام بازی کنن زور که نیس ، اونقدر خوب بودی که من و آصف فکر میکردیم دار یم خواب میبینم تو برامون موندنی نیستی ، وقتی به یکی از بچه ها که تو کوچه بازی میکرد گفتی : فردا که بازی میکنی مواظب خودت باش ، پسر هولت داد فرداش دستش تو بازی میشکته مامان اومد سراغ من دعوا سر اینکه مقصر تو بودی که دستش شکسته ، نمیدونم هنوز اون ویژگی رو داری یا نه اما اونموقع هر اتفاقی بدی که میخواست بیوفته تو جلو تر یجوری بهش اشاره میکردی و نگران بودی ، اونقدر این رفتارت و حرفات ادامه داشت که

کسی دوست نداشت تورو بیینه (باگ ریه) میگفتن تو نحسی ، با حرفات نحسی میاری ، حتی عمه ات هم که خیلی دوست داشت برای اینکه چندین بار به اونم گفته بودی چشم دیدنتو نداشت وقتی تو به مجلس میبردمت همه ازم فاصله میگرفتن تو گوش هم پیچ میکردن ، سعی میکردم همیشه پیش خودم باشی تا از زخم زبون ب قیه درآمان باشی برای اینکه حوصلت سر نره بهت الفبا یاد دادم تو درکمال تعجب در عرض چند هفته یاد گرفتی و برات حرفای مردم مهم نبود میگفتی من دارم حق یفت رو میگم اما اونا میترسن و برام مهم نیس که دوسم ندارن

بلاخره اتفاقی که خیلی ناگوار بود افتاد ، عموت میخواست بره بندر عباس برای کار ، روزی که میخواست بره رو به خوبی یادم میاد ، تو رفتی به پاهاش چسبیدی با نگرانی لحن بچه گونت گفتم که حس بدی به این رفتن داری اگه میشه نره ، این حرفت مصادف با سیلی بانو نساء زیر گوشت شد ، زن عموت با نفرت نگات می کرد بهم توپ ید که چرا تورو همراه خودم به خونشون اوردم .

فردای اون روز خبر دادن عموت تصادف کرده و فوت کرده

بانو نساء با شنیدن این خبر سکنه کرد ، پسر عموهات تو رو تو کوچه کتک زدن ، خلاصه مرگ عموت گردن تو افتاد ، کل روستا میگفتن باید این پسر رو از این روستا برد این با خودش نحسی میاره ، بدیومه ، بانو نساء از خونت تشنه بود به من میگفت باید طلاق بگ یرم تو رو باخودم ببرم تا آرامش به خونشون برگرده ، خرافات مردم اونقدر زیاد بود که حتی از کنار خونمون هم رد نمیشن که نکنه نحسی اونا هم ب گیره ، از نگاهای بانو نساء به تو خیلی میترسیدم سعی میکردم هیچ وقت تنهات نذارم تا اینک ه بعد چهلم عموت ، بانو نساء اومد

خونمون میگفت میخواد بره شهر میخواد توروهم همراه خودش ببره ، منکه دلم شور میزد اجازه ندادم اما بعدش که آصف باخبر شد چندتا تو دهنی بهم زد گفت : مگه بانو میتونه بلایی سر هم خون خودش بعدشم تورو سپرد دست بانو تا باهاش به بازار بری ، بعداز ظهرش بانو اومد اما بی تو اومد شیون زاری کرد گفت که تو رو گم کرده ، میدونستم از عمد کرده اما جرعت اینکه به اصف بگم رو نداشتم ، سریع با آصف به بازار رفتیم اما تورو پ یدا نکردیم ، تا خود سحر خون تو بازار اینور اونور دنبالت گشتم اما انگار یه قطره آب شده بودی رفته بودی تو زمین ، دیگه طاقتم سر اومده بود بس بود هرچقدر به طفلم بد بیراه میگفتن بلا سرمون می آوردن ، رفتم سراغ بانو باهاش دعوا کردم هرچی از دهنم دراومد بارش کردن اما وقتی آصف فهمید اونقدر کتکم زد که افتادم بیمارستان ، کل روستا ازاینکه تو گم شده بودی خوشحال بودند دعا نیکردن هیچ وقت پیدات نشه ، منو اصف نمیتونستم همینطوری دست رو دست بزاریم رف تیم آگاهی مشخصاتتو دادیم منتظر موندیم تا پیدات بشه ، اما صبر ما هیچ وقت نتیجه نداد که نداد . از پیدا نکردنت افسردگی حاد گرفتم تحت نظر دکتر بود اهالی روستا میگفتن دیونه شده ، بانو نساء به ظلمی که در حقت کرده بودی اعتراف کرد آصف شکش به ی قین تبدیل شد با بانو دعوا کرد باهاش قهر شد ، رفتیم به تمام آگاهی ها حتی تو شهرها ی اطراف هم مشخصاتتو دادیم ، دیگه امیدمونو از دست داده بودیم چشم هام همیشه خیره در بود تا تو بیای تو از این کابوس وحشتناک مارو خلاص کنی ، اتاقتو و وسایلی تو انباریتو نگه داشتیم میدنستم یه روزی میای هر روز در نبودت چند ساعت روزانه مو تو اتاقت میگذروندم

ساره نفس عمیقی کشید درحالی که بغض سرباز کردشو مهار میکرد اروم گفت : من همه چیزو بهت گفتم پ.. پس آرام

فک مهراد سفت شده بود صورتش از فشار سرخ شده بود دست مشت کرده اش را کنار بدنش گذاشته بود که این نشان از عصبی بودنش را میداد سریع بدون نگاه به کسی از خانه ای که به زور میتوانست نفس بکشد بیرون آمد . دوست داشت هرچه را که شنیده بالا بیاورد تا کمی روحش آرام بگیرد دنبال آرامش بود ذهنش خراب گذشته غمگینش شده بود ، نیاز به آرامش داشت .

آرامش وجود من با وجود تو تحقق پیدا میکند
 آرامش جان من وقتی تو باشی زندگی برایم
 رنگ پیدا میکند ، خودت را از من دریغ نکن

.....

توپ آرام قل خورد آرام به پای نیل خورد دختر بچه دوان دوان به سمت نیل رفت با غذرخواهی توپ زرد رنگش را برداشت به سمت زمین بازی رفت نیل دستانش را درهم قفل کرد ذهنش به چندساعت پیش رفت خانم فلاحی در برابر حرف هایش گفته بود صبر کند و بگذرد ، بگذارد کمی ذهن مهراد آرام بگیرد تا بعد ن تیجه رفتارش را ببیند ، باصدای تلفن همراهش از فکر درآمد ، موبایلش را در میان وسایل کیفش بیرون کشید با دیدن اسم

مهراد که چشمک میزد با ذوق لبخندی زد ، درحالی که انگشتش را روی علامت سبز رنگ پاسخ گویی میکشید از روی نمیکت پارک بلند شد شروع به قدم زدن کرد دستش دیگرش را درون مانتو پاییزانه اش گذاشت گفت : سلام آقا مهراد! بعد دو روز بلاخره زنگ زدی

صدای گرفته و خسته مهراد درون گوشش پیچید : سلام ، اصلا وقت نشد با مامان هم تماس بگیرم ، خوبی ؟

نیل نگران گفت : من خوبم ، تو خوبی؟ اونجا اتفاق خاصی نیوفتاد؟ تونس تی مامان و باباتو پیدا کنی؟

مهراد بدلیل گرما زیاد دکمه دوم پیراهنش رو گشود گفت : منم خوبم ، من فقط یه پدر مادر دارم

نیل هول زده گفت : خب تونستی بفهمی تو گذشته چی برات پیش اومده؟

مهراد تو گلو خندید گفت : چقدر تو عجولی دختر بزار احوال پرسى کنیم بعد سوالاتو پیرس ، اره چیزایی رو فهمیدم که بهتره همینجا چالش کنم بعد پیام تهران

نیل ناراحت از غمگینی مهراد اروم گفت : من واقعا متاسفم

حالا کی میای تهران ؟

مهراد پشت گردنش را ماساژ داد گفت : هنوز دو روز بیشتر نیومدیم ، احتمالا یه هفته دیگه میایم ، اونجا همه چی ردیفه ؟

نیل در حالی که موهای پریشونشو میفرستاد داخل شالش برا حرفی که م یخواست بزنه دست دست کرد گفت : میگم ..اوم میشه ازشون یه عکس بیاری ؟ میخوام ببینم شب یه کدومشونی؟

مهراد سرش را رو به آسمان گرفت خندید گفت : الان یعنی بفکر اینی که من شبیه کدومشونم!؟

نیل خجالت زده لبخندی زد گفت : خب برام سواله دیگه ، حالا میاری یانه ؟

مهراد خیره به آسمون گفت : اگه بشه میارم ، مامان اینا حالشون خوبه؟

نیل از خیابان اصلی عبور کرد گفت : عالیه مرسی ، اوم چرا به خودش زنگ نمیزنی ؟ هنوز نرفته بودی دلتنگت بود

مهراد دو قدم جلو تر رفت گفت : تو چی؟

نیل با تعجب کیفش را رو شانه اش مرتب کرد گفت : من چی؟

مهراد لبخند شیرینی زد با لحن خاصی با صدای بم شده اروم گفت : دلت برام تنگ نشده بود ؟

نیل با حرفش شوکه وایساد با صدای لرزونی گفت: خب .. خب منم دلتنگت بودم

مهراد لبخند خبیثی زد گفت : پس چرا زنگ نزدی ؟

نیل اروم تو کوچه فرهادی پیچید ، خجالت زده گفت : خب فکر میکردم اونجا خیلی

درگیری و شاید نتونی جواب تلفنمو بدی و بهتره که خودت هروقت صلاح بدونی زنگ بزنی

مهراد اروم گفت : من همیشه تو هر موقعیت جواب تلفنتو میدم برای تو هیچ نمیتونی وجود
نداره

نیل دستشو رو گونه تب دارش گذاشت لبش را زیر دندون کشید که از سر ذوق جیغ نکشد
ابرو نداشته اش برباد برود

مهراد با بیتابی گفت : میدونستی دل منم خیلی برات تنگ شده؟

نیل دستش را روی قلب بیتابش گذاشت اروم زمزمه کرد گفت : میدونم

مهراد با غم خاصی گفت : نه نمیدونی ، درواقع تو هیچی نمیدونی

نیل با نگرانی گفت : مهراد چیزی شده؟ احساس میکنم خیلی ناراحت و آشفته ای

مهراد دستی به ته ریشش کشید با احساس گفت : تا قبل از اینکه بهت زنگ بزنم اره اما الان
نه ، الان آرامش دارم نیل

نیل دستش را بند درخت کاج کرد تا پخش زمین نشود

مهراد که صدایی از نیل نشنید آرام زمزمه کرد : خداحافظ آرامش من

نیل از شدت شوک و ذوق اشک درون چشمانش حلقه زده بود موبایلش را رو قلبش گذاشت
چشمانش را بست .

کاش میشد پَرَنده ای بودم

تا پَرَمیزدَم بر روی شانه ها یَت مینشِ لَست مَ

تو مرا نوازش می‌کردی ، تا من جانی دوباره بگیرم
 محبت های زیر پوستی ات
 مرا به وجد می‌آورد و من
 برای تکرارشان جان می‌دهم

.....
 کلاهش را روی سرش مرتب کرد رو به سهیل که جلو تر از آنها حرکت میکرد داد زد :
 هوی سهیل اروم تر طناز جا مونده !

سهیل بی خیال برگشت عینک افتابی اش را از روی چشمانش برداشت گفت : اووو تا شماها
 بیاید که شب میشه ، یادت که نرفته اینجا جنگله ما باید قبل غروب افتاب بریم خون ه
 طناز هن هن کنان کنار ارشیا ایساد گفت : وای حالا لازم نبود تا این بالا میومدیم اون پایین
 هم سوژه های خوبی برای عکسای بود

سهیل داد زد : وای طناز چقدد غر میزنی دختر مثلا خوبه با عشقت اومدی سفر ها نکن
 اینطوری پشیمون میشه نمیگرتت ها از ماگفتن بود

ارشیا چوب در دستش را محکم روی باسن سهیل کوبید زیر لب گفت : خفه شو لطفا

.....
 مهرداد نفسش را محکم بیرون داد لبخندی زد ، توانسته بود به اون آرامش دلخواهش برسد
 موبایل را درون جیب شلوارش گذاشت چنگی به موهایش زد داخل خانه شد

رضا بادیدن حال مساعد مهرداد لبخندی زد گفت : بیا بشین بابا

مهرداد نگاهی به صورت های نگران ساره و آصف انداخت گفت : بهتره که بریم بابا

آصف با ترس نگرانی از اینکه دیگر نتواند او را ببیند گفت : مارو نبخشیدی نه؟ میخوای
بری که نیای؟ به خداوندی خدا ساره هرچی که اتفاق افتاده بود رو گفت

ساره گریه از سر داد گفت : مهرداد تر بخدا با ما اینکارو نکن

مهرداد درمونده با صدای ارومی گفت : نه ، نه من قرا نیس که برم و نیام ، هم من هم شما نیاز
داریم فکر کنیم

با حرفش امیدی در دل ساره و اصف جوانه زد

ساره به پشتی تکیه زد گفت : اینجا بمونید ، اونقدر هس که ۲ نفر دیگه بتونن استراحت
کنن ، شما که از تهران اومدید اینجا جایی رو ندارید حتما خسته هم هستید ، اینجا رو
خونه خودتون بدونید

رضا یقه کتتش را مرتب کرد قدرشناسانه گفت : خیلی ممنون اما ما هتل رزو کردیم مزاحم
شما نمیشیم .

اصف شرمنده گفت : مزاحم چیه اقا رضا شما مزاحمی تاج سری ، (اروم تر ادامه داد)
مطمئن باشم که میتونم فردا مهردادو ببینم باهش حرف بزنم دیگه ؟

رضا با اطمینان گفت : وقتی مهرداد یه حرفیو میزنه مطمئن باش سر حرفش میمونه اما خب
قول نمیدم که فردا بتونی ببی نیش اما بدون که این فقط اولین دیدار بوده پس مونده تا به
اخیرش برسه

مهرداد سر سری با آصف و ساره خداحافظی کرد منتظر کنار در حیاط ایستاد

مریم شرمزده اروم به سمت مهرداد قدم برداشت گفت : من واقعا برای رفتار خودم و محمد عذر میخوام ما هنوز تو شکیم مامان یا بابا هیچ وقت درمورد این موضوع حرفی نزده بودن

مهرداد نگاه کوتاهی به مریم انداخت گفت : مهم نیس ، من دلخور نیستم

با اومدن رضا از مریم فاصله گرفت به سمت مخالف رفت

با اومدن سعید سریع سوار ماشین شد سرش را تکیه داد چشمانش را بست ، با سوار شدن رضا سعید از روستا خارج شد

رضا دستان سرد مهرداد را در دستانش فشرد کنار گوشش گفت : حالا می خوای چیکار کنی؟

مهرداد با همان چشم های بسته با صدای گرفته ای گفت : میرم سراغ بانو

.....

کنار گوشش تشکری بابت همه چیز کرد در را بست

رضا درحالی که کتش را اویز میکرد روبه مهرداد گفت : مهسا تا الان س یصد بار زنگ زده گلایه میکنه که چرا مهرداد باهام تماس نگرفته

مهرداد لبخندی زد گفت : بهش میگفتی بزار دوروز بگذره بعد زنگ بزن ه واسه گلایه کردن

رضا روی تخت دراز کشید خیره به سقف گفت : مادره دیگه انتظار دار ه

مهرداد پیراهنش را با یک حرکت از تنش بیرون کشید گفت : من قربونش بشم ، از حموم پیام بهش زنگ میزنم

رضا متکا زیر سرش را درست کرد گفت : تا تو میری دوش بگیری من م یه چرت کوتاه بزنم ، با اینکه دیشب خوب خوابیدم اما باز احساس کمبود خواب میکنم

.....
 کوله طناز را گرفت به سمت خانه ای که برای یک هفته اجاره کرده بودند رفتند با صدای کلفت مردی ، به عقب برگشت گفت :
 بله کاری دارید ؟

مراد درحالی که گردنش را کج میکرد گفت : اگه میشه تنها صحبت کنیم ، برای خودتون میگم

سهیل و طناز نگاه مشکوکی به چندمرد درشت هیکل انداختن ، ارشیا با اخم رو پیشونی با جدیت رو به سهیل و طناز گفت : شما برید داخل منم میام

.....
 کراواتش را جلوی اینه بست ساعت مچی مارکش را به مچ دستانش بست رو به رضا که از درون اینه بهش خیره شده بود گفت :

تا شما یکم برید بگردید خرید کن ید برای بچه ها منم برم یگردم

رضا دو قدم به سمتش برداشت گفت : میخوای بری سیراف ؟

مهرداد سرشو به عنوان تایید تکون داد درحالی که به سمت رضا برمیگشت گفت : اره هم میرم اونجا هم یه کار کوچیک دارم ، احتمالا تا شب نیام هتل ، سعید برات برنامه ریخته که با تور بری یکم بگردی و خرید کنی منم رسیدنم.

رضا که میدانست سوالی در مورد کار کوچکش پرسد جوابی نخواهد داد ناچار قبول کرد .
در ماشین را باز کرد سوار شد ، سعید در حالی که سوت میزد گفت : اووو نکن بابا ، میخوای
چندتا کشته مرده بدی؟

مهراد مسخره ای زیر لب گفت ادامه داد : زودتر حرکت کن اول باید بریم سیراف
سعید وسط حرفش پرید در حالی که تو خیابون میپیچید گفت : مهراد میدونی امروز به جلسه
مهم با ..

مهراد نگذاشت حرفش را کامل کند بی حوصله خیره به رهگذرا شد گفت : همین که گفتم اول
سیراف بعد جلسه

سعید ناچار قبول کرد پوف کلافه ای کشید . به سرعت ماشین افزود .

با رسیدن به روستا ، مهراد گفت : تو برو شاید کارم طول بکشد خودم می ام

سعید موبایلش را چک کرد گفت : همین دور اطرافم کارت تموم شد به میس کال بندازی
اومدم

مهراد سری تکون داد پیاده شد به طرف خانه آصف قدم برداشت ، بی توجه به نگاهای
مردم در کوچه سنگ ریزه ای را برداشت به در رنگ رو رفته کوبید دقایقی نگذشته بود
که صدای دمپایی و صدای محمد آمد : اومدم .

محمد در را گشود که با چهره خونسرد مهراد روبه رو شد از دو روز پیش که فهمیده بود
برادرش است از رفتارش شرمنده شده بود و حال که دوباره او را میدید خوشحال بود شاید او
بتواند آنها را از این بدبختی نجات دهد

سریع لبخند گشادی به چهره نشانند با خوش رویی گفت : سلام خیلی خوش اومدی ، مامان بابا خیلی منتظرت بودن

مهرداد نگاهی به پشت لب محمد انداخت که اندکی سبز رنگ بود و نشان میداد در اوج بلوغ است دستی رو شانهِ اش گذاشت اورا به داخل هل داد خود وارد حیاط کوچک خانه شد گفت : سلام ، مامان بابات خونه ان؟

محمد از شنیدن بابات متعجب شد ، این گفتار یعنی مهرداد پدر مادرش را به عنوان والدین خود قبول ندارد ، لبخندش را جمع کرد گفت : مامان خونه اس ، بیا تو

مهرداد بی توجه به محمد جلو تر رفت یاالله گفت کفش های و اکس خورده اش را جفت هم کرد داخل خانه کاهگلی شد با نگاهش دنبال ساره گشت .

ساره با صدای مهرداد سریع دستش را بند دیوار اتاق کرد روبه م ریم که ب ه درسا غذا میداد گفت : بیا مادر کمک کن ، مهرداد اومده بیا کمک کن برم بیرون اتاق

مهرداد با شنیدن صدای ساره به سمت اتاق قدم برداشت در میان چهارچوب در نمایان شد گفت : سلام ، نیاز نیس بشین

مریم با صدای مهرداد سریع بلند شد گفت : سلام خیلی خوش اومدی

مهرداد به تکان دادن سر اکتفا کرد کمی دور تر از ساره ی دراز کشیده ، نشست .

ساره با دیدن و صدای مهرداد اشک درون چشمانش جمع شد درحالی که بغضش را قورت

میداد لبخندی زد گفت : سلام عزیزم ، خیلی منتظرت بودیم ، اقا رضا نیومدن باهات؟

مهرداد نگاهش را به درسای ترسیده انداخت ، درحالی که سعی میکرد لبخند بزند از ترس دخترک بکاهد گفت : نه نخواستم بیاد گفتم بره یکم بگرده حال هواش عوض بشه

ساره از دیدن توجه مهرداد به رضا قلبش به درد امد آرام گفت : خوب کردی

مهرداد نگاهی به پاهای باد کرده ساره انداخت گفت : پاهات وضعشون خی لی خرابه ، فک کنم نیاز به عمل داشته باشن تا دیر نشده باید بری دکت ر

ساره درحالی پتو نازک را روی پاهایش مرتب میکرد گفت : خیلی وقته دکت ر گفته باید عمل کنم ، اما خب فعلا فرصتش پیش نیومده

مهرداد که معنی فرصت رو کاملا درک کرده بود گفت : فردا میرم برات وقت میگیرم

مریم از خوشحالی چشمانش ستاره باران شد اما ساره با خجالت گفت : دستت درد نکنه اما هروقت بشه خودم میرم وقت میگیرم

مهرداد بی توجه به حرف ساره به مریم که با خوشحالی نگاهش میکرد گفت : اگه میشه پرونده پزشکیشو برام بیار

مریم سریع از اتاق بیرون رفت .

مهرداد روبه ساره گفت : این بچه هم معلومه مریض احواله فردا که میرم بیمارستان درسا هم بدید باخودم ببرم

ساره که میدانست بحث با مهرداد بی فایده است قدرشناسه گفت : دستت درد نکنه ، ایشالله خوشبخت بشی

مهرداد کراواتش را شل تر کرد گفت : اومدم برای دیدن بانو

ساره دستانش را درون هم قفل کرد آرام گفت : دیگه بانوی وجود نداره ، بانو چندسال بود مریض بود این اخرای ها هم گوشه خونه افتاده بود ، میگفت آه مهاد منو گرفت که به این مریضی مبتلا شدم همش میگفت که حقمه با زجر هم بمیرم حقمه ، همش منتظر اومدن تو بود تا ازت حلال خواهی کنه اما مرگ بهش همچین فرصتی رو نداد پارسال مرد و برای همیشه رفت

مهاد از اینکه نتوانسته بود به هدفش برسد کلافه اخم کرد چشمانش را فشرد با صدای گرفته ای گفت : پس هیچ وقت هم نگفت که پسر تونو به یه مرد غریبه داده همون روزایی که دربه در دنبال من بودید!

ساره زد زیر گر یه با دستانش صورتش را پوشاندوگفت : مادرت بمیره که گذاشتم بانو تو رو باخودش ببره

مهاد پوف کلافه کشید گفت : خودتو اذیت نکن همه چی گذشته

ساره نگاهی به مهاد انداخت لرزان گفت : الان خوشبختی؟ خانواده داری درسته ؟ مهاد لبخندی زد گفت : اره خوشبختم ، خانواده دارم از همون روزی که گم شدم خدا بهم یه خانواده دیگه داد

ساره از خوشبختی پسرش شاد خندید گفت : الهی شکر ، خدایا شکر ت حداقل مارو نداشته بجاش از ما بهتره نصیبش کردی

.....

همه جا خاک خورده بود ، بوی نم میداد با دیدن رادیو خاک گرفته روی طاقچه مغزش تیر کشید تصاویری در ذهنش نقش بست (پسر بچه در حالی که سر و صورتش خاکی بود از پله های بلند انباری بیرون آمد روبه مادرش که ایوان را جارو میزد با لبخند داد زد : ماما بین درستش کردم ! اخرش تونستم

مادر دست از جارو زدن برداشت خیره رادیو تعمیر شده در دست پسرش شد لبخندی زد گفت : باز تو رفتی تو اون انباری خودت رو کثیف کردی ؟ همین امروز لباساتو شستم ، چطوری درست کردی عمر ماما؟ افرین مهاد من آفرین

پسر درحالی صدای اهنگ رادیو را زیاد میکرد قر به کمرش میداد سرخوش میخندید (با جیغ مریم چشمانش را باز کرد خیره صورت نگران مریم شد که بر روی پله انباری وایساده بود

مریم : وایبی از دماغت خون میاد

مهاد دستش را روی بینی اش گذاشت با احساس خیسی خون دستمالی از جیب تنگ شلوارش بیرون کشید بر روی بینی اش گذاشت با خونسردی روبه مریم گفت : هیس ! هیچی نیس یه خون دماغ ساده اس

مریم دوپله اخر هم پایین آمد خیره وسایل درون انباری شد اروم گفت : سرت گیج نمیره؟ مهاد سرش را به علامت نه بالا پایین کرد ، مریم نگاه دیگری به انباری کثیف انداخت گفت : ماما هیچ وقت نداشت که وارد اینجا بشیم ، منو محمد اسمشو محله ممنوعه گذاشته بودیم ، تا به امروز هیچ وقت پا به اینجا نذاشته بودم نگو اینجا متعلق به تو بوده

مهراد نگاه گذرای دیگری به انباری انداخت از پله ها بالا رفت رو به مریم گفت : بیا اینجا
بینم

مریم خجالت زد جلو رفت کنارش روی ایون نشست

مهراد گفت : فردا میخوام برم بیمارستان ، درسا هم بده با خودم ببرم معلومه حالش خوش
نیس

مریم با نگرانی خیره مهراد شد ، مهراد ابروشو بالا انداخت گفت : اگه م یترسی با من تنها
باشه خودتم بیا

مریم شرمزده گفت : نه این چه حرفیه

مهراد نگاهی به سر وضع اشفته مریم انداخت گفت : چندسالته؟

مریم ارو م جواب داد : ۲۱ سالمه

همسن نیلش بود بعد انوقت دختری ۴ ساله داشت

نگاهی به ساعت مچی اش انداخت گفت : چند سالت بود شوهر کردی؟

مریم با شرم گفت : ۱۵ سالم بود که دیگه رفتم خونه بخت

ابروهای کلفت مردانه مهراد بالا پرید با تعجب گفت : چرا اینقدر زود؟! حالا شوهرت ادم
درستی هس؟

مریم خوشحال از اینکه مهراد هنوز نیامده برادرانه سرکشی میکرد ، لبخندی زد گفت : والا
چی بگم ، یجوارایی مجبور شدم ، اینجا دخترا تو همین سن شوهر میکنن میرن خونه بخت ،

منم مثل بقیه بعد دومین خواستگارم شوهرم کردم به اصغر که الان به اصغر تریاکی معروف شده خیر ندیده

مهراد به کبودی کوچک بالای ابرو مریم خیره شد با فکی قفل شده غرید: کار خود ح*ر*م*
*ز*ا*د*ه*ش*ه*؟

مریم با چونه لرزون سرشو را آرام به عنوان تایید تکون داد مهراد عصبانی نگاهشو به زمین دوخت گفت: تو که میدونی هم معتاده هم دست بزن داره هم اونقدری پول نداره که بچه طفل معصومشو ببره دکتر واس چی پاش موندی؟

مریم درحالی که بغض ترکیده بود با صدای لرزونی گفت: چیکار کنم؟ با یه بچه پیام بشینم خونه بابای بیچارم؟ بابام پیر شده به زور میتونه خرج خودشون هم بده میبینی که مامان چندساله پاهاش نیاز به عمل داره اما کو پول تا بره عمل کنه، طلاق بگیرم که چی بشه؟ مهراد از حرص چنگی به موهایش زد گفت: واس خاطر این چیزا همیشه آینده خودت و دخترتو تباه کنی، اگه بخوای کارای طلاقنو دوسوته رد یف میکنم

مریم نگران گفت: بعدش چی میشه؟

مهراد لبخند دلگرم کننده ای زد گفت: تو نگران نباش خودم برات یه وکیل خوب میگیرم که تو کمترین زمان ممکن طلاقنو یه سره کنه، از اونورم یه مغازه کوچیک تو شهر واس آصف میگیرم که خودشو محمد توش کارکنن، توهم اگه خواستی میتونی درستو ادامه بدی

مریم اشک شوق ریخت گفت: آقا رضا راست میگفت که تو یه پناهگا هی، نه بابا اگه به درس خوندن باشه باید محمد درسشو بخونه که امسال ترک تحصیل کرد

مهراد سرشو پایین انداخت گفت : بابا رضا اغراق کرده بعدشم وظیفه اس ، (با اخم سرشو بلند کرد) غلط کرده مگه دست خودشه؟ تو این دوره زمونه به کسی که لیسانسه باشه میگن بیسواد بعد این تو این سن ترک تحصیل میکنه؟ خرج تحصیلشو میدم اونم باید مثل ادم بشینه سر درشش تا بعدا یکی شبیه آصف نشه

مریم با چشمانش از او تشکر کرد گفت : تو هیچ وظیفه ای درقبال ما نداری ، راسته که بهت میگن عجیب ، تو بهترین مرد عجیب دنیای

.....

درو بست خیره به روبه رو گفت : زودتر راه بیوفت که خیلی دیر شده سعید حرصی دنده را عوض کرد زیر لب گفت : انگار بخاطر من دیر شده

مهراد با اخم نگاهش کرد گفت : چیزی گفتی؟

سعید به روبه خیره شد گفت : نه من غلط بکنم چیزی بگم

مهراد اروم گفت : خوبه

کمی بدنش را متمایل به سعید کرد پرسید : بینم سعید اینجا وکیل خوب سراغ داری ؟

سعید کنجکاو پرسید : واسه چی میخوای؟

مهراد با اخم جوابش را داد : داری یا نه؟

سعید تک خنده ای کرد گفت : اره بابا دارم ، شوهر خواهرم وکیل ماهریه

مهراد اروم گفت : خوبه رسیدی خونه شمارشو برام بفرس

سعید مشکوک سرش را تکون داد زیر لب گفت : باشه

تلفنش را روشن کرد شماره رضا رو گرفت بعد از چند لحظه صدای شاد رضا درون گوشش

پچید : سلام آقا مهرداد ، خوبی بابا؟

مهرداد لبخندی زد گفت : سلام بابا من خوبم شما خوبی؟ بیرونی؟

رضا : خوبم باباجان ، اره جای تو خالی الان بازارم ، اومدم برا بچه ها سوغات بگیرم ، رفتی

پیش بانو؟

مهرداد چشمان خسته اش را با انگشت شصت و اشاره اش مالش داد گفت : خوب کردی ،

حالا جریان داره شب که رسیدم برات میگم

رضا نگران گفت: باشه پسرم هر جور راحتی ، مواظب خودت باش

مهرداد اروم گفت : شما هم همینطور فعلا خدانگهدار

رضا پاسخ داد : خدافز شب میبینمت

یادش باشد حتما وقت رفتن چندتا سوغات برای نیلش بخرد به تهران ببر د

مَنْ دَرِ پِیچِ تَابِ مَوْهَاتِ گُمِ شُدِه ام بَگَذار

آنقَدَرِ درمیانِشَانِ نَفَسِ بَکَشَمِ که اَکْسِیژِنِ کَمِ بیاوَرَم

.....

تند تند مسافت طولانی حیاط تا خانه را طی کرد در بزرگ چوبی رنگ را محکم گشود با صورتی برافروخته داد زد : واسه من آدم میفرستی؟ فک رکردی نفهمیدم ادمای تو عن؟
اکرم سراسیمه از روی مبل بلند شد روبه رویش قرار گرفت گفت : چته ارشیا؟ چی میگی؟ با کی تو؟

ارشیا سینه جلو داد عربده کشید : با همونی ام که واسه بچه خودش ادم می فرسته باهمون بی ..

با سیلی که خورد دهانش بسته شد خیره مردمک های لرزان غرق دراشک مادرش شد
اکرم درحالی که بدنش میلرزید داد زد : واسه بابات عربده میکشی؟ واسه پدر خودت صداتو میبری بالا ؟ افرین به غ یرتت ، من بهت اینارو یاد دادم که فقط هوار بکشی مثل ادمیزاد
دردتو ن گی؟ گمشو تو اتاقت ارشیا که دیگه خوش ندارم نگات کنم

ارشیا پشیمان کوله اش را از روی زمین برداشت سریع دربین پله ها گ م شد .

اکرم تلفن خانه را برداشت شماره خسرو را گرفت بعد از لحظاتی صدای مردانه خسرو آمد
اکرم با بغض گفت : بیا خونه خسرو

خسرو خواست حرفی بزند که اکرم جیغ کشید : همین الان میای خونه خسرو

.....
دستانش را درون دستش گرفت ارام بوسید با لحن ملایمی گفت : فردا نوبت عمل ساره اس
نمیشه نباشم بعد ترخیصش کارامو انجام میدم میام تهران شما زودتر برو ، الان شرکت رو

هواس درسته اقا خسرو آدم گذاشته سرش اما خب هیچ کس که مثل ما نمیتونه اداره اش کنه که ، برو منم زودی با اولین پرواز میام تهران خوبه ؟

رضا درمونده گفت : من که این یه هفته موندم حالا دو روز هم روش چ یزی نمیشه که مهرداد خنده ارامی کرد گفت : شما واقعا فکر میکنید بچه ۴ ساله ام که میترسید گم بشم یا برام اتفاقی بیوفته؟ من قول میدم بعد انجام کارام سریع پیام تهران

رضا جدی گفت : تو از اون چهار ساله گیت هم بزرگ بودی ، حالا که اصرار میکنی باشه میرم اما وقتی اومدی خودت باید جواب مهسا رو بدی

مهرداد دستش را روی چشمانش گذاشت لب زد : رو چشم

.....

هزینه خریدش را پرداخت ، نایلون را در دستش جابه جا کرد شماره مریم را گرفت

صدای ظری فمریم درون گوشش پچید : سلام مهرداد ، خوبی؟

مهرداد سوار تاکسی زرد رنگ شد جواب داد : سلام من خوبم شما خوبی؟ حال ساره چگونه؟
دیگه درد نداره ؟

مریم با خوشحالی گفت : نه مهرداد از چند روز پیش هم خیلی بهتر شده

مهرداد کیسه های نایلون را روی صندلی گذاشت گفت: خب خداوشکر ، درسا چگونه؟ امروز تونستی با وکیل ملاقات کنی؟

مریم ارام جواب داد : اونم حالش به لطف تو خیلی بهتره، اره امروز دیدمش دستت درد نکنه
وکیل خیلی خوبه

مهراد خواهش میکنمی زیر لب گفت ، ادامه داد : من الان دارم برمیگردم تهران اگه مشکلی پیش اومد یا اتفاقی افتاد بهم خبر بده

مریم : به سلامت ، چشم مواظب خودت باش ، خدانگهدار
مهراد زیر لب خداحافظی گفت تلفنش را درون جیبش گذاشت .

بگذار هـَـلَا وَا مِیَانِ پِیچِ تَابِ گِیسَوَانَتَ بَچِ رَخَد ، عَطْرِ گِیسَوَانَتَ رَا بَرای مَن بَهِ سَوَاغَاتِ
بِیَاوَرَد

* نیلدا *

اوف اعصابم خط خطیه ، با امروز میشه چهار روز که مهراد بعد بابا نیومده کاش میشد میدیمش میخوابوندم زیر گوشش بهش گفتم این بود زود اومدنت ، مایو صدفی رنگمو از تو کشو بیرون اوردم با خشم پوشیدم سمت استخر تو حیاط پشتی رفتم ، شاید یکم آب تنی بتونه اعصاب نداشتمو اروم کنه ، نگاهی به استخر بزرگ مهراد و یاسان انداختم بابا برای اینکه منم بتونم شنا کنم یه استخر با ارتفاع یه متر برام ساخت هیچ وقت نتونستم تو بیشتر از یه متر شنا کنم اما شاید امروز تونستم ، اصلا اگه هم نتونستم خفه میشم میمیرم از این زندگی سگی راحت شم نزدیکش ایستادم به عمقش نگاه کردم مو به تنم سیخ شد وای نه من هیچ وقت دوس ندارم با خفگی بمیرم باصدای در حیاط پشتی خشکم زد یعنی کی میتونه باشه وایی اگه منو با این وضع ببینه چی میشه ، با نمایان شد مهراد با ساک تو دستش هول شدم

عقب رفتم ، عقب رفتنم همانا لیز خوردنم همانا با احساس خفگی چشمم گشاد شد شروع به دست پا زدن کردم ، قفسه سینم تیر میکشید دستای قدرتمندی کمرمو گرفت با خودش بالا کشید ، با تمام قوا اکسیژن رو بلعیدم با دست موهای خیسمو کنار زدم با دیدن دو گوی رن گی جلو چشمم هینی کشیدم ، آب از سرو صورتش میچکید عضلات خیس سینه اش بالا پایین میشد از ترس اینکه غرق نشم یقشو سفت چسبیدم صدای تپش قلبم اونقدر زیاد بود که فکر میکردم مهاد هم میتونه بشنوه با نگاه خمار مهاد چشمم گرد شد ای ن چرا همچین میکنه ! نگاهشو از چشمم گرفت به سمت لبام نشونه گرفت از خجالت سرخ شدم ناخودآگاه لبمو زیر دندون کشیدم با نزدیک شدن کله مهاد تمام بدنم گر گرفت فقط چندسانت مونده بود که .. سریع به خودم اومدم دستامو محکم به شونش زدم ، مهاد که انگاری با همین حرکت به خودش اومده بود عقب کشید نگاهم کرد هول شدم بدون اینکه بفهمم چی میگم سریع گفتم : اع اومدی! خاک تو سرم نکنن با این حرف زدنم با دیدن وضعیتم تو آغوش مهاد از شرم سرخ شدم سرمو پایین انداختم ، مهاد کلافه پوفی کشید با یه حرکت از استخر بیرونم آورد سریع بدون اینکه نگام کنه حوله رو به طرفم انداخت با صدای گرفته ایی گفت : خودتو پیوشون هوا سرده

سریع حوله رو روی بدن برهنه ام پیچوندم مهاد یه دفعه ای به طرفم برگشت داد زد : مگه من هزار بار بهت نگفتم نرو تو این استخر؟؟ اگه من نبودم الان چه بلایی سرت می اومد هاااا؟ اخه کی تو این فصل میره استخر اونم تو فضای باز

از طرز حرف زدن و داد کشیدنش بغضم گرفت چونم شروع به لرزیدن کرد بعد چند هفته اومده بود بعد باهام اینطوری رفتار میکرد

مهراد کلافه موهاشو چنگ زد به سمت اومد خیره نگام کرد با لحن پشیمونی گفت : ببخش ،
من زیاده روی کردم ، نگرانت شدم

سرمو انداختم پایین ، انگشتشو زیر چونه ام گذاشت سرمو بالا گرفت تو چشمام خیره شد
لب زد : غلط کردم ، تو فقط نگاهتو نگیر

ناخودآگاه قطره اشکم سر خورد رو گونه ام غلطید با بوسیده شدن گونم توسط مهراد گر
گرفتم سرخ شدم اروم کنار گوشم زمزمه کرد : منکه عذر خواهی کردم نی ل
دستمو گرفت با لحن خوشحالی گفت : بلند شو بریم داخل که برات کلی سوغات اوردم

داشتن آنچه که تو را

رویا میکند زیباست

.....
با ذوق آخرین سوغاتمو بیرون اوردم یه مانتو سنتی بلند بود با خوشحالی به مامان نشونش
دادم گفتم : ببین چقدر خوشگله مامان

مامان با مهربونی لبخندی زد روبه مهراد کردم گفتم : واییی مهراد دستت درد نکنه خیلی
خوشگلن مرسی

مهراد با محبت نگام کرد گفت : خواهش میکنم میمونیچه

یاسان اخماشو درهم کرد گفت : واسه ماهم یچیزی می اوردی بد نبود ها||

زبونمو براش ب بیرون اوردم گفتم : دلت بسوزه اقا یاسان

با صدای گوشیم مانتو رو زمین گذاشتم موبایلمو از رو میز برداشتم مهر آنا بود انگشتمو رو علامت سبز رنگ کشیدم درحالی که به سمت اتاقم میرفتم با خوشحالی گفتم : واییی مهری واییی

مهری با بی تفاوتی گفت :

چیه؟ : خیلی بی ذوقی ، چیه

یعنی چی

: یعنی بنال چه مرگته که کبکت خروس میخونه

: وای مهری امروز مهرداد بلاخره برگشت

: خب چشمت روشن ، چی به من میرسه این وسط

: میتونی بیای اینجا؟

: شبم میمونم هااا

: بمون مشکلی نیس اونقدر ذوق دارم که میخوام یجوری خالیش کنم

با شنیدن صدای بوق فهمیدم بیشعور اصلا به حرفام گوش نکرده تماسو قطع کرده

..... سریع سرو وضعمو مرتب کردم به

سمت اتاق مهرداد رفتم دو تقه به درش زدم با بیا تو که گفت اروم درو باز کردم

چراغ اتاقش خاموش بود فقط چراغ مطالعه اش روشن بود داشت یچیزی رو تو دفتر جلد
چرمش یاد داشت میکرد

دستامو پشت هم قلاب کردم گفتم : چرا نخوایید؟

خودکاروشو رها کرد تکیه زد به صندلی نگام کرد گفت : تو چرا هنوز بیداری؟ مگه فردا
دانشگاه نداری؟

ابرومو بالا انداختم گفتم : سوالمو با سوال جواب نده

دستاشو رو سینه اش حلقه کرد گفت : بشین

اروم روی تختش نشستم به اتاقش خیره شدم با صداش نگاهمو از تقدیر نامه اش گرفتم به
چشم هاش زل زدم

: چیزی شده؟

لبخندی زدم گفتم : نه ، اومدم تا به قولی که دادی عمل کنی

مهراد با تعجب نگام کردو گفت : قول؟ کدوم قول!

لبامو جلو دادم گفتم : یادت که نرفته؟ قرار بود برام از ساره خانم و اقا اصف عکس بیاری

مهراد لبخند عمیقی زد گفت : اتفاقا یادم نرفت از محمد و مریم برات اوردم تا کاملا سولات
ذهنت برطرف بشه

از کشو میزش چندتا عکس بیرون کشید از صندلی بلند شد کنارم نشست عکسارو به سمتم
گرفت ، با هیجان عکسارو از دستش قاپیدم اولیش یه زن میانسال بود حدس زدم که ساره

باشه چقدر چشم هاش غمگین بود با دیدن این عکس فهمیدم که مهرداد اصلا شبیه مادرش نیست عکس بعدی رو جلو روم گرفتم ، یه مرد میانسال که تمام موهاش سفید بودن چین های عمیقی رو پیشونیش بود قطعا اینم آصف بود اما با این حال مهرداد کوچیک ترین شباهتی با آصف نداشت عکس بعدی از یه دختر حدود ۲۶ ساله بود که

چشم های خیلی مشکلی و زیبایی داشت با اون صورت گرد سبزه اش بانمک بود عکس بعدی هم از یه پسر نوجوون خندان بود و عکس بعدی از یه دختر بچه لاغر اندام و ضعیف که لبخند شیرینی زده بود

با تعجب روبه مهرداد گفتم : تو که با هیچ کدوم از اینها شباهتی نداری؟

مهرداد تار مو کنار صورتمو به عقب برد گفت : درسته شبیه هیچ کدوم نیستم

با انگشت رو عکس دختر بچه گذاشتم گفتم : این درسا دختر مریمه ؟

نگاهی به عکس درسا انداخت گفت : اره خودشه

نگاهی به چهره دختر بچه درون عکس انداختم گفتم : اخی ، الان حالش بهتره؟

سرشو تکون داد گفت : الان بهتره

لبخندی زدم زیر لب خداروشکری گفتم درحالی که بلند میشدم ادامه دادم : الان دیگه

خیالم اروم گرفت مرسی که برام آوردی .

مهرداد از رو تخت بلند شد دستاشو درون جیبش فرو کرد گفت : خواهش ، مهر آنا امشب

پیشت موند؟

به سمت در رفتم گفتم : نه مامانش تنها بود اونم مجبور شد بره ، شبت بخیر

لبخند زیبایی زد گفت : شب توهم بخیر ، خوب بخوابی مو فر فری
 با ذوق خودمو رو تختم انداختم کوسن نمدی رو جلو لبام گرفتم جیغ خفه ای کشیدم تا یکمی
 از این هیجان رو کم کنم و قلبم ایست نکنه

لَعْنَتَ بَرِ خَوَابِي كِه اِگَ اَر فِكْرَتِ رَا نَكُنَم نَمِي آيَد

.....

کوله ام رو رو و سندلی عقب ماشین انداختم با سوار شدن مهرآنا از دانشگاه بیرون اومدم
 درحالی که آهنگ رو عوض میکردم رو به مهرآنا که داشت با موبایلش ور میرفت گفتم :
 رفتار مهراد عجیب شده ، اما هیچی برزو نمیده هیچی برای یه دلخوشی کوچیک بهم نمیده
 مهر آنا : خاک تو سرش کنن مثلا دیگه خانوادشم پیدا شده ولی آقا هنوز تورو به چشم خواهر
 میبین ه

نگاهی به نیمرخ مهری انداختم تو خیابون اصلی پیچیدم گفتم : ولی دیگه بهم نگفته آجی
 ، اصلا یجور دیگه رفتار میکنه ، نگاهش یه طور خاصیه مهری
 مهری دستاشو محکم بهم کوبید به سمتم برگشت جیغ زد گفت : فهمیدممم ! تو منگنه قرارش
 میدیم

با خوشحالی نگاش کردم گفتم : چی تو کله اته مهری؟

مهر آنا لبخند خبیثی زد و گفت : همینطوری خشک خالی که همیشه بت بگم بزن کنار ب ریم
کافی شاپ بهت میگم

عصبی نفسمو بیرون دادم درحالی که کنار خیابون پارک میکردم گفتم : نری کل اونجا رو
سفارش بدی ؟

مهری کوله شو رو سینم کوبید گفت : مردشورتو ببرن خسیس .

با صدای بدی اخر آب میوه اشم خورد درحالی که سعی میکرد قطره آخ رهم به دام بندازه
هورت بلندی کشید تمام کسایی که تو کافی شاپ بودند برگشتند خیره مهر آنا شدند که
بیخیال لبخند پیروزی از اینکه تونسته بود تمام آبمیوه رو بخوره میزد ، کردند

خجالت زده از دستش نیشگون گرفتم که جیغ کشید : هویی چته یابو

با خشم پاشو لگد کردم گفتم : میگی نقشت چیه یا بازم میخوای چیز دیگه ای سفارش بدی
دستی به شکمش کشید گفت : نه دیگه معدم جا نداره ، گاه از خودم نیس کاهدون که از
خودمه

بهش نزدیک تر شدم گفتم : خب پس بنال

مهرانا درحالی که دستبندای چوبی تو دستشو مرتب میکرد گفت : باید یکاری کنی که
خودشو لو بده ، تورور از این بلاتکلیفی دریباره

با تمسخر ابرومو بالا دادم پوزحند زدم گفتم : جدی!

با بیتفاوتی نگام کرد گفت : چقدر زشتی

با تعجب نگاهش کردم به دفعه ای تغییر موضع میداد

مهرآنا ادامسی تو دهنش انداخت درحالی میجوید گفت : باید بگی میخوام شوور کنم

بلند گفتم : چیی!؟

به صندلی تک به داد ادامسشو باد کرد گفت : باید بری بگی یکی هس که میخوام باهات

آشنا بشم که اگه شد باهم ازدواج کنیم

اخمامو توهم کردم گفتم : چرا چرت میگی مهری؟ میدونی مامان منتظر همچین فرصتیه بعد

همچین پیشنهادی رو میدی !

مهرآنا : خب اگه حرفات درمورد رفتار مهراد چاخان نبوده باشه میشه گفت به حسایی بهت

داره خب توهم برای اینکه مطمئن بشی باید امتحانش کنی

با صدای ارومی گفتم : بعد اگه هیچی نگفت ، مامان هم خیلی استقبال کرد چه غلطی بکنم ؟

خونسرد جوابمو داد : هیچی میگی اخلاقش باهام جور درنیومده رابطه رو بهم زدیم

با حرص خندیدم گفتم : به همین راحتی ؟

شونه ها بالا انداخت گفت : به همین راحتی

کلافه نگاهش کردم که اخم کرد گفت : به درک

با تعجب گفتم : چی میگی دیونه ؟

دور لبشو با آستینش پاک کرد گفت : اینکه داری تو ذهنت میگی نقشه چرت به انجامش

نمیدم ، منم میگم به درک بزار تو همین حال بمونی

درمونده گفتم : اگه جواب نداد چی؟

جدی گفت : اگه جواب داد چی؟

شازده کوچولو گفت : بعضی کارا ، بعضی حرفا بد جور دل آدمو آشوب میکنه

گل گفت : مِث چی ؟

شازده کوچولو گفت : مِث وقتی که میدونی دلم برات بی قراره و کاری نمیکنی

.....

مامان با خوشحالی کنارم نشست گفت : راس میگی ؟ حالا پسره چیکاره اس؟

لبخند کجی زدم گفتم : اهوم ، هم دانشگاهیمه

چشمای مامان برقی زد گفت : کجایی ؟

بی حس گفتم : تهران زندگی میکنم

مامان دستامو گرفت گفت : دوش داری؟

سرمو پایین گرفتمو گفتم: فعلا داریم باهم آشنا میشیم

مامان بی توجه به حرفم گفت : حالا کی میان خواستگاری ؟

تو دلم پوزخندی به حرفم شزدم گفتم : نمیدونم فعلا میخواد منو با پدر مادرش آشنا کنه

مامان که پیش خودش همه چیو بردیه دوخته بود پیشونیمو بوسید گفت : ایشالله که هرچی

باشه خیر باشه ، خوشبخت بشی مادر

با صدای اروم گفتم : به بابا اینا هم بگو که در ج ریان باشن
 مامان از اتاق بیرون رفت گفت : معلومه که میگم عزیزم

.....
 با استرس دور اتاق میچرخیدم موهامو از دو طرف میکشیدم یعنی میشه مهاد عکس العملی
 نشون نده؟؟ وایی اگه با این قضیه مشکلی نداشته باشه چه خاکی تو سرم بریزم! چی بهشون
 بگم! لعنت بهت مهرانا که منو تو این شرایط قرار دادی ، لعنت به خودم که به حرفت یه
 ذره فکر نکردم ، وای خدا چه غلطی کنم؟ حالا خواستگار از کجام بیارم من!؟

با صدای باز شدن یه دفعه ای در هینی کشیدم دستمو رو قلبم گذاشت ، با نمایان شدن
 صورت برافروخته مهاد دستام یخ زد ، درحالی که از خشم نفس نفس میزد غرید : مامان
 چی داره میگه ؟

چشمام گشاد شد گیج پرسیدم : چی داره میگه ؟

مهاد چشماشو ریز کرد بهم نزدیک شد گفت : منو مسخره میکنی؟

هول کرده به دیوار چسبیدم دستامو تو هم گره زدم تند تند گفتم : نه بخدا ، واسه چی باید
 مسخره ات کنم

با دادی که کشید حس کردم موهام چسبیدن به دیوار چشم مامو با ترس بستم

مهاد : پس مامان چی میگه؟؟؟؟؟

در همین هین سکسه ام گرفت

نیل : هین ... من خب چیزی ..هین... میخوام چیز کنم یعنی ...هین

با داد دیگه مهرداد سکسه ام از ترس از بین رفت با بغض نگاهش کردم گفتم : چته هی هوار میکشی واسم؟؟ مگه خلاف شرع کردم ؟

چشمای کاملا سرخشو به صورتم دوخت نیشخندی زد گفتم : اعع چیشد خانم زبونش باز شد !

تو صورتش براق شدم گفتم : چه دلیلی داره جلو روت ساکت وایسم؟؟

بهم نزدیک تر شد شونه های ظریفمو تو دستاش گرفت گفتم : داری چیکار میکنی نی ل

پوزخندی زدم خودمو عقب کشیدم گفتم : دارم کار ناتموم تو رو تموم میکنم

نگاه به صورت گرفته خشمگینش کردم ادامه دادم : چیه ؟ مگه خودت نمیخواستی به زور

شوهرم بدی؟ الان خودم به خواست خودم میخوام شوهر کنم دردت چیه؟

خیره به چشمام گفتم : تو همچین غلطی رو نمیکنی

عصبی شدم جیغ زدم : غلط رو تو میکنی که منو کردی عروسکت هر وقت بخوای هر بلایی

سرم میاری اصلا معلومه تو چته!؟

رگ گردنش ب یرون زد عربد زد : بیار پایین اون صداتو ، از کی تا حالا اینقدر پرو شدی

که جلو روم وایمیسی میگی میخوام شوهر کنم!

تقریبا بهش چسبیدم یقشو از دو طرف گرفتم سرشو پایین کشیدم اروم گفتم : مگه خودت

همینو نمیخواستی؟

چشماشو ازم دزدید نفساش تند تر شدن ، خودمو بالا تر کشیدم گفتم : منو نگاه کن

بلند تر داد زدم : گفتم منو نگاه کن

چشمای سرخشو خیره چشمام کرد اروم لب زدم : مگه خودت همینو نمیخواستی ؟
 بدنش داغ شده بود رگ پیشونیش نبض میزد ، تو یه حرکت خودشو جدا کرد به سمت در
 رفت قبل از بیرون رفتنش داد زد : من هیچ وقت همچین چیزو نخواستم
 درو به شدت تو هم کوبید ، تنم به لرزه افتاد ، مهراد چه مرگش شده ???

آه آنک صدایت را که میشنوام ، مست می شوم مان آنند لالایی مادر در گوش کودکش
 قلب نا آرامم ، آرام میگیرد

.....
 یاسان زبونشو از دهنش بیرون آورده بود پاورچین پاورچین وارد اتاقم شد درو آرام بست زد
 زیر خنده با تعجب نگاه کردم با سر پرسیدم چته ؟
 دستشو زد به هم کوبید گفت : بابا تو دیگه کی هستی!
 با خشم نگاه کردم گفتم : چی میگی یاسان
 کنارم نشست چشمک زد گفت : یعنی میخوای باور کنم که واقعی میخوای با یکی قرار مدار
 عروسی بزاری

با سابقه درخشان راز نکه داری یاسان عادی گفتم : چیه حق ندارم ؟
 لبخند گشادی زد گفت : بروووو برو خودتو سیاه کن ، من تو رو شناسم باید برم بم برم
 بیتفاوت شونه هامو بالا انداختم گفتم : پس برو بمیر

ضربه ارومی به سرم زد با اخم نگاهش کردم که گفت : اخه اسکل فکر کردی مامان و بابا حرفتو باور کردن منم حرفتو باور میکنم؟؟ واقعا تو اون مغز کوچولوت چی میگذره ؟

با اخم دستشو کنار زدم گفتم : باور نکن به درک

خندید با شیطنت گفت : بگو به جون مامان راسته؟

درحالی که از دست سمج بازیش کلافه شده بودم جیغ زدم : واسه چی باید قسم جون مامان رو بگم

یاسان بلند شد سرمست خندید گفت : دیدی من راست میگم دیدی تله گذاشتی برای مهران

محکم کوسن رو به سمتش پرتاب کردم که جاخالی داد سریع از اتاق بیرون رفت کوسن به در خورد

نفسمو با حرص بیرون دادم پاهامو محکم رو زمین کوبیدم

با صدای یاسان که کلش از بین در نمایان بود نگاه حرصیمو روانه اش کردم

یاسان : راستی مهران مامورم کرده که بینم این داماد بدبخت کیه ، چیکارس، بده ، خوبه و ..

جیغ زدم : گمشو بیرون یاسااااا

یاسان سرخوش خندید و رفت . پسره خل وضع منو اذیت میکنه .

مامان سراسیمه وارد اتاق شد گفت : نیل به مهران چیگفتی که سریع با عصبانیت از خونه زد ب بیرون ؟

نیشخندی زدم گفتم : یعنی صدای داد و هوارشو نشنیدی؟

مامان نگران رو صندلی نشست گفت : اخه واسه چی مخالفت میکنه ؟
 بیخیال درحالی که تو دلم عروسی گرفته بودم گفتم : ب رید از خودش پیر سید که هر سازی
 میزنه باید باهاش برقصم

مامان درحالی که اشک تو چشمش حلقه زده بود ناباور گفت : نیل نکن ه ... نکنه که

خیره چشمای اشکیش شدم گفتم : نکنه چی مامان؟

با اخم ترس گفت : نکنه از اون اتفاقی که میترسدم داره سرمون میاد !

با ترس گفتم : چی مامان؟ چه اتفاقی

مامان درحالی که اخمشو غلیظ تر میکرد با لحن جدی گفت : باید با بابات صحبت کنم،

توهم بهتره هرچه زودتر به این پسره بگی پا جلو بزاره

مامان بسمت در رفت با نگرانی پرسیدم : واسه چی مامان؟

مامان عصبی خشک گفت : همین که گفتم

خُدا یا تو چنان کنُ که از عِشْقِ رُسوا نشَـوَم ، مَسْخَره اِین و آن نشَـوَم

.....

با صدای داد مهاد از پایین تند از اتاق بیرون رفتم از پله ها خودمو اویزون کردم ، اما
 هرکاری میکردم که پایینو ببینم نمیشد ناچار گوشامو تیز کردم که حداقل بتونم بشنوم

بابا اروم گفت : چه مرگته مهرداد؟؟ مگه خودت نبودی که اومدی منو راضی کردی که بزارم نیل با اون مرتیکه آشنا بشه حالا چرا یقه جر میدی ؟

مهرداد داد زد : من غلط کردم چندبار باید بگم که مجبور بودم ، حالا میگم نیل نباید ازدواج کنه مامان عصبی گفت : نیل خودش پسرو دوس..

مهرداد نداشت حرف مامان تموم بشه عربده کشید : نیل غلط میکنه دوست داشته باشه ، وقتی من میگم نه یعنی نه

بابا داد کشید : صداتو بیار پایین کارت به جایی رسیده سر مهسا داد میکشی؟ اصلا من پدرشم صلاح میدونم که شوهر کنه تو چیکاره ای؟

مهرداد عصبی غرید : به والله اگه کسی به عنوان خواستگاری پاش به این خونه بخوره ، این خونه رو سر همه خراب میکنم

با صدای وحشتناک در فهمیدم مهرداد رفته

صدای گریه مامان از پایین میومد

درحالی که قلبم تو دهنم میزد بلند شدم اروم خودمو تو اتاق خوابم انداختم ، الان باید خوشحال باشم پس چه مرگمه؟

اونقدر تو فکر خیال دست و پا زدم که پشت در خوابم برد .

با احساس اینکه تو هوا معلقم چشمامو با کرختی باز کردم با چیزی که جلو روم بود دست پا زدم که باعث شد بیوفتم رو زمین ، آخ کمرم نابود شد درحالی که موهای پریشونمو از جلو

چشمام کنار میزدم سرمو بلند کردم روبه مهرداد که خشک جلوم وایساده بود گفتم : اخچ
چیکار میکنی ؟

جلوم زانو زد با برق خاص تو چشماش نگام کرد با صدای بمی گفتم : اگه دست پا نمیزدی الان
کمرت درد نمیگرفت

گردنشو صاف کرد دستوری گفتم : بلند شو برو رو تخت بشین

اروم دست به کمر بلند شدم رو تخت نشستم ، یه نگاه به ساعت دیواری کردم با دیدن
عقربه هاش سرم سوت کشید ساعت ۱ بامداد بود از کی تا حالا پشت در بودم؟ فک رکنم
علت این کمر دردم هم در اثر همین بوده نه افتادنم روی زمین با صدای مهرداد نگاهمو از
ساعت دیواری گرفتم به صورتش خیره شدم

مهرداد : واسه چی پشت در خوابت برده بود؟

سرمو انداختم پایین گفتم : نمیدونم اصلا کی خوابم برد

به سمتم قدم برداشت گفتم : حرفای منم حتما شنیدی!

درمونده سرمو به علامت مثبت تگون دادم

کاملا روبه روم قرار گرفت درحالی که از بالا بهم خیره شده بود گفتم : خب؟

متعجب پرسیدم : چی خب؟

دستی داخل موهای خوش حالتش کشید گفتم : تصمی مت ؟

با بیخیالی گفتم : اهااا اونو میگی! منکه جوابمو بهت قبلا دادم

عصبی جلو پام زانو زد گفت : چرا هرچی من میگم توهم حرف خودتو میزنی؟ نمیره تو اون
مخت که میگم نه

بالج صورتمو خم کردم گفتم : چرا تو گفتی منم جوابتو دادم حالا هم بیرون میخوام بخوابم
نیشخندی زد گفت : نه تو به اندازه کافی خوابیدی

اخم کردم گفتم : چته تو مهراذ؟ چه گیری کردم باتو

مچ دستمو محکم گرفت اروم گفت : بگو جوابم منفیه میخوام قیدشو بزمن منم میرم هر
قبرستونی که تو بگی

کلافه مچ دستمو از دستای قویش بیرون کشیدم گفتم : معلومه چته مهراذ؟؟

چشمای قرمز تر شد بلند شد داد زد که من از ترس به تاج تخت چسبیدم

مهراذ : میخوای بفهمی چه مرگمه؟؟؟ میخوای بدونی از چی میسوزم؟

درحالی که بغض کرده بودم به خودم لعنت میفرستادم با صدای لرزونی گفتم : اروم مهراذ بقیه
خوابن

بلند تر عربده کشید : خوابن به درک

موهاشو چنگ عمیقی زد بهم نزدیک تر شد تو یه حرکت لبای داغشو رو لبام حس کردم ،
انگار برق سه فاز بهم زده بودن خشکم زده بود

لبای مهراذ بی حرکت رو لبام بود با خیسی قطره اشک مهراذ رو لبام قلبم آتیش گرفت

با عقب کشیدن مهاد از شرم خجالت سرمو تو یقم پنهون کردم با صدای ارومش کنار گوشم
فکر کردم ضربان قلبم ایستاد

مهاد : حالا فهمیدی چه مرگمه!؟

با باز شدن در توسط مامان ، بابا ، یاسان

مهاد عقب وایساد درحالی که رگ گردنش داشت پاره میشد داد زد : اره ارهه من
عاشق این دخترم اصلا همه کاره شم نمیزارم ازدواج کنه با کسی الا خودم ، حالا فهمیدید
چرا یقه جر میدم؟؟ چون خاطرشو خیلی میخوام جوری که ..

با سیلی که بابا به مهاد زد حرفش نیمه تموم موند

دستمو جلو دهنم گذاشتم اروم هق زدم

بابا محکم مهادو تو بغلش گرفت مردونه گریه سر داد شونه هاش میلر زید مهاد دستای
افتاده کنار بدنشو رو کمر بابا گذاشت اروم با صدای گرفته ای گفت : حق داری بابا

دَر اوج سکوتَم قَریاد نامَت پیداست

.....
ساعتی بیشتر بود که مهاد تو اتاق داشت با بابا حرف میزد ، یاسان قرص مامانمو بهش داده
بود به زور اونو خوابونده بود با حال پریشونی کنارم نشسته بود با صدایش از افکارم فاصله
گرفتم با بیحسی بهش زل زدم

یاسان : دیر وقته نیل برو بخواب

پوزخندی زد مگفتم : بنظرت الان تو این وضع خواب به چشمام میاد؟

کلافه پوفی کشید گفت : برو بگیر بخواب فردا همه چی مشخص میشه می بینی که اینا هنوز نمیخوان از اتاق بیرون بیان

حق با یاسان بود حداقل باید یکم آرامش به مغزم میدادم

اروم به اتاقم پناه بردم با خوردن قرص آرامبخشی به تخت خوابم پناه بردم

با صدای بابا از پایین با وضع اشفته ای از خواب بیدار شدم بدون نگاهی به خودم به طرف پایین رفتم که با شنیدن حرف مامان سرجام میون راه پله ها خشکم زد

مامان درحالی که گریه میکرد گفت : بی ابرویی از این بیشتر ؟

بابا با آرامش گفت : این چه حرفیه میزنی؟ مگه مهراد برادر خون یه نیله ؟

مامان بلند تر گفت : تو تمام این سال ها به عنوان برادر کنارش زندگی کرده یا نه ؟

بابا : چه ربطی داره؟ الان مهراد بجز ما هم یه خانواده دیگه ای هم داره

مامان : میگی چیکار کنیم؟؟ اجازه بدیم این دوتا باهم ..

مامان زد زیر گریه گفت : اصلا فکرشم خوب نیس رضا

بابا : چرا درست نیس؟؟ بابا یارو پسر خواهرشو ، پسر برادرشو میاره بزرگ میکنه فرداشم با دخترشون ازدواج میکنه کجاش خلاف شرعه ؟

مامان : مهراد تو این دو روز عاشق این دختر شد؟

منک همیدونم همش زیر سر این ذلیل شده است

بابا : قضاوت نکن مهسا ، کل دیشبو بامهراد حرف زدم قضیه اونجوری که تو فکر میکنی نیس
قربونت بشم

مامان : یعنی میگی چیکار کنیم ؟

بابا : تو نگران هیچی نباش ، خودم همه چیو درست میکنم ، اما توهم نبا ید مثلا غریبه ها با
این دوتا جوون رفتار کنی هرکی ندونه تو دیگه میدونی بینشون چی گذشته ، طرز فکر
اشتباهتو درس کن لطفا !

شازده کوچولو پرسید : دوست داشتن بهتره یا دوست داشته شدن ؟

روباه جواب داد : کدوم یکی برای پرنده مهمتره ؟ بال چپ ! یا بال راست ؟

* راوی *

اکرم درحالی که دست بین موهای لختش میکشید روبه خسرو که ایستاده دکمه پیراهن
شیری رنگش را باز میکرد گفت : خوبیش اینه که فامیلیم همدیگه رو میشناسیم

خسرو خیره به چهره زیبای همسرش گفت : وقتی تو بیسندی همه چی حله

اکرم لبخند شیرینی زد گفت : مهم ارشیاس

خسرو ابرو در هم کشید خودش را کنار اکرم بر روی تخت رها کرد گفت : ما احمقیم که با
حرفش رفتیم خاستگاری

اکرم بازوهایش را فشرد گفت : اینشکلی نگو ، تو هنوز دل گیری از دستش ؟

خسرو چشمانش را بست زیر لب گفت : چه دلگیری باید از یه شی رین عقل داشته باشم؟
اکرم ناراحت سرش را روی بازوان مردانه خسرو گذاشت گفت : خسرو پسر مونه ها، اونکه
ازت عذر خواهی کرد توکه کینه ای نبودی! درضمن مقصر اصلی هم خودت بودی که
واسش ادم فرستادی

خسرو پوزخندی زد گفت : نمیفرستادم دیگه چی میشد!

اکرم نفس را بیرون فرستاد گفت : میدونی چقدر از دستت ناراحت شده بود؟ باورش نمیشد
که تو انداختیش بازداشتگاه

خسرو لبخندی زد دست دیگرش را روی کمر اکرم گذاشت گفت : خوبش کردم بچه پرو رو
اکرم ارام لبخند زد گفت : بچم خیلی هم عاقله

خسرو خندید گونه استخوانی اکرم را بوسید گفت : بر منکرش لعنت

.....
ارشیا سرخوش خندان موهای مجعد مشکی اش را بالا داد شیشه عطر گران قیمتش را بر
روی خودش خالی کرد سوت زنان لباس های اتو کشیده اش را پوشید با برداشتن سوئیچ
ماشینش از خانه بیرون زد .

طناز ارام سوار ماشین شد با خجالت سلام داد به بیرون خیره شد ، ارشیا نگاه طولانی به
صورت ملیح و دوستداشتنی طناز انداخت از کوچه بیرون رفت جوابش را داد

ارشیا : سلاااام خانم ، خوبی عزیزم ؟

طناز لبخندی زد چال گونه هایش را به نمایش گذاشت گفت : من خوبم شما چطور؟

ارشیا لبخند گشادی زد گفت : از دیشب که بله رو گرفتم توپ توپم

طناز با لحن لوسی گفت : وای ارشیا من خیلی گرسنمه، میدونی که صبحانه مهم ترین وعده غذایی

ارشیا با دیدن چراغ قرمز پایش را روی پدال ترمز گذاشت گفت : بعله که میدونم ، بزار بریم

ازمایش ب دیم قول میدم بعدش بریم یه کله پاچه دبش باهم بزنیم تو رگ

طناز صورتش را درهم کرد گفت : اه اه نگووو ارشیا بدم میاد حالم از کله پاچه بهم میخوره

ارشیا نوک بینی طناز را آرام به طرف خود کشید گفت : از این ادها نداشتیم ها

.....
چشمانش چه میدید؟؟ این ازمایش لعنتی چه میگوید ؟

با آشفتگی برگه را به سمت پرستار برد با تعجب پرسید : ببخشید اینجا چی نوشته؟ این یعنی چی ؟

پرستار تند نگاه گذرای به برگه درون دست مرد جوان انداخت گفت : مطمئنید برگه ازمایش خودتونه ؟

ارشیا عصبی گفت : بله که مطمئنم

پرستار دق یق تر به برگه نگاه کرد گفت : اینجا چیز جدیه معلوم نیس ، با پدرتون بیاین که ازمایش دقیق تری ازتون بگ یری م

ارشیا فریاد کشید : یعنی چی چیز جدیه نیس؟

پرستار بیحوصله اخم هایش را درهم کرد گفت : چرا داد میزنید اقا؟ اینجا بیمارستانه محل داد فریاد که نیس با چاله میدون اشتباه گرفتینش ، مشکوکیم باید بیاید دوباره آزمایش بدید ، واسه خودتون میگم که شکتون برطرف بشه وگرنه اینجا همه چیو نشون داده که شما ژنتیکتون بااونا فرق میکنه

طناز با نگرانی دست ارشیا را گرفت گفت : ارشیا چرا اینطوری میکنی ؟ مگه چی تو اون برگه لعنتی نوشته ؟

ارشیا عصبی از بیمارستان خارج شد .

.....

خسرو نگران طول و عرض راهروی بیمارستان را متر کرد و به ارشیا گفت : من گفتم بچمون نیستی اما شوخی بوده تو چرا جدی گرفتی منو کشوندی به این قبرستون ؟ ارشیا برافروخته از روی صندلی بلند شد گفت : فکر کنم هنوز باور نکردی تو اون برگه چی نوشته بود

خسرو کلافه گفت : وای به حالت اگه چرت پرت گفته باشی ، خسرو نیستم تو رو مثل زنا خونه نشین نکنم

با صدای پرستار به سمتش قدم برداشت نگران پرسید : چی شد ؟؟

پرستار برگه آزمایش را به سمت مرد روبه ر ویش گرفت درهمون حال گفت : شما پدر این بچه نیستی د

دنیا بر سر خسرو اوار شد ، گوش هایش چی میشنیدن!

پرستار رو به رویش میگفت پدر ارشیا نیست؟ پس چه کسی پدر ارشیا ست؟

ارشیا با صدای لرزانی گفت : ام ..امکان ندا.. امکان نداره

عصبی داد زد : امکاااان نداره ، دوباره آزمایش میدیم

پرستار اخم هایش را غلیظت رکرد گفت : صداتو بیار پایین آقا ، نیاز به آزمایش دیگه ای

نیس بفرمایید ب یرون

خسرو دستش را بند دیوار بیمارستان کرد با قدم هایی لرزان به سمت صندلی ها رفت آرام بر

روی انها نشست

ارشیا گریان جلو خسرو زانو زد گفت : بابا ، بابا اینا چی میگن؟؟ یعنی چی تو پدرم نیستی ؟

خسرو با صدای تحلیل رفته ای گفت : برو مادرتو بیار

.....

اکرم گریان پریشان به خسرو که به نقطه ی نامعلومی خیره شد بود گفت : خسرو یعنی چی؟؟

بازیتون گرفته ؟

پرستار کلافه نگاهی به ارشیا انداخت گفت : جواب این آزمایش هم منفی اومد ، شما فرزند

این زوج نیستی د

اکرم با شنیدن این حرف از هوش رفت .

بار دیگر گریه از سر داد گفت : دروغ میگنن من خودم همون شب تو آغوشم گرفتمت

خسرو دستان سرد اکرم را در دست گرفت گفت : اروم باش اکرم ، فشارت میره بالا ها ، تو نگران نباش خودم پیگیری میکنم

ارشیا پوزخندی زد گفت : چیو پیگیری میکنی؟ اینکه بچه کیم؟

خسرو خشمگین گفت : نمیبینی حال مادرت خرابه؟؟

ارشیا بغضش را قورت داد درحالی که سعی میکرد لرزش صدایش را کنترل کند گفت : حالا که فهمیدی بچت نیستم چه حسی داری؟؟ یادته همیشه میگفتی من بچت نیستم نگو راست بوده من خودم خبر نداشتم

خسرو عصبی غرید : عقده ای بدبخت هیچ وقت جنبه یه شوخی هم نداشتی ، فکر میکنی مالم اونقدر مفت بوده که برم بچه ی یکی دیگه رو بزرگ کنم؟

ارشیا نیشخندی زد گفت : ولی انگاری خیلی مفت بوده که منو بزرگ کردی

خسرو صورتش سرخ شد داد زد : گوه نخور واسه من ، مگه میشه بچه خودمو شناسم پس تو از کدوم گوری وارد زندگی ما شدی؟

ارشیا خونسرد گفت : اتفاقا سؤال منم همینه خسرو خان

خسرو نگاهش را به پایین دوخت گفت : گمشو ارشیا ، گمشو تا از رو زمین محوت نکردهم

.....

ساک کوچیک اش را در دستش گرفت از فرودگاه خارج شد ، با تاییدن نور مستقیم خورشید بر روی صورتش اخم هایش ناخودآگاه درهم رفت

با دیدن عارف نوچه ی مراد بسمتش قدم برداشت

عارف خودشیرینانه دستش را روی سینه پهنش گذاشت کمی به سمت خسرو کمر خم کرد درحالی که در ماشینش را باز میکرد گفت : سلام آقا ، خیلی خوش اومدید خسرو به تکان دادن سرش اکتفا کرد در صندلی عقب جا گرفت ، عارف تندى در سمت خسرو را بست پشت رل نشست درحالی که کولر را روشن میکرد گفت : وقتی مراد خان گفتن مهمون ویژه مون شومایی تمام زورمونو زدیم که بهتر ینا رو تو اینجا براتون فراهم کن یم خسرو کلافه گفت : سریع برو امروز کلی کار دارم

عارف خندید گفت: ای به چشمم

نگاه کلی به خانه تجملاتی عارف انداخت گفت : این همه خرج هم لازم نبود ، من دو روزه برمیدرم

عارف دستانش را درون جیب شلوار جینش فرو کرد گفت : نفرماید اقا ، شرمنده اگه کم کسری بود به بزرگ یخودتون ببخشید

خسرو بی اهمیت به عارف به اکرم پیامک زد

سلام عزیزم من الان رسیدم بوشهر ، احتمالا تا دو سه روز اینجا کار دارم تا اونموقع مواظب خودت باش

موبالیش را روی کاناپه انداخت رو به عارف منتظر گفت : منتظر بمون لباسمو عوض کنم ، باید باهم بریم یجا

درحالی که پیرهنش را با تیشرت طوسی رنگی عوض میکرد گفت : روستا سیراف میدونی کجاس؟

عارف سریع پاسخ داد : اره خاله کوچیکه ام اونجا زندگی میکنه ، راهشو بلام خسرو خوبه ای زیر لب گفت به سمت عارف رفت

.....

عارف وارد روستا شد لبخندی زد گفت : اینم روستای سیراف اقا

خسرو خسته با صدای گرفته ای گفت : بهداری اینجا کجاست؟

عارف با تعجب به عقب برگشت گفت : اقا حالتون خوش نی؟

خسرو عصبیگفت : میگم بهداری اینجا کجاس ؟

عارف سریع پاسخ داد : همین نزدیکاس

خسرو بیحوصله : سریع برو اونجا

عارف ترمز دستی را کشید خواست حرفی بزند که خسرو سریع از اتوم بیل پیاده شد به سمت

بهداری قدم برداشت

بهداری نسبت به روزای های قبل خلوت تر بود

خسرو به سمت زنی میانسال که پشت میز نشسته بود چای میخورد رفت

خسرو : سلام ، خسته نباشید تو این بهداری فقط شما کار میکنید ؟

زن ابروهایش را بالا انداخت لیوان چایاش را روی میز گذاشت گفت : سلام خیلی ممنون نه من تنها نیستم ، مشکلی پیش اومده؟

خسرو دستی به ته ریشش کشید گفت : میخوام با کسی که سابقه اش از همه بیشتر صحبت کنم

زن اخم درهم کشید گفت : ما اینجا هممون تو یهمدت اومدیم شروع بکار کردیم الی لیلی خانم که چندسالی هست بازنشسته شده

خسرو سریع گفت : میشه ادرسشونو بدید؟

زن خودش را عقب تر کشید گفت : اینجا همه باهم نسبت فامیلی دارن ، لیلی خواهر شوهرمه همیشه که ادرسش خونشو به یه غریبه بدم ک ه

خسرو عاصی شده داد کشید : خانم همین غریبه با وجود اون خواهر شوهرتون بدبخت شده ادرسشو میدی یا یجور دیگه ازت بگیرم! ؟

.....

لیلی درحالی که چادرش را محکم تر به کمرم میبست بسمت در رفت و آن را گشود

خسرو بادیدن زنی نسبتا پیر که چادر گل گلی اش را دور کمرش پیچیده بود قدمی جلو تر گذاشت گفت : سلام ، شمس هستم ، خسرو شمس

زن با دیدن مرد شهری با تعجب سری تکان داد گفت : سلام بله بفرمایی د

خسرو نگاهی به اطراف انداخت گفت : میتونم پیام داخل؟

زن قدمی به عقب رفت اجازه داد مرد غریبه وارد حیاط شود

لیلی : با کی دارین شما؟

خسرو با شک پرسید : شما لیلی خانومید؟

لیلی با تعجب گفت : بله خودمم چطور؟

خسرو نفسش را محکم بیرون فرستاد گفت : با خودتون کار دارم ، قضیه برمیگرده به ۲۶ سال پیش

.....

لیلی دستش را بر روی کمرش گذاشت درحالی که روی ایوان مینشست گفت : اونشب رو به خوبی یادم میاد ، عروس خواهرخدا بیامرزم (ساره) بعد چندسال بچه دار شده بود ، اونشب وقت زایمانش بود بجز من و دختر مهری خانم که تازه کار بود کسی تو بهداری نبود وقتی ساره با اون حال و خي شم اومد بهداری ، یه زن جوون که معلوم بود اینجایی نیس اومد بهداری از شکم بالا اومدش دردی که میکشید فهمیدم میخواد زایمان کنه ساره رو به دست مح (یا) دختر مهری (سپردم خودم به زن شهری رسیدم ، دوتا نوازده همراه باهم به دنیا اومدن هر دو هم پسر بودن ، وقتی محیا بچه بهدست به سمتم اومد بهش تاکید کردم که به پاهاشون اسم مادرشونو بزنه اما فکر کنم اینکارو نکرده که این اشتباه رخ داده

خسرو دستان لرزانش را بند دیوار کرد با صدای تحلیل رفته ای گفت : اون بچه الان کجاست؟؟

لیلی که خبر پیدا شدن پسر ساره را که در هفته پیش به روستا آمده بود را شنیده بود گفت : داستان اون بچه سر دراز داره

خسرو با تعجب گفت : ی عنی چی؟؟

لیلی لبخندی زد گفت : اگه زودتر از این میومدی هیچ وقت نمیتونستی پیداش کنی

لیلی نفسی گرفت ادامه داد : درواقع این پسر تو بچگیش گم میشه ، یه هفته پیش خودش اومده بود

خسرو کلافه تند پرسید : یعنی چی؟؟ الان کجاست؟

لیلی گفت : والا من اینا رو نمیدونم فقط میدونم الان اینجا نیس

خسرو عصبی گفت : خونه ساره رو بلدی؟

لیلی با آرامش گفت : میسپارم به نوه ام نشونت بده

.....

ساره با کمری خمیده در را گشود

خسرو : سلام شمس هستم میتونم پیام داخل؟

ساره با گنگی در را کامل باز کرد خسرو داخل آمد

ساره : سلام خیلی خوش اومدید ، از آشناهای مهربادید؟

خسرو با تعجب گفت : مهربادا!

ساره با لبخند گفت : پسر مو میگم

خسرو آرام آهانی گفت با آشفستگی ادامه داد : میشه بشینید ، باید باهاتون حرف بزن م

با تمام شدم حرف خسرو ، ساره دستان سردش را بر روی صورتش گذاشت همراه باگریه ز
یر لب گفت : امکان نداره ، امکان نداره

با صدای بلند تری گفت : واییییی خدا چرا نمیخواهی تمومش کنی

خسرو آرام گفت : میدونم خیلی تلخه ولی حقیقت داره من برای اینکه شاکم برطرف بشه
باید از اون پسر آزمایش بگیرم

ساره با چشمانی غم زده و گریان ، لرزان گفت : پسرم تازه یه هفته پیش برگشته بود به
خونه ، مهرادم یه هفته پیش هویت خودشو پیدا کرده حالا بازم پریشونش کنم !

خسرو کلافه گفت : خانم واسه من خیلی مهمه که الان بچم کجاست ، زنم تو تهران داره دق
میکنه زندگیم از هم پاشیده بهم بگو اون پسر کیه !

پازلِ زندگی ام چنان است که باید برای کامل کردنش عمرم را خرجش تمامش کنم

* نیلدا *

با هیجان جیغ میکشیدم نسبت به شالمکه از روی سر افتاده بود بی تفاوت بودم ، با بالا رفتنم
جیغ بنفش دیگه ای کشیدم با هیجان قهقهه زدیم از اون بالا برای مهراد که کنار یاسان
ایستاده بود دست تکون دادم .

مَنْ از وَقتی که در خیالت دست و پا زدم از دنیا و درد هایش فارغ شدم

درحالی که به بستنیم لی سمیزدم رو به مهری که بستنیشو خورده بود با کش شلوارش ور
میرفت گفتم : نکن مهری زشته

اخمی کرد درحالی که شلوارشو بالاتر میکشید کله شو خم تر میکرد گفت : زشت اون قیافه
توعه نه کش تنبون من

با حرص یکی زدم رو کتفش که برزخی نگام کرد جیغ کشید : تازه داشتم درستش میکردم ،
حالا کی میخواد این لامصبو درست کنه اگه همینجوری پیش بره باید لخت برسم خونه که با
صدای بلند مهری تمام کسای که کنارمون بودند برگشتند با تعجب خیره دختر مو کوتاه
پسرونه با پیرهن کوتاه چهارخونه مردانه با شلوار گشاد مشکی با جوراب های رنگی ساق بلند
که از کفش هاش بیرون زده بود تا به رسیدن به شلوار کوتاهش امتداد داشت و تمام گردن
و دستاهش از دسبند های چوبی پوشیده شد بود نگاه کردند

یاسان با دستاش صورتشو پوشوند درحالی که قدم برمیداشت زیر لب گفت : گفتم اینو با
خودمون نیاریم هی اصرار کرد ید اینم نتیجه اش

با صدای ذوق زده مهری نگاهمو از یاسان گرفتم به مهرآنا دوختم که درحالی دستاشو با
ذوق به هم میکوبید جیغ زد : وایییی اخرش تونستم ایولللل اینه اینههههه یادم باشه رسیدم
خونه سفت ترش کنم جدیدن هی در میره

تونستم تحمل کنم با صدای بلند خندیدم

یاسان با عجله وارد خونه شد قبل از اینکه کامل از دیدمون ناپدید بشه اروم گفت : لعنتی
امشب زیاد خوردم که این شده حال روز م

اروم خندیدم خواستم جلو تر برم که با کشیده شدن دستم توسط مهراد با تعجب به عقب برگشتم

مهراد : امشب بهت خوش گذشت؟

قدرشناسانه لبخندی زدم گفتم : وایی مهراد خیلی خوب بود خیلی وقت بود نرفته بودیم شهر بازی خیلی خوش گذشت مرسی

چشماس که الان به دلیل تاریکی تیره تر شده بود برق زدند گفت : از این به بعد سرم خلوت تره بیشتر باهم خوش میگذرونیم

نگاهمو به یقه پیرهنش دوختم اروم گفتم : باهم؟ پس بقیه چی؟

تقریباً منو تو اغوشش گرفته بود سرشو به سمت پایین تر آورد درحالی که زمزمه میکرد: فقط من و تو

نگاهمو به نگاهش دوختم گفتم : مهراد

چشماشو بست نفسشو اروم بیرون داد گفت : جانم

درحالی که صدام از هیجان میلرزید گفتم : من .. من میترسم تمام این مدت تو خواب بوده باشم

پیشونیشی داغشو به پیشونیم چسبوند گفت : هیچ کدومشون خواب نیستن نیل ، همشون واقعیتن خوشگل من ، هزار چند وقت دیگه بگذره کارامو سروسامون بدم دست ساره و آصفو میگیرم میام خواستگاریت مثل تموم دخترای دیگه از بابات خواستگاریت میکنم

قلبم محکم خودشو به سینم میکوبید

پیشونیمو عمیق بوسید گفت : هوا سرده برو خونه عزیزم منم زودی میام باشه ؟

با تعجب از آغوشش بیرون اومدم گفتم : کجا؟

لبخند ملیحی زد گفت : یه تلفن دارم بزنم میام

اخمی کردم مشکوکانه پرسیدم : تلفن با کی؟

نوک بینی یخ زدمو گرفت به طرف خودش کشید گفت : میمونچه به من شک کرده؟

دستمو به کمرم زدم گفتم : بگو کیه مهاد

تو گلو خندید گفت : یه تلفن کاریه برو تو سرده نچای

موهامو داخل شال پشمیم فرستادم بلند

گفتم : زودی بیا

حال که در کنارم قدم بر میداری را خیال میدانم ، خیال زیبا یم رویای شیرینم را فدا

یت میکنم تا بار دیگر برایم رقم بخوری *****

برس رو ارام رو موهام کشیدم ، مغزبه یه ماه پیش سفر کرد، بعد اینکه بابا با مامان صحبت کرد مامان یجورایی نرم شد کمتر گیر میداد سعی میکرد خودشو با شرایط وقف بده البته ناگفته نماند که اوایل خیلی براش سخت بود و نگاهشو از ما دریغ میکرد اما خودش کم کم فهمید که این چیزی نیست که مقابلش وایسه ، مهاد به بابا گفت که با اقا آصف و ساره خانم اینا میاد خواستگاری که تو فک فامیل هم حرفی نباشه ، بابا هم میخواد یه مهمون ی

بگیره قضیه رو خودش به دوست و اشناها بگه و شک و شبهات رو برطرف کنه ، تو این مدت احساس میکنم تو یه رویام که هر لحظه ممکنه ازش بیرون بیام و وارد دنیای ترسناکم بشم اینکه همه چی عالیه منو میترسونه .

مهرداد محبتاش و توجه هاش نسبت بهم خیلی زیاد شده کمتر سرکار میره تا بیشتر وقتشو درکنار من بگذرونه

.....
با صدایگریه مامان سریع کوله ام رو رو زمین انداختم به طرفش پاتند کردم

نیل : مامان ! مامان چرا گریه میکنی فداتشم؟ چی شده مامان؟

مامان درحالی که میزد رو پاهاش گفت :خدا این دیگه چه بلایی بود خدایا بسه بچم دیگه طاقت نداره

نگران دستشو گرفتم گفتم : مامان ترو خدا بگو چیشده چرا گریه میکنی ؟

بابا درحالی که از پله ها پایین می اومد اروم گفت : هیس هیچی نشده

نگران با صدای نسبتا بلندی گفتم : یعنی چی؟ بخاطر هیچی داره مثل اب ر بهار گریه میکنه!؟

بابا به مامان نزدیک شد و گفت : چیزی نشده الکی مامانت داره شلوغش میکنه

مامان در حالی که گریه میکرد با صدای آرومی گفت: رضا حالا چیکار کنیم به بچم چی بگم

دیگه طاقت غصه خوردنشو ندارم بگو که تمام حرفایی که زدی دروغ بوده

بابا رضا با غمگینی کنار مامان زانو زد و گفت : من خودمم گیجم نمیدونم راسته یا دروغ

نب اید اینو به مهرداد ب گیم اول باید مطمئن بشیم بعد این موضوع رو بهش میگیم

در حالیکه از نگرانی رو به موت بودم با صدای بلندی گفتم : میشه به من بگید اینجا چه خبره ؟
بابا رضا در حالیکه به چشمان غمگین و اشک زده مامانم خیره شده بود گفت : خسرو دیروز
یه حرفهایی رو بهم زد از گفتنشون مطمئن نیستم
در حالی که عاصی شده بودم گفتم : میشه لطف ا قشنگ توضیح بدید عمو خسرو در مورد
مهراد چی گفته چه اتفاقی افتاده که نباید مهراد از اون باخبر بشه !?
مامان با گریه و پریشانی گفت : خسرو ادعا میکنه که مهراد بچه اون
با تعجب هینی کشیدم و دستمو جلو دهنم گذاشتم با حیرت گفتم : عمو خسرو چی گفته !!!
مامان با گریه ادامه داد : داستانشو برای بابات تعریف کرده ، میخواد از مهراد آزمایش
ژنتیک بگیره و مطمئن بشه ، اما ما برای حال مهراد نمی تونیم این قضیه رو با خودش
درمیان بزاریم بهتره قبل از اینکه مطمئن بشیم خودمون پنهونی ازش آزمایش بگیریم .
بابارضا لبخندی زد و گفت : این بهترین کار ممکنه ، میتونیم با برداشتن یه تارمو ازش بب
ریم به آزمایشگاه و بفهمیم که خسرو راست میگه یا دروغ و اگه این موضوع حقیقت داشت با
مهراد در میونش میزاریم

ماهِ آسِمَانِ مَنْ تُدْرِخْشَانِ تَرَّازَ أَنْجَههْ كِه هَلَّاسْتِی ، مِیدَرخْشِی

آروم دستمو بین موهای لختش کشیدم با به دست اومدن چند تار مو تو دستای گره زدم
ازش فاصله گرفتم

خندیدم و گفتم : عجب موهای لختی داری خوش به حالت من همیشه دوست داشتم که
موهام لخت بودند نه سیم تلفن

مهرداد اخم مصنوعی کرد در حالی که گونه ام را می بوسید گفت : به هر کی که میخای
توهین کن اما به میمونچه من حق نداری توهین کنی ، من عاشق همین موهای شدم

خون با سرعت به صورتم دوید نگاهمو به پایین دوختم دستامو توهم گره زدم

اروم با انگشت اشاره اش سرمو بالا گرفت خیره تو چشمای خجالت زده ام گفت : دروغ که
نگفتم؟ گفتم؟

لبخند خجولی زدم اروم لب زدم : نمیدونم

دستشو به پهلوام گرفت درحالی که قلقلکم میداد گفت : که نمیدونی نه!

با خنده تو خودم جمع شدم درحالی که از خندیدن زیاد اشک از چشمام سرازیر شده بود

با حالت جیغ مانندی گفتم : وای نکن مهرداد ، نکن تروخدا وای دلم

اروم عقب کشید درحالی که به چشمای خندونم خیره شده بود با لحن خاصی گفت : همی شه
همینطوری برام بخند باشه؟

گیج صورت بی نقصشو نگاه کردم ناخودآگاه لبخندم جمع شد با صدایش به خودم اومدم

مهرداد : باشه ؟

اروم خیره به گردنش گفتم : باشه

با صدای گرفته ای گفتم : اخ من قربون تو بشم

با اعتراض زدم رو بازوی ورزیدش گفتم : اعصع مهرا! خدانکنه

با فرو رفتنم تو آغوش گرمش داغ کردم درحالی که موهامو میبویید زیر لب قربون صدقم
میرفت

دَلِّبِرْ مَنْ ، دِلِّ را با تَمَامِ وجودت بُرده ای آن را چنان شیفته جانِ لَتِ کنُ که اگَ لَرِ
خواست دِلِّ بَکَنَدِ وَ بَرَوَدِ او لَلِ خود را از حِصَارِ دُنْیا آزاد کُنَدِ

با استرس و اضطراب خیره بابا رضا شدم که به دیوار راهرو بیمارستان تکیه زده بود با
نگرانی چشماشو بسته بود تند تند پای چپشو تکون میداد

با اومدن عمو خسرو سریع از روی صندلی بلند شدم به سمتش قدم تند کردم

بابا رضا : چیشد خسرو؟

رنگ عمو خسرو پریده بود دونه های عرق روی پیشونیش خودنمایی میکرد با صدای خیلی

ارومی لب زد : جوابش مثبت بود

قیافه عمو خسرو مچاله شد دستشو به طرف قلبش برد

با نگرانی گفتم : عمو خسرو حالتون بده؟ ترو خدا اروم باشید بیاین اینجا بشنید

بابا به نقطه نامعلومی خیره شده بود ، عمو خسرو دو قدم به سمتم برداشت خواست قدم سومو برداره که نقش بر زمین شد نگران و ترسیده بلند جیغ کشیدم

دستم رو پیشونیم گذاشتم گفتم : فعلا که تو بخشه خطر رفع شده

مامان : وای خدا این چه مصیبتی بود ، اکرم میدونه؟

یلدا : نه هیچ کس بهش خبر نداده همیشه یبارکی هم بهش خبر داد که عمو خسرو سخته کرده

مامان : بلاخره که میفهمه ، هم اینو هم قضیه مهرادو ، تو بگو چجوری به مهراد بگیم ؟

کلافه دستی بین موهام کشیدم گفتم : نمیدونم والله بنظرم که بهتره عمو خسرو خودش بهش بگه

مامان : باشه پس تا تو میای خونه منم میرم خونه اکرم بینم میتونم بهش بگم یا نه ، زودی بیا

کیفمو رو شونم جابه جا کردم گفتم : چشم

قاشق محتوا برنج و قورمه سبزیو روی بشقاب گذاشتم نگران رو به مامان که روبه روم نشستنه بود گفتم : حالا چیکارکنیم؟ مهراد امروز که زنگ زد معلوم بود شک کرده همش میگفت یه اتفاقی افتاده به من نمیگید قضیه به این سادگیا نیست منم مونده بودم چی بهش بگم

مامان نگاه غمگینشو بهم دوخت گفت : باورم نمیشه مهادم پسر اکرم باشه هنوز تو شوکم

دستامو از روی میز برداشتم گفتم : یادت میاد چقدر اکرم جون میگفت مهاد شبیه

برادر خدایا مرزشه نگو داییش بوده

مامان اشفته گفت : دلم برای بچم میسوزه بنظرت چه واکنشی نشون میده

خونسرد گفتم : قطعا بهتر از رفتاری که با ساره خانم کرد میکنه مطمئنم

مامان کلافه خیره به نمکدون سفالی قرمز رنگ گفت : بمیرم براش تو این مدت کم براش یه

دفعه ای دوتا خانواده پیدا شده

دستاشو گرفتم درحالی که پوست نرمشو نوازش میکردم گفتم : مهاد همیشه حالو مینگره

خودشو درگیر گذشته ای که توش هیچ نقشی نداشته نمیکنه

مامان بی توجه به حرفم گفت : بابات میگفت خسرو گفته میخواد با مهاد حرف بزنه باباتم

هیچ مخالفتی نکرده

با ارامش گفتم : عمو خسرو خودش قضیه رو به مهاد میگه این ماجراهم تموم میشه

مامان غمگین نگام کرد گفت : تازه شروع میشه ، بچمو باید با دونفر دیگه تقسیم کنم

.....

عمو خسرو سرفه خشکی کرد روبه من با مهربونی گفت : دخترم میشه یه لیوان آب برام

بیاری ؟

با گفتن: چشم الان میارم

به داخل آشپز خونه رفتم بابر داشتن یه لیوان آب خنک به سمت پذیرایی رفتم لیوانو به دست لرزان عمو خسرو سپردم کنار مامان نشستم با نگرانی به چهره جدی مهرداد خیره شدم عمو خسرو با خوش رویی رو به اکرم جون که از وقتی اومده بود یه ریز اشکمیریخت گفت : اشکات تموم نشد اکرم؟ با گریه که چیزی درست نمیشه عزیز من اکرم جون با دستمال کاغذی مچاله شده درون دستش اشکای رو گوشو پاک کرد با حسرت به مهرداد خیره شد

عمو خسرو : خب فکر کنم نیازی به هیچ مقدمه ای نیست همتون ریز یا درشت این ماجرا رو میدونید پس بهتره برم سر اصل مطلب ، وقتی که اکرم حامله بود برام یه سفر کاری پیش اومد حتما باید میرفتم و قرارداد میبستم اما با وجود اکرم رفتن برام سخت شده بود اکرم تو تهرون اونموقع هیچ کسیو نداشت مجبور شدم با خودم ببرمش رفتم بوشهر کارامو انجام دادم برنامه رفتن رو چیدم اما قبل رفتن شریکم ما دعوت کرد به خونشون نمیتونستیم نری م تو راه برگشت از مهمونی اکرم دردش گرفت نزدیکای یه روستا بودیم به زور نازور تو اون وقت شب بهداری رو پیدا کردم اکرمو به اونجا بردم ، چند ساعتی بود که بیرون اتاق با نگرانی منتظر ایستاده بودم تا اینک هصدای همزمان دوتا نوزاد متعجبم کرد بعد چند دقیقه یه بچه تپل رو تو آغوشم گذاشتن ، به دلیل وضعیت اکرم مجبور شدم همون شب بلیط بگیرم و بیایم تهران و برای پسرمون شناسنامه بگیریم تا اینکه بعد ۲۰ خورده ای سال فهمیدیم که ارشیا بچه مون نیست ، چند هفته پیش رفتم روستا فهمیدم این موضوع حقیقت داره وقتی از ساره خانم شنیدم که اون بچه تو هستی باور نمیکردم گیج شده بودم تمام این مدت بچم جلوی چشمام بوده و من نمیدونستم ! با حال پریشون اومدم تهران تا مطمئن بشم که چیزای که

دیدم و شنیدم واقعیت داشته ، با جواب مثبت آزمایش شکی که داشتم به یقین تبدیل شد من بابت همه این اتفاق ها متاسفم مهرداد ، ما نیومدیم بگیم که ما رو مثل رضا یا مهسا خانم بدونی نه ، اما در کنار خانواده ات مارو هم حفظ کن و به عضو جدید این خانواده بپذیر ، ارشیا تمام این مدت پسر م بوده و هست مهم این نیست که از خون چه کسی هستی مهم اینه که کی برای بزرگ کردنت تلاش کرده درواقع پدر و مادر اصلی تو رضا و مهسا خانم هستن ، همنطور که ارشیا نمیتونه ساره خانم یا آقا اصف رو به عنوان پدر و مادر بپذیره توهم نمیتونی ، ما همه جوهره تورو درک میکنیم مهرداد

اکرم جون موهای لختشو داخل روسری ابریشمش فرستاد با صدای گرفته ای گفت : از اینکه تمام این مدت میدیدمت اما نمیدانستم که بچمی حس بدی بهم دست میده مهرداد تو لایق بهترینی هستی من از وقتی که فهمیدم حالم برای یه دقیقه هم خوش نبوده از یه طرف فهمیدن اینکه ارشیا بچه ام نیست پسری که از نوزادی خودم بزرگش کردم باهاش همراه بودم از یه طرف ماجرای تو اما مهم اینه که وضعیت هیچ تغییری نمیکنه درواقع ما چند عضو جدید وارد جمع خانوادگیمون شدن

مهرداد چشما ی رنگ خونشو بست نفس عمیقی کشیدبا صدای ارومی گفت : تو این مدت خیلی اتفاق های جور واجو برام افتاده مشکلی نیس اینم روش اما من باید باهاش کنار پیام چیز ساده ای نیست گذشته ی من اونقدر پیچیده و دردناکه که لازمه ساعت ها درموردش نوشت و بازم کم آورد معمولا زندگی بقیه در دودسته تقسیم م یشه اما برای من مثل پازل صدتیکه است بزاریدت یکه های گمشده ام رو کنار هم بچینیم و هضمشون کنم
اروم بلند شد به طرف اتاقش گام برداشت .

خُدايا گُذَشْتِه امَ را جوري رَقَم زَدِه اي که حال فِرِشته اي نَصيب زِنْدِگي امَ شوَد .
 مُهم نيست دَر گُذَشْتِه امَ چِها گُذَشْت ، حال و آيِنده بَرايِم مُهم است که لَبخَندي از جِنس ت
 دارَم

اروم در اتاق رو باز کردم داخل شدم ، مهرداد پشت به من روبه روی پنجره بزرگ اتاقش
 ایستاده بود به بیرون پنجره خیره شده بود

اروم گفتم : مهرداد میتونم باهات حرف بزنم ؟

به طرفم برگشت درحالی که به صندلی اشاره میکرد لبخند بی جونی زد گفت : من همیشه
 برای حرف زدن با تو وقت دارم ، بیا بشین

رو صندلی نشستم دستامو توهم گره زدمگفتم : چند روزه همش تو خودت ی نگرانم

لبخند شیطونی زد روبه روم نشست گفت : نگران کی؟

لبخند خجولی زدم گفتم : اذیت نکن مهرداد ، چرا تو خودت میریزی؟ اونا که نمیخوان چیزيو
 بهت تحمیل کنن چرا خودتو اذیت میکنی ؟

دستامو گرفت اروم با حس بوسید گفت : من غلط بکنم تو رو اذیت بکنم ، حالم خرابه تو
 این مدت فشار زیادی رو تحمل کردم سخته با خودم و وجودشون با یه عنوان بزرگ کنار
 پیام و بپذیرمشون

کنارش نشستم تو چشمای خسته اش خیره شدم گفتم : مهراذ نباید زیاد سختش کنی قرار نیست هیچ چیزی تغییر کنه من وقتی میبینم اینهمه تو خودتی و حالت میزون نیست بهم میرزیم

با مهربونی چشمامو بوسید گفت : ببخشید نیل واقعا بخاطر این چندروز متاسفم دستامو دور کمرش حلقه کردم سرمو رو سینه پهنش گذاشتم اروم گفتم : مهراذ

سرشو به سمتم خم کرد با صدای خش داری گفت : جان؟

بینیمو به سینهش مالوندم گفتم : فردا هم میری شرکت ؟

موهامو بوسید گفت : نخیر فردا دربست در خدمت شما مییم

سرمو بالا گرفتم نگاش کردم گفتم : بریم سینما ؟

چشماشو خم کرد گفت : بریم

نگاهشو اروم سر داد به سمت لبام سرشو اروم به سمتم خم کرد خشکم زده بود میخواست چیکار کنه ؟

نفسای گرمش به صورتم میخورد حالمو دگرگون میکرد به یه ثانیه صورتم چشماشو بست

قبل از اینکه لباش روی لبام قرار بگیره لرزان اسمشو صدا زدم : مهراذ!

با شنیدن صدام به خودش اومد کلافه سریع از کنارم بلند شد پشت به من ایستاد به موهاش

عصبی چنگ زد با صدای گرفته ای گفت : من ..من واقعا متاسفم ، تحمل اینکه کنارم باشی

و نداشته باشمت رو ندارم تحمل این وضع سخته

برگشت به چشمام خیره شد گفت : بین نیل بیا تا وقتی که این قصیه رسمی نشده کنار هم نباشیم هوم؟

اخمام ناخودآگاه توهم رفت بغ کرده نگاش کردم که سریع گفت : من قول میدم کمتر از یه هفته دیگه پیام خواستگاری و باهم نامزد کنیم قول میدم کمتر از یه هفته راس ریشش کنم قبوله ؟

با لبخند سرموتکون دادم گفتم : قبوله

نَبودَ مَنْ دَرِ حِصَارِ عِشْقَتَ مَحَالِ اسْت

با هیجان و شور خاصی عجیب رژ کالباسیو روی لبام کشیدم با لبخند به تصویر درون آینه خیره شدم خوب شده بودم با استرس نگاه دیگه ای به خودم انداختم به طرف اشپز خونه رفتم مامان درحالی که تندتند میوه میشت گفت : حالا خواستگاری هم لازم نبود همین اخر هفته یه نامزدی میگرفت یم دیگه ه

خم شدم شونه اشو بوسیدم درحالی که خیسی سیب سرخ تو دستمو با دستمال میگرفتم تو میوه خوری کریستال میچیدم گفتم: خود مهراد اصرار داشت وگرنه من مشکلی نداشتم

مامان شیر آبو بست برگشت با خوشحالی نگام کرد گفت : نمیدونم برای تو خوشحال باشم یا مهراد

با صدای آف آف هول شدم میوه از تو دستم افتاد مامان درحالی که به سمت آیفون قدم
برمیداشت خندید گفت : شصت پات نره تو چشمت
لبمو به دندون کشیدم ، خم شد موز له شده روی زمین
رو برداشت ****

نگاهی به صورت نگران مهرداد انداختم پقی زدم زیر خنده
مهرداد با لبخند نگام کرد گفت : چرا میخندی میمونچه؟

درحالی که سعی میکردم خندمو کنترل کنم گفتم : چنان اتو کشیده عصا قورت داده اینجا
نشستی و با نگرانی نگام میکنی که حس میکنم اولین دیدارمونه

درحالی که میخندید اخم ریزی رو پیشو نیش کاشت گفت : بده میخوام حس بگیری
بلند تر خندیدم گفتم : چه حسی دیونه الکی اومدیم این تو ما که تموم حرفامونو زدیم

ابرو بالا انداخت گفت : نمیخواهی بگی چه توقعی ازم داری؟؟

لبخندمو جمع کردم جدی گفتم : من بجز محبت و وفاداری توقع دیگه ازت ندارم

بازوهاشو دور بدنم احاطه کرد سرشو طرفم خم تر کرد کنار گوشم گفت : هیچ کس هیچ چیز
باعث نمی شه که من یه اینچ ازت دور بشم هیچ چیزی هم باعث نمیشه محبت و مهر من
نسبت بهت از بین بره تو قلب منی من برای تپیدن این قلب هر کاری می کنم اینو بدونم که
اگه جوابت بهم مثبت باشه باید تا ابد تحمل کنی اومدنت باخودته اما رفتنت با خودت نیس
نیل ، وقتی بشی خانم خونم یعنی مالک تمام وجودمی من نمیزارم وجودم از کنارم بره پس

درست تصمیم بگیر ، میتونی بامن تا آخر عمرم باشی ؟ میتونی محرمی روی زخم های کهنه ام باشی ؟ خانم خونه ام میشی؟؟

با دستای لرزونم پ یرهن سفیدشو تو دستام مچاله کردم چشمامو بستم باحس گفتم : با تمام وجود میپذیرمت

با حس فاصله گرفتم از زمین با هیجان جیغ خفیفی کشیدم اسمشو با خدا صدا کردم :
مهراددد

مهراد درحالی که با خوشحالی تو هوا میچرخوندم گفت : جان دلمم

اروم فاصلمو با زمین کم کرد رو زمین گذاشتم پیشونی داغشو روی پیشونیم گذاشت درحالی
نفس نفس میزد اروم لب زد : خیلی میخوامت

چشمامو بستم زمزمه کردم : دوست دارم

نفسَ جانِ مَم بَندِ وجودِ نازنینِ مَم است ، آرامِ جانِ مَم همسَفرِ زندگی ام میَشوی !؟

خجالت زده بین مامان و اکرم جون نشستم نگاهمو به زمین دوختم ، صدای عمو خسرو باعث
شد سرمو بالاتر بگیرم

عمو خسرو درحالی که دور لبشو با دستمال کاغذی پاک میکرد نگاه معناداری به صورت
بشاش و خندان مهراد انداخت گفت :

خب شازده تونستی برام عروس بیاری یانه؟

مهراد با ذوق خندید گفت: البته

بابا و عمو خسرو خندیدن عمو نگاهی بهم انداخت گفت: خب دخترم جوابت چیه؟

دستامو بهم گره زدم با صدای ارومی گفتم: هرچی بزرگترا بگن

ارشیا درحالی که دست میزد گفت: بزن دست قشنگ روو

یاسان جعبه شیرینی رو برداشت خوشحال گفت: پس باید شیرینی رو بز نیم تورگ

مامان درحالی که اشک شوق میریخت مهراد رو محکم بغل کرد صورت بی نقصو بوسه

باران کرد، اکرم جون با ذوق شوق انگشتر ن گین دار ز بیایی رو بند انگشت ظریفم کرد

صورتمو بوسید گفت: ای‌شالله که باهم خوشبخت بشید عزیزم

در جوابش با محبت و تشکر لبخندی زد نگاهمو به مهراد دوختم که در آغوش مامان خیره

صورتم بود.

از وجودت در خاطرَم بُتی ساخته ام که هَر روز در حال عبادتَش هستَم، آنرا با ریشه ی

زندگی ام بافته ام مُحال است که ترَک بردارد مَعبود مَن *****

بیحوصله و کلافه نگاهو به صورت خونسرد و مهربان مهراد دوختم گفت: وایی مهراد دیگه

نمیتونم میدونی چندساعته داریم میچرخیم اما هنوز یه لباس مناسب گیرمون نیومده؟

مهراد لبخندی زد که جری تر شدم گفتم: اصلا من پشیمون شدم لباس نمی خوام

اخمی بین ابروهای پهنش انداخت گفت : مگه دست خودته که نخوای؟ بیا ببینم خودم به سلیقه خودم یکی برات میخرم که درشان نامزدیمون باشه قبول؟

ناچاره اروم شرمو تکون دادم گفتم : قبول

دستای کوچیکمو تو دستای بزرگ مردونش قفل کرد ، وارد بوتیک شد فروشنده مردی میانسال خوش رویی بود مهرداد روبه فروشنده گفت : میشه لطف کنی اون لباس شب نقره ای پشت ویتترین رو برای خانمم بیاری؟

با کلمه خانمم قند تو دلم آب شد ناخودآگاه دستشو محکم فشردم ، لباس به دست به اتاق پرو هدایتیم کرد درحالی که لباس نقره ای رنگ بلند رو تو بغلم میذاشت گفت : پوشیدی بگو ببینم تو تنت

نگاهمو به لباس دوختم درحالی که در اتاق رو میبستم زیر لب چشمی گفتم درو بستم به سختی لباس رو تنم کردم موهای پریشونمو از کنار صورتم به عقب بردم نگاهی به خودم درون اینه انداختم خیلی قشنگ بود مخصوصا یقه دلبری که داشت بالبخند اروم درو باز کردم مهردادو صدا زدم ثانیه ای نگذشت که چهرش نمایان شد جوری ایستاده بود که هیچ کس از پشتش نمیتونست به ثانت هم از داخل اتاق رو ببینه خجالت زده نگاهمو به پایین دوختم ، وقتی صدای از جانبش نشنیدم متعجب نگاهمو بالا اوردم به صورت متحیر شده اش خیره شدم با صدای بم شده ای گفت : عالیه بینظیر شدی نیل

لبخندی از سر ذوق زدم با خوشحالی گفتم : جدی؟

لبخند زیبایی زد گفت : اره عزیزم خودت دوستش داری؟

کمی عقب رفتم گفتم : معلومه هر چی که مورد قبول تو باشه منم دوستش دارم

با صدای ارایشگر چشمامو باز کردم ارایشگر درحالی که با صدای ذوق زده ای میگفت :

وای خیلی عالی شدی دختر محشر شدی محشر ر

نگاهمو به تصویر داخل اینه دوختم این من بودم؟؟ این موهای جمع شده که چندتار مو

ازادانه رها بودند چشمای ارایش کرده که نمای خیلی زیبای به چهره ام بخشیده بود با ان

لبان سرخ رنگ من بودم! چقدر تغییر کرده بودم با رنگ لعاب کردن رضایتمند از شنیون و

میکاپ صورتم لبخندی زدم روبه ارایشگر گفتم : دستتون درد نکنه خیلی خوب شده

ارایشگر خیره به موهایم گفت : اصلا نتیجه اینقدر خوب بود که خستگیم در رفت برو ع

زیزم شوهرت پایین منتظره ایشالله که خوشبخت بشی

ممونوی زیر لب گفتم درحالی که شنلم را بر روی سرم می انداختم از پله های ارایشگاه پایین

اومدم در رو اروم باز کردم

مهرداد نگاهشو به زمین دوخته بود با کفشش با سنگ ریزه های کف زمین بازی میکرد ، با

صدای در نگاهشو بالا آورد جلو تر اومد

با صدای هیجان زده ای گفت : نمیخوای این پارچه رو از صورتت کنار بزنی میمونچه ؟

لبخند گشادی زدم با عشوه گفتم : اسمش شنله آقا! درضمن نه چه لزومی میبینم که کنارش

بزنم! ؟

بازو هامو تو دستاش گرفتم با وجود شنل نمیتونستم صورتشو ببینم

مهراد : باشه شما کنار نزن من خودم دست بکارمیشم

خواستم اعتراض کنم که زودتر جنیید شنل رو به عقب کشید باعث شد صورتم نمایان شه مردمک هایش را بند چشماهایم کرد ارام تمام اجزای صورتم را از نظر گذروند درحالی که چشمانش برق میزدند گفت : نیل نمیدونم چی بگم .. من .. من

با شیطنت ابروبالا انداختم گفتم : تو چی؟؟

با صدای ارومی گفتم : من شاید لیاقت تورو نداشته باشم

نگاه غم زده ام را بند چشمانش کردم با دلگیری گفتم : خیلی بدی مهراد این چه حرفیه الان این تعریف بود ؟

پیشونیمو عمیق بوسید در ماشین رو باز کرد گفتم : من قربون اون صدای دلگیریت بشم بشین که قراره امشب جار بزنم که نیل فقط واس مهراده

خُدایا امِشَب آسِمانتَ را بَرایم سِتاره باران کُنْ

امِشَب ، شَبی استَ که سالها بَرایش رویا بافته ام

حالِ که امِشَب را بَرایم ساخته ای آن را بَرایم رَنگی بساز

امِشَب ، شَبِ تَوَالِدِ رُحَم استَ ، آنرا گِرامی بدار و بُگذار

تَمامِ بَندها یَتِ بدانند که مَن خوشحال ترینِ مَم

با استرس از نگاهای متعجب دیگران دستای بزرگ مهرداد رو فشار داد م درکنارش رو سندلی مخصوص نشستم با دیدن یاسان که لبخند میزد دلگرم شدم نگاهمو بالا تر گرفت م مهرآنا پیرهن عروسکی قرمز پوشیده بود تنها ارایشش یه خط چشم و رژ رنگ لباسش بود اما تعجب این بود که زیر اون لباس کتونی قرمز پوشیده بود با دیدن نگاهم سریع بسمتم اومد با ذوق محکم گونه مو رو بوسید که من حس کرد کل میکاپم با همون بوسه از بین رفت چشم غره ای بهش رفتم گفتم : اه مهری این چه طرزه بوسیدنه اخه

بی توجه به حرفم کمی به سمت مهرداد هلم داد به زور خودشو جا داد ، کنارم نشست خیره به صورتم گفت : خیلی خوشگل شدی نیل حیف که پسر نبودم

با تصور اینکه اگه مهری پسر بود چه عجوبه ای میشد خندم گرفت گفتم : همون بهتر که دختری

با وجود صدای بلند موزیک نتونست بشنوه ، چشماشو ریز کرد گفت : چ ی گفتی نیل؟ نشنید م

لبخندی زدم گفتم : هیچی عزیزم خودتو درگیر نک ن

مهری سرشو نزدیک تر آورد گفت : وای نیل این پسره چقدر خوشتیپه! بنظرت امشب خوشگل شدم؟

ابروهامو بالا انداختم گفتم : کی خیلی خوشتیپه؟

نگاهی تمسخر آمیزی بهش انداختم با کنایه گفتم : اره عالیه شدی

با لحن بامزه ای گفت : همین کامی دیگه

چشمام گرد شد گفتم: چندین چندساله پسر عموی منه بهش نگفتم کامی بعد تو این چند
ساعته شد کامی برات؟

لبخند گشادی زد گفت: چیه خیال داری به شوهر ایندم نگم کامی؟

خواستم جوابشو بدم که با دیدن کامبیز که پشت مهری وایساده بود اخم وحشتانکی کرده بود
لبخند از روی لبام کنار رفت

مهری سلقمه ای به پهلوام زد با غیض گفت: چیه چشم نداری منو کامی رو باهم ببینی،
لامصب گوشاش چقدر کوچیه

نگاهمو به مهری دوختم با اشاره به سمت پشتش نگاه کردم که گیج گفت: هوم چیه؟!
بازم تکرار کردم که گفت: کامی پشتمه؟

با سر جواب مثبت دادم که با خونسردی تمام برگشت، کامبیز نگاهشو ازم گرفت به مهرآنا
دوخت که با خونسردی نگاش میکرد

کامبیز قدمی جلو تر اومد روبا من سرد گفت: امیدوارم خوشبخت بشی دخترعمو نگاهمو
بهش دوختم مثل خودش با لحن سردی گفتم: ممنون

با مهراد دست داد با پوزخند مسخره کنار لبش تبریکی گفت که مهراد با جدیت گفت: هنوز
که مجلس تموم نشده بیشتر میموندین

کامبیز: لذت کافی رو بردم مهراد خان، یهکار مهم برام پیش اومده که باید برم، راستی
باید تورو از جایگاه پسرعمویت حذف کنم؟

مهراد که متوجه نیش کلامش شده بود فکش قفل شد زیر دندان های کلیدشده اش غرید :
شما نیل رو به چشم هم خونت بینی بسه !!

میدونستم که اگه همینطوری ادامه پیدا کنه بحث بالا میگیره همه چی بهم میریزه سریع با
لبخند مسخره ای گفتم : خیلی خوش اومدی

کامییز برگشت نگاهشو بهم دوخت با زدن نیش خندی سرشو تگون داد و دور شد

بابا باصدای بلند توجه اطرافیان رو به خودش جلب کرد درحالی که لبخند میزد با صدای
رسایی گفت : خانم ها و آقایون لطفا توجه کنید . امشب همه مون دور هم جمع شدیم که تو
جشن نامزدی مهراد و نیل شرکت کنیم ، شاید برای خیلی از شما ها عجیب باشه که چه
رابطه ای غیر از رابطه بردار و خواهر بین این دوتا وجود داشته باشه اما باید به عرضتون
برسونم که مهراد بچه خونی ما نیست و تمام این مدت نیل از این قضیه مطلع بوده و بدلیل
علاقه ای که بینشون وجود داشته این رابطه جدید شکل گرفته ، از امشب به بعد هیچ کس
تاکید میکنم هیچ کس نباید درمورد فرزندان من قضاوتی بکنه من این جشن رو گرفتم که
قضاوت ها و علامت سوال ها از بین بره پس دیگه دلیلی نمبینم که حرفی پشت سر بچه هام
باشه

با تموم شدن حرف بابا ، پچ پچا مثل ویز ویز زنبو بلند شدو کل سالن رو فرا گرفتن طاقت
نگاهشونو نداشتم با بغضی که تو گلوم گیر کرده سرمو پایین انداختم تا شاهد نگاهاشون که

قلبمو خراش می دادن نباشم با فشرده شدن دستم توسط مهراد نگاهمو از دسته گل سرخ
رنگ گرفتم به دستای مردونش خیره شدم

مهراد نزدیک گوشم زمزمه کرد : چی باعث شده پاره تن من نگاهشو به زمین بدوزه ؟
با صدای غمگینی گفتم : کاش بابا جشن نمیگرفت

مهراد : چرا؟؟

کلافه شده گفتم : نمیبینی نگاهاشونو ؟ صدای پیچ پچای رو مخ شونو نمیشنوی؟

با آرامش گفتم : وقتی اومدم خواستگاریت وقتی جواب مثبت دادی میدونستی که باید همچین
چیزی رو تحمل کنیم ، بین این قضیه مثل این میمونه که یه فردی که نسبتا چاقه وق تی تو
سرما یه پالتو پوشیده که برای اینکه چاقیش معلوم نشه و دیگران نبیننش دکمه های جلوشو
نمیبنده اما وقتی میبینه سلامتی خودش از نگاهای مردم مهم تره بیخیال دیگران دکمه هاشو
میبنده لبخند زنان از نگاه تحقیر آمیز اطرافیانش قدم برمیداره و رد میشه

من و تو هم اگه بخواهیم با همچین رفتار هایی دست و پامون بلرزه ، اصلا نباید وارد این
رابطه میشدیم تو داری برای چیخجالت میکشی؟ برای چیزی که باعث خوشحالیته ، باعث
خوشبختیته ، باعث آرامشمنه پس بین بجای خجالت کشیدن باید لبخند زد به دیگران
فهموند که از جایی که قرار داریم لذت میبریم

با حرف های مهراد اروم گرفتم ، لبخندی زدم سرمو بالا گرفتم

دستم به نشونه خداخافظی برای مهرآنا تکون دادم در ماشینو باز کردم روبه مهراد که با
مهربونی نگام میکرد

گفتم : سلام نمیدونستم میای سراغم

لبخندی زد خم شد گونمو بوسید درحالی که ماشین رو به حرکت مینداخت گفت : سلام
عزیزم ، منکه بهت گفتم از این به بعد خودم از دانشگاه میام سراغت

کوله ام رو پاهام گذاشتم موهامو به درون مقنعه ام فرستادم خودمو تو اینه چک کردم گفتم :
منکه خودم ماشین دارم اینجوری که از کارو زندگی میوفت ی

با سبز شدن چراغ راهنما گاز داد گفت : کار زندگی من تویی ، خب بگو بینم امتحانو خوب
دادی؟

با ذوق سرمو تکون دادم گفتم : وای عالیه بود خیلی اسون و سطحی بود

متقابلا لبخندی زد گفت : پس گل کاشتی

لبخندمو عمیق تر کردم گفتم : بعله که گل کاشتم

با صدای زنگ تماس موبایل ، مهراد ماشینو کنار زد درحالی که گلوشو صاف میکرد با لبخند
تماس رو وصل کرد

شاخکام به کار افتادن با تعجب خیره حرکت لب های مهراد شدم

مهراد : به سلام چطوری شما؟

نمیدونم پشت خط چی گفت که باعث لبخند عمیق مهراد شد

مهرداد : دست پیش رو میگیری که پس نیوفت ی ؟

مهرداد بلند خندید درحالی که خندشو کنترل میکرد گفت : بله درج ریان هستم ، حالت چگونه؟

دستی بین موهایش کشید گفت : خب خداوشکر که جواب داده

نگاهی بهم انداخت گفت : بله که هست الان گوشی رو میدم دستش

گوشی رو به سمت گرفت که با تعجب لب زدم : کیه؟

اروم گفت : خودت میفهمی

با تعجب و کنجکاوی موبایل رو گرفتم با صدای جدی گفتم : سلام بفرمایید

که صدای خوشحال زنی میانسال درون گوشم پیچید : سلام به روی ماهت دخترم ، خوبی عزیزم

تعجبم از لحن گرمش بیشتر شد با صدای ارومی گفتم : خیلی ممنون شما؟

زن خندید گفت : نشناختی ! یعنی مهرداد چیزی درمورد من بهت نگفته ؟

مشکوک گفتم : چی باید بگه ؟

خنده زن بیشتر شد من از حرص لبو زیر دندون کشیدم که با اخم مهرداد که به لبام اشاره میکرد مواجه شدم

زن پشت خط : بزار تا فکرت به جای دیگه نکشیده بگم ، من ساره ام

با شنیدن نامی که زن گفت از گنجی خودم حرصم گرفت باید شک میکرد این زن با لحجه شیرینش ساره باشه با لحن خجالت زده ای گفتم : وای تر و خدا ببخشید نشناختم ، مهرداد ازتون خیلی برام تعریف کرده ، حالتون خوبه ؟

زن با مهربونی گفت: خواهش میکنم دخترم ، مهرداد به من لطف داره ، با لطف مهرداد سالم خیلی خوبه

شرمزده گفتم : شرمنده عمل کردید نتونستم زنگ بزnm عمل خوب جواب داد ؟

ساره : دشمنتم عزیزم ، اگه مهرداد نبود تا الان فلج شده بودم ولی با حضور مهرداد الان خوب خوبم

لبخندی زدم گفتم : خدا روشکر ، خیلی مشتاقم که ببینمتون البته ناگفته نماند که عکساتونو دیدم

ساره : منم همینطور ، میخواستم واسه نامزدیتون پیام تهران اما کارای محیا پاگیرم کرد زنگ زدم نامزدیتونو تب ریک بگم ، ایشالله که خوشبخت بشید عزیزای من

نیل : خیلی ممنون لطف دارید شما ، نماید تهران؟ بیاید سر بز نید

ساره : اره اگه اینجا کارامون سرو سامون بگیره میام تا عروس خوشگلمو ببینم

نگاهمو به بارونی که به شیشه میخورد انداختم گفتم : حتما بیاید منتظر د یدنتون هستیم

گردابِ فکر وجودت در من پیداست

با خوشحالی به ماشینم تیکه زدم دستمو برای مهرداد که طرف د یگه ای خیابون وایساده بود
تکون دادم

گوشی رو نزدیک لبام اوردم گفتم : همیشه تو می اومدی سراغم ایندفعه من ، بیا زودی که
میخوایم بریم دور دور

لبخندشو حتی از اون فاصله هم میتونستم ببینم صدا خوشحال بمش تو گوشم پچید : اخ من
قربون تو بشم
چشمم

گوشی رو داخل جیب پشمی پالتوم کردم منتظر چشم دوختم به مهرداد که به سمتم قدم
برمیداشت

نگاهم به ماشین پرشیا افتاد که با سرعت به سمت مهرداد می اومد

از ماشینم فاصله گرفتم به سمتم مهرداد گام برداشتم

جیغ کشیدم : مهرداااااااااااااا مواااااااااا باااااااااااا

مهرداد متعجب بهم نگاه کرد سریع برگشت ، برگشتنش مساوی با خوردنش به ماشین شد

جیغ من با پرت شدن جسم مهرداد رو کاپوت ماشین یکی شد

توان اینکه نزدیک مهرداد غرق در خون روی اسفالت رو نداشتم چشمم تصویرهای تاری رو
ارائه میداد

مردم چرا دور مهرداد جمع شده بودن??

۲۲ روز است که فقط اشک مهمان صورتش است انقدر اشک هایش صورت را مطهیر کرده است که از دور برق میزند

زندگی اش در ان اتاق با صدای قلب مهادش وجود دارد

امروز به اندازه کافی به خودش استراحت داده بود ۲ ساعت دور بودن از مهادش زیادی زیاد بود شاید امروز چشمان زیبایش را بر روی دنیای تیره تاریک نیلش باز کند

این روزا فقط قدم هایش را برای رسیدن به ان اتاق تاریک تند برمیداشت

پرستار با نگاه ترحم آمیزی خیره دخترک پژمرده شد که در این چند روز خودش را در این بیمارستان حبس کرده بود ، اروم کنارش قرار گرفت گفت : فقط ۵ دقیقه

نیل که گویا در این دنیا وجود نداشت صدای پرستار برایش هیچ معنایی نداشت وارد اتاق شد با شنیدن صدای قلب خوش آهنگ مهادش لبخند غمیگنی زد مانند همیشه کنار تخت سفیدرنگ نشست دستان بزرگ مردانه اش را درون دستای لرزانیش گرفت خیره به ماسک اکسیژن بر روی لبان ترک خورده مهاد گفت : سلام بی معرفت ، نمیخواهی چشماتو باز کنی؟؟ دلم برات تنگ شده ، تو که میدونی من طاقت نداشتن نگاهتو ندارم

چرا ازم دریغش میکنی؟ مگه نمیدونی من بدون تو هیچم؟ چرا بلند نمی شی بغلم کنی بگی تموم شد فقط یه کابوس بود نترس من هستم ، مگه نگفتی هیچ وقت تنهام نمیزاری؟ مگه

نگفتی اذیتم نمیکنی؟ پس چرا با خوابیدن روی این تخت لعنتی داری عذابم میدی؟؟

سرش را روی لبه تخت گذاشت درحالی که هق میزد زمزمه کرد : چرا عذابم میدی لعنتی

با صدای تقه رو شیشه توسط پرستار سرش را بلند کرد نگاه می‌کرد به صورت رنگ پریده
مهرداد انداخت همانطور که بلند میشد پیشونی بلند مهرداد را بوسید کمرش را خم تر کرد
چشمان خیس از چربش هم عمیق بوسید آرام عقب کشید با صدای غمیگنی گفت : من
همین پشت اینجام بیرو از اتاق نگاهت میکنم باشه ؟
علیرغم میل باطنی اش با شانه های افتاده کمری خمیده مهردادش را تنها گذاشت پشت شیشه
سرد ، به تماشایش ایستاد .

تا جانی در وجودم ، وجود دارد ، نامی به نام جان در روح و روانم وجود دارد ، تمام
ناتمام منی ...

مهسا با نگرانی خیره نیل که با صورتی خسته و چشمانی غم زده به دیوار سفید رنگ خیره
شد بود جلو تر رفت شانه نحیف دخترش را درستانش فشرد با صدای خش داری که
ناشی از گریه شدید بود گفت : بسه مادر ، بلند شو برو نماز خونه یکم بگیر بخواب قربونت
برم بلند ع زیزدلم بلند شو رنگ به رخسار ندار ی

نیل با صدای که می‌لرزید گفت : می‌خوام بمونم، اگه بیدار شد منو ندید چی؟؟ می‌خوام وایسم
مهسا که اشکهایش روان شده بود موهای شانه زده دخترکش را بوسید گفت : من هستم
فداتشم چشماتشو باز کردم خبرت میکنم برو استراحت کن

نیل با پاهای که گز میگردند به سمت خروجی در قدم برداشت با اکرم روبه رو شد که سراسیمه وارد بخش شده بود

اکرم با دیدن نیل که بیروح به سمتش می آمد قدم هایش را تند تر کرد با اضطراب و نگرانی پرسید : هنوز چشماشو باز نکرده!؟

نیل با چشمان بارانی اش پوزخندی زد گفت : با هممون قهر کرده بی معرفت از کی تاحالا مهربادش را بی معرفت میدانست!!؟

حَالِ دَلِمِ أَنْجِنَانَ خَرَابِ اسْتِ ، كِه فَقَطْ مِيتَوَانَمْ خَوَابِي رَاحَتِ بَرَايِ هَلَامِيشِه تَقَاظَا كُنَم

شاید اگه امروز با این قیافه درهم و ژو لیده به دیدارش نمیرفت چشمان زیبایش را میگشود شاید اصلا انقدر قیافه اش در این مدت افتضاح شده بود که مهرباد رغبت نمیکرد نگاهی به وضع اشفته اش بندازد

بی میل موهای بلند درهم تنده اش را شانه زد و به آرامی بافت ، شال خوش رنگی را انتخاب کرد تا کمی به صورت بی رنگش جلوه ببخشد

لبخندش را بعد چندی بر روی لبانش گذاشت وارد اتاق سرد شد و با شنیدن صدای بهانه زدگی اش لبخندش عمیق تر شد با صدای نسبتاً پر انرژی گفت : سلااااامم به مهرباد جون خودم ، حالت چطوره؟ مارو نمیبینی خوشی ؟

گل های دیروزی را در سطل آشغال انداخت گل های جدید را جایگزینش کرد درحالی که گلدان را سرجایش می گذاشت گفت :

امروز برات گل یاس گرفتم همونی که دوست داری گفتم شاید با اینکار باهام اشتهی کردی هوم؟

کنارش نشست به صورت مهاد که گویا انگار در خواب عمیقی فرو رفت ه بود گفت : دلم برای صدات زیادی تنگ شده خیال نداری دیگه برام حرف بزنی؟ ما که تازه به هم رسیده بودیم چطور اینقدر زود دلتو زدم؟ بیدار شو هنوز مونده تا به اون زدگی برسیم هنوز کلی کار ناموم داریم که ب اید انجام بدیم تو که مرد جا زدن نبودی بودی؟؟

بیشتر از این طاقت نداشت این نقاب را تحمل کند با صدای بلند شروع به گریه کردن کرد از نقشش ب یرون امد

با صدای لرزان و غمگینی گفت : مهاد بخدا دیگه نمیتونم

دستان بیحرکت مهاد را در دستانش گرفت چند مرتبه بر رویشان بوسه زد گفت : مهاد گفتمی هیچ وقت جونمو قسمت ندما اما الان میدم ، الان میدم تا بتونم فرداهم نفس بکشم ، جان نیلت برگرد

صدایش بالاتر رفت با حالت زاری بیان کرد : برگردد

مَنْ شَدِيدٌ مُّحْتَاجٌ وَجُودَتِ هَلْ أَسْتَمُ ، چِشْمَانَتَا رَا كِه مِیْبِنْدِی زِنْدِگِی ام رَنگ مِیآزَد

امروز هم مانند دیروز بر روی صندلی نشست به دیوار سفید رنگ بیمارستان چشم دوخت .

با صدای زنی که مخاطب قرارش داده بود نگاه یخ زده اش را بهزن دوخت که با گریه به صورتش زل زده بود

زن با لهجه گفت: نیل تویی درسته؟؟

این لهجه این صدا فقط میتوانست مطلق به ساره باشد ولی ساره الان آمده بود به دیدار عزیزتر ینش!؟

با صدای بی جونی ارام گفت: خودمم ساره خانم، چقدر دیر اومدی!!

ساره با مطمئن شدن اینکه این دختر نحیف رنگ پریده نامزد بهترینش است او را در اغوش کشید با گریه گفت: روم سیاه خدا منو بخشه که الان اومدم، نمیدونستم تازه باخبر شدم نیل درحالی که بغض گلویش را میفشرد گفت: میخواستم ببینمت اما کاش این دیدن به دلیل وضعیت مهاد اتفاق نمیافتاد

سارانگرانی دستان سرد نیل را گرفت گفت: دختر تو داری میلرزی سردته؟

نیل پوزخندی به حرف مزحک ساره زد گفت: سرما؟؟ من دارم آتیش میگیرم سرما کجا بود ساره خانم

ساره هرسان دستش را بر روری پیشانی نیل گذاشت چشمانش درشت شد گفت: نیل تب داری!!

نیل نگاهشو به پشت شیشه به مرد ارزوه ایش دوخت گفت: من خیلی وقته که تب دارم

ساره دخترک کم جون رو به صندلی ها هدایت کرد درهمون حال گفت: تو با این حالت واسه چی اینجایی؟؟ کسی بجز تو نیس بیاد بالا سر مهاد؟

نیل آرام بدن دردمندشو بر روی صندلی اهنی نقره ای رنگ رها کرد گفت : وقتی اینجا نباشم انگار یه تیکه از قلبمو اینجا جا گذاشتم نمیتونم نباشم

ساره شانه های لاغر نیل را مالید گفت : دکترمهراد چیزی نگفته؟؟ سط ح هوشیاریش بالا نرفته

نیل چشمانش را با درد بست با تیغه ای که در گلویش بالا می امد گفت : هیچ تغییری نکرده با رسیدن مهسا و یاسان از ساره فاصله گرفت خودش را به نمازخانه رساند .

با حس اینکه کسی بدن دردمندش را تکان میدهد چشمان پف کرده سرخش را باز کرد با چهره نگران یاسان روبه رو شد

با کوفتی که بر اثر یه کجا نشین خوابیدنش تو حالت بد بود تنش را تکانی داد که اخش بلند شد روبه یاسان که نگرانی خیره چهره اش شده بود باصدای دو رگه ای که بر اثر گریه بود گفت : چیه یاسان مثل مترسک منو نگاه میکنی حرف نمیزنی ، چته!؟

یاسان لبخند مصنوعی برای دل شکسته خواهرش زد با بغضی که از دیدن عزیزت رینش بر روی تخت بیمارستان نشر میگرفت گلویش را صاف کرد گفت : تاکی میخوای اینجا باشی قربونت بشم ، وضعتو نگاه کردی؟ جون نداری تکون بخوری ، بلند شو خواهرم بلند شو برو خونه استراحت کن ما هستیم اینجا

چشمان زیبای خواهرش باز ابری شدنند با لبای بیرنگ لرزانی گفت : نمیتونم یاسان اینجا نباشم همین نفسای یک در میون هم ندارم نمیتونم

یاسان خواهر لرزانش را که مانند جوجه خیس شده میلرزید را در آغوش کشید درحالی که سعی در مقاومت کردن در برابر نریختن اشک از چشمانش بود گفت : ما هممون داریم عذاب میکشیم حالمون خرابه اگه اینشکلی پیش بری حالت وخیم میشه نیل به این عذابمون اضافه میشه برو استراحت کن خودم نوکرتم میارم باز

نیل با بی حسی گفت : بزار بینمش میام

یاسان بلند شد دستش را به سمت نیل ماتم زده گرفت گفت : بیا خودم میبرتم ، بینش بعد میری م

نیل با بی میلی از همراهی یاسان ، دستانش را درون دستان گرم مردانه یاسان گذاشت پاهای یخ زده اش را درون کفش هایش گذاشت همراه یاسان به دیدار مهرادش قدم برداشت

دستانش را از روی شیشه سرد برداشت سرش را بر روی ان تیکه زد چشمان خسته اش را بست در دلش برای بار دیگر خدا را صدا زد ، خدا کجاست که صدای ناله های بلندش را نمیشنود؟؟؟ میبیند حالش وخیم است کاری نمیکند!؟

اکرم با دیدن سقوط جسم نحیف نیل بر روی زمین جیغ خفی فی کشید بلند اسم پرستار را صدا زد

سر دختر معصوم را در سینه اش فشرد برای مظلومیتش اشک ریخت درحالی که نامش را صدا میزد بوسه بر پیشانی یخ زده اش میزد

با صدای گنگ اطرافش چشمانش را گشود که با خوردن نور مسقتیم بر چشمانش انهارا بست صبر کرد بعد دقایقی که چشمانش به نور عادت کردند انها را باز کن د

مهسا خوشحالی به اکرم که از شوق اشک میریخت گفت : خدایا شکرت خدایا صد هزار مرتبه شکر اکرم دیدی دعاها جواب داد دیدی خدا جوابمو داد دیدی خدا دلش به رحم اوامد

اکرم مهسا را سفت در اغوش فشرد گفت : خدا دلش برای دل این دوتا جون سوخت ، کاش زودتر نیل بهوش بیاد

نیل با تعجب و کرختی چشمانش را باز کرد با صدای خش داری آرام گفت : مامان؟! مهسا با شنیدن صدای دخترش سرش را از شانهای اکرم برداشت با شوق به چهره رنگ پریده نیل دوخت با شور خاصی ادا کرد : جان مامان ، جانم؟

نیل آرام گفت : مهراذ بازم چشماشو باز نکرد ؟

اکرم با صدا خندید گفت : بزار خودت چشمات باز شه بعد حال دیگری رو پپرس مهسا بی توجه به سوال دخترش با خوشحالی گفت : تو که ما رو نصفه جون کردی نیل ، من چقدر بهت میگم ضعیف شدی هی میای تو این بیمارستان

نیل اخم هایش را درهم کشید دلیل آن کسی که تمام این مدت اینجاست عشقش و پسر اوست بعد ناراحت است که به دیدن پسرش می اید!

با اخم های در هم رفته گفت : چیکا رکنم؟ تا وقتی مهراذ اینجا باشه منم اینجا

اکرم بر روی صندلی نشست گفت : اووو اینهمه لوس نکن مهرا دو پس فردا دیگه نمیشه
جعمش کرد ها از ما گفتن بود

نیل با تعجب نگرانی نمیخیز شد گفت : یه اتفاقی افتاده شماها بهم نمیگید چیشده که لبتون
خندونه!؟

مهسا با مهربونی شانه دخترش را به عقب هدایت کرد گفت : اروم باش عزیزم هیچی نشده
نیل عصبی گفت : چطور فکر میکنی که این حرفتو باور کنم!؟

مهسا آرام جدی گفت : اون اتفاقی که تمام این مدت منتظرش بودی افتاده

پلک چپش پرید ناباور لب زد : م..مهرا د...مهرا د چشماشو ..باز ک..چشماشو باز کرده؟؟

اکرم با اطمینان چشمانش را محکم روی هم گذاشت حرفش را تایید کرد

مهسا درحالی که اشک در میان چشمانش حلقه زده بود گفت : اره ، فکر کنم فهمید بیهوش
شدی چشماشو باز کرد فقط بخاطر تو نیل ، بلاخره انتظارمون پایین رسید

حرفا در سرش درمداری میچرخید ، انتظارمون به پایان رسید!! یعنی چه؟ یعنی نیازی نیس
مهرا د را پشت شیشه سرد بیمارستان بنگرد؟ دیگه نیاز نیست هر روز او را در اتاق تاریکی
ملاقات کند! دیگه ر لازم نیس برای شنیدن صدایش جان دهد؟ دیگه چشمانش را به روی
خود میبیند؟ عزیزش از تخت نفرین شده بلند میشود؟ دوباره تجربه ش یرین آغوش
کشیدنش را میکشد ؟ باز هم میتواند لبخند لبانش را بی یند ؟ یعنی مهرا د برای همیشه
درکنارش میماند؟ دیگه نیاز نیست اعضای بدنش را اهد...

مهسا و اکرم باهم جیغ بلندی کشیدن سعی داشتن نیل را که بر اثر این حرف تشنج کرده بود و میلرزید را مهار کنند

فکش قفل شده بود مردمک چشمانش بالا رفته ، کف از لبان ترک خورده اش بیرون می اومد تمام بدنش میلرزید

پرستاران به سختی دخترک را مهار کردند برایش مسکنی را تزریق کردند ، گذاشتند دختر رنجور کمی در آرامش بگیرد.

میخواهَم بعد از دیدنت بمیرم تا تصویر آخرِ ذهنَم فقط طُتُ باشی

بی توجه به پاهای برهنه اش را تخت پایین امد از اتاق تزییفات بیرون امد با آن وضع اشفته دنبال اشنایی گشت که چشمانش درون چشمان خوشحال ساره گره خورد ساره دیدن نیل که بی روسری بدون کفش پریشان وسط سالن ایستاده بود با نگرانی به سمتش قدم برداشت گفت : عزیزدلم چرا بلند شدی !؟

نگاهش بر روی خون جاری شده بر روی ساعد دستش شد هینی کشید اخمهایش را درهم کرد گفت : وای بین چیکار کردی با خودت این چه وضعیه اخه نیل بی توجه کلافه از حرفای ساره عصبی گفت : کدوم بخشه؟؟ ساره با تعجب گفت : کی کدوم بخشه؟؟

پرستار با دیدن بیمار که خود سر سرمش را بیرون کشیده بود و حال وسط راهرو با وضع اشفته ای ایستاده به ستمش رفت با لحنی بدی گفت : این چه وضعیه خانم؟؟ معلومه چیکار کردید؟ واسه چی سرمتون رو دراوردید؟ شما هنوز بیمار..

نیل نتوانست تحمل کند با صدای بلندی به پرستار مو مش کرده گفت : من از توهم خیلی سالم ترم ، بدن خودمه دوست داشتم در بیارم مشکلیه ؟

پرستار خواست جواب دهد که اشتباهن به بیمارستان آن را آورده اند بلک ه باید آن را به تیمارستان علی اباد منتقل کنند

اما با دیدن زن که دختر خل وضع همراه خود میکشید اخم غلیظی کرد نفسش را محکم بیرون داد

نیل عاصی شده از دست ساره دستش را محکم از حصار دستان ساره بی رون کشید بی طاقت پرسید : گفتم به کدوم بخش منتقلش کردن خاله ؟

ساره با حوصله کفش هایش را جفت جلویش گذاشت گفت : خاله قربونت بشه کفاشتو بپوش تا باهم بریم

نیل کتونی های سفیدش را رو پا انداخت با استرس بیان کرد : بریم خاله فقط بریم .

خُدا یا بزرگی امِروزت را بر روی صَفحه ی اوّل زندگی

ام حَک می‌کنم ***

با نگاهی لرازن به سمت جمعیت کنار در اتاق رفت با صدای لرزانی رو به ساره گفت : مهرا
این توعه!

ساره دستانش را فشرد گفت : اره عزیز دلم همنیجاست

دکتر درحالی که با پرستار حرف میزد از اتاق بیرون آمد چشمان منتظر زیادی روبه
خودش دید لبخندی برای خالی نبودن زد گفت : نیل کدومتونه؟؟

نیل با صدای لرزانی آرام لب زد : منم

دکتر که صدای ضعیف نیل را نشنیده بود سوالاتش را تکرار کرد که ار شیا تندی گفت :
ایشونن آقای دکتر چطور؟

دکتر با دیدن دختر زیبا رو لبخندی زد گفت : از وقتی که اوردیمش بخ ش یه نفس میگه نیل
، نیل

پرستار نالید : اما آقای دکتر میدونید که ورود ممنوع هستن د

دکتر با آرامش پلک زد گفت : بعضی چیزا برای بیمارامون مفیده

نیل درمیان گریه لبخند تشکر آمیزی زد که دکتر گفت : بفرمای ید داخل بانوی زیبا

نیل با شنیدن این حرف که انگار جان تازه ای با او داده اند به سمت در پرواز کرد خود را
داخل اتاقی که مهرا درونش نفس میکشید انداخت.

یاسان از حرف صریح دکتر خشمگین شده بود دندان هایش را روی هم فشرد تا نرود فک
مردک را پ ایین بیاورد به چه حقی دکتر جوان باید به خواهرش بگوی ید زیبا!

ارشیا که از عصبانیت یاسان باخبر شده بود دستش را بر روی شانه اش گذاشت آرام زیر
گوشش زمزمه کرد: چرا رگت باد کرد، بیچاره مگه چی گفت

یاسان بیتوجه به ارشیا از او فاصله گرفت دستی بین موهایش کشید ارشیا زیر لب بی لیاقتی
بارش کرد به دکتر چشم دوخت

رضا با نگرانی به دکتر نزدیک تر شد گفت: آقای دکتر بچم سالمه؟؟ مشکلی نداره؟

دکتر نگاهش را به پایین دوخت گفت: میتونم با ایشون صحبت کنم؟

ارشیا از اینکه دکتر او را مخاطب قرار داده متعجب شد گفت: با منید!؟

دکتر گفت: نسبت شما با بیمار چیه؟

ارشیا من منی کرد گفت: داداشمه

دکتر با تعجب پرسید: اما من تاحالا شمارو اینجا ندیدم فکر میکردم ایشون (یاسان) برادرش
باشه

ارشیا کلافه گفت: دکی قضیه اش مفصله برادر خونیم نیس اما مثل داداشمه

دکتر سرش را آرام تکان داد گفت: خب لطف میکنی بیای اتاق من؟

مهسا با نگرانی و گریه گفت: آقای دکتر چیشده که نمیخواید به ما بگید؟؟ چه اتفاقی افتاده
من مادرشم تو رو خدا به من بگید

دکتر با رامش گفت: نگران نباشید به امید خدا همه چی حل میشه

در آرام پشت سرش بست دستان لرزانش را درهم مشت کرد تا کمی از لرزیدنشان بکاهد

یعنی الان وقتی از پشت دیوار بیرون بیاید میتواند نگاه زیبایش را بر روی خود بیند؟؟
الان با این وضع زیادی برای این دیدار زشت نبود؟

نکند مهرادش الان خواب باشد؟

سعی کرد افکار منفی را از خود دور کند با کشیدن نفس عمیقی چشمانش را بست و با آرامش باز کرد به عزمش را جزم کرد به سمت جلو حرکت کرد
با دیدن دوچشم رنگی که منتظر به او خیره بودن تمام استقامتی که داشت فرو ریخت
چشمانش او را تار میدند سعی کرد اشک های مزاحم را فراری دهد تا بتواند به دل سیر او را بنگرد

با صدای گرفته و خش دار مهراد فاصله را کم کرد خود را در آغوشش انداخت

مهراد : اخ فدای اون اشکات بشم من

سعی میکرد تمام عطر تن نیلش را به ریه هایش بکشد ، نیل چنان سفت سخت او را چسبیده بود که هر آن ممکن بود آن را از دستش بقاپند

نیل درحالی که هق میزد سرش را در گودی گردن مهراد فرو کرد گفت : خیلی نامردی مهراد

مهراد لبخند دردمندی زد گفت : ببخش تمام این مدت اذیت شدی

نیل از مهرداد فاصله گرفت گردی صورتش را در بین دستان کوچکش قاب کرد خیره به چشمانش زیر لب گفت : اخ که چقدر دلم برای این چشات تنگ شده بود .

به ارامی خم شد چشمانش را بوسه زد

مهرداد بوسه هایش را بی جواب نگذاشت بوسه آتشی را بر روی لبان معشوقش گذاشت با عشق چشمانش را بست گفت : عاشقتم

نیل از هیجان به خودش لرزید گفت : میدونی چقدر منتظرت بودم نامرد نگفتی یکی هست که در نبودم داره جون میده

مهرداد خیره به لبان لرزان نیل دلش قنچ رفت او را در آغوش کشید بی خی ال درد درون قفسه سینه اش اوراسخت فشرد موهایش را بوسید زیر لب گفت : دیگه غلط بکنم اذیتت کنم عروسک موفر فری

هَلَّامِينَ كِه صِدَايِ كُوشِ نَوَاَزَتِ ، آوَايِمَ مَغَزَمَ شَوَدِ يَعْنِي مِلُودِي زِنْدِگِيِ اَمَ

ارشیا نگران دستانش را درهم گره زد روبه دکتر که با خونسردی و آرامش پرونده درون دستش را مطالعه میکرد گفت : گفتید با من کار دارید؟

دکتر نگاهی از بالا عینک طبی مشکی اش به پسر مضطرب روبه رویش انداخت گفت : اوه البته

پرونده را به آرامی بر روی میز گذاشت تکیه اش را به صندلی داد عینک را از روی چشمانش برداشت و گفت : خب راستش نمیتونستم این موضوع رو با پدر یا مادر بیمار درمیان بزارم

ارشیا نگران گفت : اتفاقی افتاده؟ مهرداد طوریش شده؟

دکتر لبخندی زد و گفت : پسر تو که خودت بدتر از پدر مادرشی ، آرامش داشته باش

ارشیا به ستوه آمد پوزخندی زد گفت : آرامش داشته باشم! دقیقا چه آرامشی میتونم الان تو این حال داشته باشم؟

دکتر تک یه اش را از صندلی برداشت به طرف ارشیا خم شد گفت : راستش وضعیت مهرداد خوب نیس ، همینطور که به برادرش هم گفتم مهرداد کمرش ضربه دیده و این کما رفتنش وضعیت هم بدتر کرد درواقع من درصد کمی تشخیص داده بودم که زنده بمونه اما خوشبختانه خدا کمکش کرد تونست از کما دربیاد اما همین درصد کمی هم که احتمال داده بودم زنده بمونه این بوده که یا حافظه اشو از دست میده و یا فلج میشه ، خب مهرداد ضربه شدیدی به ستون مهرهاش وارد شده متاسفانه.....

ارشیا مهبوت زل زده بود به لبان دکتر که تند تند باز و بسته میشدند، دکتر گفته بود فلج یا حافظه اش را از دست دهد! این دیگر چه مصیبتی است

دکتر با نگرانی شانه ارشیا را تکان داد گفت : هی هی خوبی تو؟

ارشیا چشمانش را بست ناله کرد : عالیم

دکتر کنارش نشست گفت : بین وقتی مهرداد مدام اسم نیل رو صدا میزد مطمئن شدم که حافظه اشو از دست نداده اما بهر حال از سرش عکس برداری کردیم ، راستش چطور بگم .. اوم خب من مشکوک به قطع نخا شدنشم اما خب نمیتونم جواب قطعی بدم فعلا آزمایش گرفتیم

ارشیا با بغض درون گلویش ارام لب زد : یعنی فلج میشه؟

دکتر با ترحم بر شانه ارشیا زد گفت : امیدت به خدا باشه جوون شاید هم ینطوری که تونست از کما بیرون بیاد همینطوری هم بتونه سالم باشه

ارشیا با پاهای لرزان وارد سالن شد با دیدن چند جفت چشم منتظر سرش را دریقه اش فرو کرد

حال چه میگفت! میگفت دکتر گفته است مهرداد به احتمال زیاد ویلچر نشین میشود؟ خدا او را لعنت کند که باید همچین خبری را بدهد

مهسا تحمل سلانه سلانه آمدن ارشیا را نداشت با گریه بلند شد به سمت ارشیا بغض کرده ، پرواز کرد با نگرانی گفت : چی شد ارشیا؟ دکتر چی گفت؟ بچم چش شده؟

ارشیا نگاهی به نگاه بارانی مهسا کرد زبانش بند آمد برای گفتن حقیقت

خسرو عصبی شانه ی ارشیا را تکان داد گفت : نشنیدی مهسا خانم چی گفت؟ با توام چرا ماتت زده پسرد جون بکن بگو دکتر چی گفته نصف جونمون کردی

ارشیا نفس عمیقی کشید ارام گفت : هیچی فعلا ارزش آزمایش گرفتن هنوز جوابش نیومده

تحمل سوالاتی بعدی را نداشت فرار را بر قرار ترجیح داد آنها را با کوله باری از سوال تنها گذاشت

ساره بازو مهسا را گرفت زیر لب گفت : بیا بشین

رضا کلافه گفت : یعنی چی؟ این پسر چش بود چرا درست حسابی حرف نزد ؟

اکرم با نگرانی گفت : بچم یچیزی شنیده بود که اینقدر پریشون بود

یاسان عصبی زیر لب گفت : بی عرضه دو کلوم نمیتونه بگه دکتر چی بهش گفته ، خودم میرم با دکترش حرف بزنم

ارشیا ارام جوری که کسی متوجه نشود از پاهای مهرداد که زیر ملحفه قرار داشت نیشگونی گرفت وقتی مهرداد واکنشی نشان نداد نیشگون محکمی تری از ساعدش گرفت اما باز مهرداد واکنشی نشان نداد عصبی دستی بین موهایش کشید به چهره رنگ پریده مهرداد خیره شد

مهرداد کلافه گفت : دو روزه نمیتونم پاهامو تکون بدم

نیل با آرامش سیب پوست گرفته شده را جلوی صورت مهرداد قرار داد گفت : وا مهرداد دیروز که دیدی دکترت چی گفت ، بخاطر تو کما بودنته بعد چند روز حس به پاهات برم یگرده همینطور که به دست هات برگشت

مهرا اخم هایش را درهم کرد گفت : شرط میبندم که قضیه فقط به این بسنده نکنه

نیل غمیگن روی بازو مهرداد ارام کوبید گفت : اعص نگووو

مهراد رو به جمع که با لبخندی گفت : پس یاسان کجاست؟ نخواست منو ببینه این نامر د
 رضا دستپاچه گفت : اوم.. نه اتفاقا بیشتر اوقاتش همش بیمارستان بود ، این دور اطرافه بدون
 اجازه دادن بیایم ملاقات خودشو میرسون ه
 خسرو با ارامش گفت : الان بهش زنگ میزن م

نیل با حرف یاسان جیغ بلندی کشید بدنش شروع به لرزیدن کرد ، حتما خواب است حتما
 کابوسی بیش نیست یا شایدم یاسان شوخیش اش گرفته میخواهد سر به سرش کند
 یاسان با نگرانی سیلی پی در پی نثار صورت نیل کرد تا نفسش بالا بیای د
 نیل نفسش برگشت با صدای بلندی جیغ زد : چی داری میگی یاسان؟؟ تو این موقعیت
 شوخیت گرفته ؟ یعنی چی مهراذ فلج شده؟

یاسان عاصی شده نالید : یعنی شده ، مهراذ فلججج شدههه

نیل با گریه جیغ کشید : شده که شده که چی؟ خودم نوکرشم خودم میشم غلامش ،
 خداروشکر که زنده موند خودم تا اخر عمرم کلفتیشو میکنم که فقط کنارم باشه

هَمینکه دَر کنارم نَافَسِ بَکشی یعنی بهانه

ای برای زندگی *****

کتش را صاف کرد درحالی که تند تند قدم برمیداشت روبه اکبری که کنارش ایستاده بود
گفت : اکبری!

اکبری سریع پاسخ داد : بله قربان ؟

در ماشین را باز کرد در صندلی عقب جای گرفت و گفت : تونستی پیداش کنی؟

اکبری دستش را بر روی در ماشین تکیه زد و گفت : بله اقا پیگیری کردم ، از افراد محمود
خان بوده

سلطانی لبخندی زد و زیر لب گفت : میدونستم خود عوضی شه

با صدای بلند تری گفت : این میتونه مدرک خوبی باشه البته اگه بتونی برام پیداش کنی

اکبری مطیعانه گفت : چشم قربان اتفاقا تونستم سر نخایی رو پیدا کنم

سلطانی سرش را تکان داد در ماشین را آرام بست .

لباس های اتو کشیده و مرتب مهرداد را بر روی تخت گذاشت ، مهسا پیراهن آبی رنگ
مهرداد را از تنش بیرون آورد در کیسه زباله ای انداخت

نیل پیراهن را سمت دستان منتظر مهرداد گرفت گفت : اخیش دیگه راحت شدی ، تو خونه
بهتر هم میتونی استراحت کنی

مهسا خیره ابرو های درهم رفته مهرداد که از وقتی آمده بود بین ابروها یش جا خوش کرده
بودند شد آرام گفت : درد داری مادر ؟

مهراد عصبی به تکان دادن سرش اکتفا کرد

نیل با نگرانی نزدیک تر شد گفت : درد داره؟

مهسا غمیگن به پاهان بیحس مهراد گفت : میگه نداره

آه سردی کشید کیفش را برداشت گفت : من میرم بیرون نمیدونم این یاسان رفت ویلچر بسازه یا بیاره

مهسا با قدم های کوتاه فضای سنگین اتاق را ترک کرد

نیل با غمیگنی کنار تخت نشست دکمه فراموش شده توسط مهراد به آرامی بست گفت : مهراد چرا توهمی ؟

مهراد با صدای خش داری گفت : نیستم

نیل دستی به ریش های بلند شده مهراد کشید گفت : چه بداخلاق !

مهراد عصبی غرید : میشه بجای این همه حرف زدن وسایلمو بیاری ؟

نیل متعجب دستش را روی سینه اش گذاشت گفت : بامنی!؟

مهراد پوزخندی زد و گفت : غیر از من و تو مگه کس دیگه ای هم تو اتاق هست؟

نیل با خودش فکر کرد حتما با شنیدن بیحسی کامل پاهایش حس حالش خوب نیس باید درکش کند

لبخندی تلخی زد آرام بلند شد وسایلی را که خواسته بود از خانه برایش آورده بود را جلویش گذاشت کمی فاصله گرفت و گفت :

مهراد به خدا من دلم روشنه تکنولوژی الان پیشرفت کرده خودتم که شنیدی دکتر میگفت تو خارج از کشور عملای مربوط به ..

با صدای داد مهرداد گلدانی که در دستانش بود سقوط کرد به هزار تکه تبدیل شد
با چشمانی بارانی خیره مرد عصبی و خشمگین روبه رویش شد که با برافروختگی نفس نفس میزد

دستان لرزانش را روی لبانش گذاشت آرام گفت : مهرداد تو حالت بده!
مهراد چشمانش را بست داد زد : حال من خوبه خوب فقط نمیخوام حرفای مزخرف تو یکی رو بشنوم مفهومه ؟

نیل شوک زده چشمانش را درشت کرد نگاهی به اطراف انداخت با صدای تحلیل رفته ای لب زد : من نیلدام

مهراد نیشخندی زد گفت : جدی! من فکر کردم سارایی
با شنیدن نام دخترخاله پرواش اخم هایش درهم رفتگفت : معلومه تو چته؟! الان مشکلات منم؟

مهراد عصبی نفس عمیقی کشید محکم گفت : اره الان مشکلم چرت پرتای توعه
نگاه بارانی اش را بند نگاه سرخ مهرداد کرد لبخند غمیگنی زد گفت : باشه من بیشتر از این باعث ازارت نمیشم پشت در اتاق وایمیسم تا یاسان بیاد .

به آرامی به سمت خروجی اتاق قدم برداشت ، قدم هایش را کوتاه برمیداشت هرآن منتظر این بود که مهرداد صدایش بزند :

شوخی بود ، مگه ادم میشه از ارامش خودش جداشه مگر خود مهرداد اورا ارامشش معرفی نکرده بود؟ پس چرا الان اورا دلیل عذابش میداند؟!
 ناامید قدم اخر هم برداشت از اتاق بیرون امد .

شازده کوچولو : گلُ من گاهی ... بَدَاخْلَاقٍ وَ كَمِ حَوْصِلَه وَ مَغْرورِ اسْتِ اَمَّا مَانْدَنِي اسْتِ ،
 این بودنش اسْتِ كه او را تَبْدِيلِ به گلُ من كَرْدِه

یاسان در سمت مهرداد بست روبه نیل گفت : میبینی که جا نیست ، با مامان برو خونه
 نیل کلافه با پایش ضرب گرفت گفت : ماشینمو کجا پارک کردی ؟
 یاسان ساعت مچی اش را نگاه کرد گفت : همین سر کوچه پارکش کردم
 مهرداد شیشه پنجره را پایین کشید گفت : بیا زودی منو ببر خونه خسرو ای نا
 مهسا متعجب جلو تر رفت گفت : چرا اونجا!؟
 مهرداد نگاهشو به زمین دوخت گفت : اونجا راحت ترم
 نیل عصبی گفت : جدی ! دو روزه برات راحت شد ؟
 مهرداد نگاه سرخش را بند نگاه دلخور نیل کرد گفت : به تو دخلی نداره
 یاسان چشمانش را گرد کرد گفت : مهرداد معلوم هس چته؟

مهراد عصبی با دست محکم بر روی بدنه ماشین زد گفت : منو ببر اونجا

مهسا گریون اشکش را پاک کرد گفت : ببر هر جا که راحت تره مادر

مهراد غمیگن صورت خیس مهسا را نگاه کرد سرش را داخل ماشین برد ، نیل سر تاسفی را برای مهراد تکان داد با مادر همراه شد .

گوشی موبایلش را برداشت به مهسا که تند تند غر میزد گفت : وای مامان دارم میرم دیگه مهسا بلند قبل از اینکه نیل از چهارچوب در خارج شود گفت : ببین اگه ارشیا نبود یا نتونست بگو تا به رضا بگم بیاد

نیل لبخند غمیگنی زد گفت : چشم مامان ، اینهمه بابا و یاسان بردنش فیزوتراپی حالا اینبار خود ارشیا خواسته که اون بجای یاسان بیاد

مهسا نگران سرش را تکان داد گفت : خدا به همرا

دستان قرمز شده اش را از سرما از جی ب پشمی اش بیرون آورد انگشتان طریفش را بر روی دکمه ایفون گذاشت

اکرم پیش دستی اش را روی میز گذاشت به سمت آف آف رفت با دیدن نیل که از سرما نوک دماغش قرمز شده بود لبخندی زد گوشه را برداشت : سلام عزیزم خیلی خوش اومدی و دکمه را فشار داد ، نیل سریع حیاط بزرگ که بیشتر شبیه باغ بزرگی بود را طی کرد از پله ها بلند بالا رفت خود را به اکرم رساند که منتظر بین در بزرگ چوبی قرار گرفته بود

با صدای لرزانی گفت : سلام اکرم جون خوبی؟

اکرم لبخندی زد دستش را روی کمر نیل گذاشت آن را به داخل خانه هدایت کرد گفت: سلام به روی ماهت عزیزم ، تو رو دیدم عالی ام شدم

نیل خود را به اولین مبل رساند بر رویش نشست گفت : ارشیا خونس؟

اکرم داخل آشپز خانه رفت تا بتواند قهوه ای برای دختر سرما دیده بیاورد در همان حال گفت : اره داره مهادو آماده میکنه ، راستی ساره خانم نرفتند بوشهر ؟

نیل نگاهش را به عکس بزرگ خانوادگیشان که بر روی سالن ورودی بود انداخت گفت : دیشب رفتند ، قراره کاراشونو جفت جور کنن که با بچه هاشون بیان تهران

اکرم فنجان قهوه را جلوی نیل گذاشت گفت : میان که برای همیشه بمونن؟

نیل دستان سردش را دور فنجان داغ حلقه زد گفت: انگاری زیادی از اونجا راضی نیستن میخوان مغازه رو بفروشن بیان اینجا مغازه بززن

اکرم سرش را تکان داد گفت : حق دارن هم از لحاظ ارشیا و مهاد که تهران هم مریم که الان از شوهرش جدا شده هر روز باید تو اون روستا حرف بشنوه فک فامیل شوهرشو بینیه هم واسه پیشرفت خود اقا اصف و تحصیل محمد

نیل قلوپی از قهوه خورد نفسی کشید گفت : اره از همه لحاظ براشون بهتره

ارشیا همراه با مهاد که بر روی ویلچر نشسته بود از اتاق طبقه پایین ب یرون آمدند

نیل با دیدن لبخند مهاد لبخندی زد بلند شد سلام کرد توجه ارشیا و مهاد را به خود جلب کرد

مهاد با دیدن نیل لبخندش خشکید اخم هایش را درهم کرد

نیل با دیدن اخم های پررنگ مهرداد دست پایش را گم کرد نگاهش را به زمین دوخت
 ارشیا برای اینکه فضا را عوض کند لبخندی پهنی زد و گفت : به نیلدا خانم گل احوال شما
 نیل خجول سر به زیر ممنونی گفت نگاه منتظرش را به مهرداد دوخت
 مهرداد با نگاه نیل به خودش خشک و جدی گفت : بازم که تو اومدی!
 نیل ناراحت گفت : پس چه انتظاری غیر از این داری ؟

مهرداد با دستانش به چرخ های ویلچر حرکتی داد و جلو تر رفت گفت : اینکه دیگه تو نیای
 اکرم نگران گفت : افع این چه حرفیه مهرداد ، نیل نگرانته دوست داره تو همه لحظات کنارت
 باشه

مهرداد از کنار نیل رد شد و گفت : من دوست ندارم

صدای له شدن قلب نیل انقدر بلند بود که ارشیا و اکرم با غمیگنی به صورت رنگ پریده اش
 خیره شده بودند اما در همان حال هم لبخند دردناکی زد به سمت مهرداد حرکت کرد .

زَخْمَ زَبَانِهَا يَتَبَرَّأيمُ اَزْ عَسَلِ شَيْرِينِ تَرَوَ وَ گوارا تَرَأَسَتْ مَن با جانِ دِلِ گوشي بَرای
 شَنِيدَنشان مِيگُذارَم

*

ارشیا با ترحم نگاهی به چشمان سرخ رنگ نیل انداخت آرام گفت : خوب میشه نیل غصه
 نخور

نیل شانه های طریفش لرزیدند هق زد : نمیتونم مهردادو تو این وضع ببینم نمیتونم ارشی ا

با صدای شکستن وسایلی درون اتاق مهرداد ، ارشیا زودتر از نیل به خودش امد وارد اتاق شد نیل پشت سرش به سمت اتاق هجوم برد

مهرداد از ویلچر افتاده بود اینه را شکسته بود ارشیا خواست زیر باز ویش را بگیرد آن را روی ویلچر بگذارد که با صدای عربده مهرداد سر جایش خشکید

مهرداد : اونقدر خار شدم که توعه جوجه فکلی باید زیر پر بالمو بگ یری؟؟

نگاه طوفانی اش را بند نگاه بارانی نیل کرد داد زد : حالت جا اومد؟؟ شنیدی که دکتر گفت هیچ پیشرفتی نکردم دیدی که گفت تا اخر عمر این وضعه

نیل با پاهای لرزان نزد یکش شد که با دادی که زد چشمانش را بست

مهرداد: من نحس نیستممم ، تو نحسی که منو به این روز انداختی توعه بی فکر باعث حاله الان منی گمشو بیروونن

اکرم با پریشانی و نگرانی وارد اتاق شد با دیدن آن وضعیت جیغ زد : ای ن چه وضعیه برای خودت درست کردی؟؟ معلومه چته؟ این بازیا چیه درمیاری ؟ این صبح تا شب برای تو خواب نداره دانشگاهشو ول کرده چسبیده به تو ، اگه تو پاهات فلج شده تو در عوض قلب این دختر و فلج کردی تو..

مهرداد دستش را کشید گلدان روی پاتختی را برداشت به سمت دیوار پرتاب کرد با بغض نالید : تنهام بزارید

اکرم با تاسف سری تکان داد نیل خشک شده را از اتاق بیرون آورد .

نَبَاشَد تَنَم هِنگام غَمَت ...!

**

با لبای لرزان نگاهی مات ، پالتو اش را پوشید رو به ارشیا گفت : ممنون خودم میرم

اکرم نگران گفت : کجا تو این بارون میخوای پیاده بری؟

نیل لبخند تلخی همچون سرنوشت تلخش زد گفت : بادمجون بم افت نداره اکرم جون ،

میخوام پیاده روی کنم

اکرم خواست اصرار کند که ارشیا مانع شد آرام جوری که تنها اکرم بشنود گفت : سرما

خوردن می ارزه که دلش خالی شه

نیل که گوش های تیزی داشت پوزخندی زد گفت : دل من سنیگین تر از این حرفاست آقا

ارشیا

ارام کیفش را برداشت از خانه بیرون آمد برگشت نگاهی به پنجره اتاق مهرداد انداخت ،

خواست سرش را برگرداند و برود که تصویر مهرداد نمایان شد ، بارش باران بر روی صورتش

نمیزاشت چهره اش را واضح ببینید اما لبخندی در بین اشک هایش که در میان باران گم شده

بودند زد سرش را برگرداند.

پاهایش از درد پیاده روی ذوق ذوق میکرد ، تنش از سرما میلرزید تمام تنش خیس بود

موهای فرش حال درون صورتش صاف شده بودند به راستی چند ساعت بود که زیر این

باران قدم میزد؟ چند ساعت است از سرما استخوان هایش درد میکشند؟ چند ساعت است

در فکر مهرداد غرق شده بود؟

باران بند آمده بود اما اشک های او برای باریدن ادامه داشتند ، مغزش درد میکرد روحش خسته بود ، انقدر چشمانش تیره تار بودند که جلویش را ندید درون چاله بزرگ پر آب افتاد سرو صورتش گلی شد ، پسران جوانی که از کنارش رد میشدند خندیدن او را مسخره کردند ، به سختی بلند شد دستش را بر روی بازوی آسیب دیده اش گذاشت به راهش با پاهای لرزان ادامه داد .

لَبَخْنَدَمَ دَرِ هَآمَانِ رُوزِ وَصَلْتَمَانِ مَانِدِ وَ دِيْغَرِ بَا مَنْ نِيَامَدِ

بَرَايِ مَانَدَنِ بِهَ هَآرِ دَرِي زَدَمِ وَ تُوْ هَآرِ دَفْعَهٗ بَرَا يِمِ

اَز رَفْتَنِ سَخُوْاَنْ كُفْتِي

هزینه شاخه گل های یاس را پرداخت سوار ماشینش شد به سمت خانه خسرو راند خسرو به استقبال از نیل میان درگاه خانه ایستاده بود با دیدن نیل که ماهها هر روز میامد به مهراد سر میزد نگاه کرد لبخندی زد

نیل شالش را مرتب کرد روبه خسرو گفت : سلام عمو خوبی؟

خسرو لبخندش را پر رنگ تر کرد گفت : سلام عمو خوش اومدی من حالم با دیدن همیشه تو خوبه

نیل لبخندی زد گفت : این اشاره به رفت امد های زیادم داره دیگه نه ؟

خسرو اخم شیرینی کرد گفت : اینو نشنیده میگیرم نیلدا خانم ،خونه خودت ه عزیزم تو مثل دختر نداشته مایی

نیل لبختد مهربانی زد گفت : شوخی میکنم البته داشتن این جایگاه خیلی خوشحالم میکنه و باعث افتخاره

خسرو مردانه بلند خندید گفت : تو اگه این زبونو نداشتی چیکا رمیکردی ؟ مهرداد خونه اس نمیخوام وقتتو با حرفام بگیرم میدونم که برای دیدنش عجله داری

نیل خجالت زده تشکری کرد به سمت اتاق مهرداد پا تند کرد

به آرامی در را گشود ، مهرداد پشت به او روبه روی پنجره ی سراسری که از پرده پوشیده شده بود نگاه کرد با ذوق شاخه گل ها را روی تخت گذاشت گفت : سلام بر اخمو ترین مرد دنیا ، حالت چطوره ؟

وقتی صدای از جانب مهرداد نشنید نفس عمیقی کشید ادامه داد : اومم من باید بگم که حالم عالیه میدونی امروز چه روز یه ؟

دکمه پالتو اش را باز کرد درحالی که از تنش خارج میکرد گفت : امروز قراره یاسان خل چل بلاخره سروسامون بگیره میخوان تو محضر عقد کن بعد مفصل براش جشن بگیرن ، برات یه دست کت شلوار اوردم که امشب شیک ترین باشی

کاور کت شلوار آبی نفتی را روی تخت کنار گل ها گذاشت گفت : بین همونیه که خودم برات به عنوان هد یه گرفتم چون میدونستم خیلی دوسش داری اینو انتخاب کردم برای امشب ، خداوکیلی خ یلی هم بهت میاد نه؟

کلافه روی تخت نشست ارام گفت : نمیخواهی حرفی بزنی؟

مهرداد با صدای خش داری گفت : حرف که زیاد دارم ، نمیدونم از کجا شروع کنم

نیل ذوق زده کف دستانش را بهم کوبید گفت : وای این عالیه ، از هرجایی که دوست داری

شروع کن من با دل جون گوش میدم

صدای پوزخند مهرداد بر روی افکار جوانه زده اش خطی پررنگ کشید

صدای خشک و جدی مهرداد باعث شد نگاهش را از شاخه گل ها بگ یرد به ویلچرش

خیره شود

مهرداد : من از اولشم علاقه ی به تو نداشتم ، تو بجز اینکه خواهرم باشی برام چیز دیگه ای نبود و نیستی ، اوایل فکر میکردم میتونم بجز این حس ، حس دیگه ای هم بهت داشته باشم اما سخت در اشتباه بودم ، الان هم که روی ویلچرم نتیجه حماقت خودمه که پیوند جدید بین خودمو خودت زدم من ...

با صدای جیغ نیل حرفش نیمه موند

نیل : فک کردی با این چرت و پرت هات میتونی سر منو شیره بمالی؟؟ با خودت چی فکر

کردی هان؟! اینکه یه خزعبلاتی تحویلش میدم این رابطه رو بهم میزنم؟؟ اما باید بگم که

من تا آخر عمرت بیخ ریشتم مهرداد خان

پوزخندی زد بلند شد گفت : یادت میاد شب خواستگاریم چی گفتی ؟ گفتی اومدم تو این

رابطه دست خودمه اما رفتنم با خودم نیست! باید به عرضت برسونم که منم متقابلا از تو

همینو درخواست دارم این رابطه با ید دو طرفه باشه برای من قصه نباف که خودم ختم این روزگار م

مهراد فریاد کشید گفت : خانم ختم این روزگار نمیخوامتت میفهمی نمیخوامت بدنش شروع به لرزیدن کرد جیغ زد با بغض گفت : تو غلط کردی تو بیجا کردی مگه دست خود نالوتیته ؟

مهراد آرام گفت : به درک وقتی که گذاشتمت و رفتم میفهمی

نیل پاهایش تاب نیاوردن زانو زد هق زد : نامرددد چرا؟؟ میخوای کدوم گوری بری ؟ منکه همه جوره عاشقتم ؟ چه غلطی کردم که سزاوار این رفتار سردتم ؟ منکه صبح تا شبم خلاصه شده اومدن پیش تو

چشمانش را بست جیغ زد : من این همه سختی نکشیدم که اخرش با یه نم یخوامت از دستت بدم بی احساس

مهراد با صدای که از بغض میلرزید سعی در پنهان کردن لرزش داشت گفت : من فردا پرواز دارم ، برای همیشه م یرم سعی کن منو از توی ذهنت فراموش کنی شاید این اتفاق باعث شد که بفهمم ما ..

نیل جنون وار جیغ کشید گفت : خفه شووو خفه بیشر ف ، الان فهمیدی واس هم نیستیم؟ بعد این همه مدت بعد اینکه دلمو مالک خودت کردی ؟ میگی فراموش کنم؟ قلبمو چیکار کنم از سینه ام درش ب یارم تیکه تیکه اش کنم؟ بگو چه غلطی کنم تا همونو انجام بدم نامرد د

مه‌راد عربده کشید : بروووو بیرون نیل ، نمیخوامت زور که نیست ، هست؟ نمیتونم به چشم
 به همسر نگات کنم دست از سرم بردار مثل کنه چسبیدی به زندگیم گمشو از زندگیم
 بیرون

حال که مَرَا رَهَا کَرده ای با یَد نُقْطه پایانی داستان زِنْدِگی ام بُوْگذارَم یا مُنْتَظَر مُعْجَزه ای
 بمان لَم؟!..

به اندازه کافی شخصیت اش خرد شده بود به اندازه کافی خوار و خفیف شده بود دیگر برای
 ماندنش چقدر التماس کند؟ چندماه؟! او هم تحملی دارد تحملی که حال لبریز شده بود
 عزمش را جزم کرد با کم‌ری خمیده همان نیمچه غروری که برایش باقی مانده بود را با کوله
 بار غم هایش به بیرون برد .

دَر کوله بارِ زِنْدِگی ام جُز قَلْبی شِکَسْتِه ای ، با غُرور زَخْم برداشْتِه ای هیچ نیست که بَرای
 ماندنِ دِلِ بِنْدَم

تُ رَفْتی اَمَا رَدِ پَا یَتِ دَر قَلْبِمِ جا خوش کَرْد

امروز چندمین ملاقاتش با مردک پیر است!؟

برای چندمین بار میخواهد او را به قرص های آرامبخشش ببندد! دیگر حوصله حرف زدن با آن مردک اخمو که خودش به روان درمانی احتیاج بیشتری دارد را ندارد

اگر میخواست با کسی حرف نزند باید چه کسی را میدید؟

اصلا میخواهد برود بمیرد چرا اطرافیانش به حالش خودش رهايش نمیکند؟

مگر وقتی مهرداد رهايش کرد رفت به دیار غربت کسی بود که مانعش شود؟

رضا با غمیگنی در اتاق را گشود خیره به دختر دست به زانو زده نگاه ماتش شد

کنارش آرام نشست دستانش را بر روی دستان سردش گذاشت گفت: دختر گل بابا چیکار میکنه؟

اما باز هم مانند همیشه جوابش سکوت طولانی و نگاهی سرد بود

بغض گلویش را فشرد نگاهش را به بدن لاغر دخترش دوخت گفت: چرا نمیخوای با آقای حسینی صحبت کنی بابا؟

عکس العمل نیل فقط تغییر نگاهش از دیوار بر روی دستانش شد

رضا نیل را در آغوش کشید سرش را بوسه زد گفت: دختر بابا چرا اینقدر لاغر شده؟ میخوای دکتر تو عوض کنم؟

یاسان وارد اتاق نیل شد که روزی رنگ بوی شادابی میداد حال حتی دیوارهایش هم خاکستری شده بودند

با اخم از وضعیت تغییر نکرده نیل نفس عمیقی کشید به رضا که قربان صدقه میرفت گفت :
بابا میای بیرون باید باهات حرف بزن م

رضا پیشانی دخترش را عمیق بوسید گفت : زودی میام پیشت

دَرِ اَجِّ سِیَاهِی رُوزِ گَارَمِ

تَنَهَا اَشْکَهَا یَمِ بَرَا یَمِ مَانَدَنَد

پشت در بسته هم میتوانست صدای پچ پچشان را بشنود درمورد چه حرف میزدند؟ درمورد اینکه وضعیت روحی اش بهبود نیافت ه وخیم تر هم شده است؟ درمورد تغییر دکتر بدقواره اش صحبت میکردند ؟ او که نیاز به دکتر نداشت او روزهای زودگاو روزهای زودگذر پیشینش را میخواست او فقط نیاز به یک فرد به نام مهراد داشت او محبت هیچ کس را برای خود نمیخواست الی مهراد ، اگر توانستند انرا برایش بیاوردند شاید روزی از تلخی روزگار خارج شود ولی الان که هیچ دارایی ندارد دلیلی ندارد مانند قبل رفتار کند ، قبلا مهراد را داشت حال چه؟ بجز قلبی شکسته و وجودی که پس زده شده بود و غروری که نابود شد چه داشت ؟ از روزگار چه داشت که لبخند بزند ؟ او فقط جسمی بود که به اجبار نفس میکشید تا زنده بماند شاید یک روزی درمکانی مهراد را دیدار کند بتواند تمام روزهای بی رنگش را بر صورتش بزند بگ وید رسمش این نبود .

رَفْتِی اَمَّا یَادَت رَفْتِ بَا رَفْتَنَت مَرَا چَالِ کُنِی وَ بَرَوِی

خُدایَا دِلَمِ رَا چِنَانِ گَرَمِ کُنُ کِه دِیگَرِ بِه گَرَمایِ دِلِی ،

دل نَبَنَدَد ...

* نیلدا *

((۳ سال بعد ، مرداد ماه ، ساعت ۱۷:۴۵ دقیقه بعد از ظهر))

گردن خیسمو بابرگه فرم کار درون دستم باد زدم کلافه نگاهی به ساعت مچیم انداختم یه ربه که زیر نور مست قیم خورشید به انتظار مهری نشسته بودم خانم هنوز تشریف نیاورده بود معلوم نبود کدوم گوری سرش با کی گرمه

موبایلمو از درون جیب تنگ شلوارم بیرون اوردم خواستم شماره اش رو بگیرم هرچه لیاقتشه رو بارش کنم که باصداش از پشت سرم عصبی موبایل به سر جای قبلی خودش برگردوندم مهر آنا درحالی که لبخند گشادی زده بود موهای صورتشو کنار میزد روبه روم قرار گرفت گفت : زحمت نکش اومدم

عصبی از صندلی بلند شدم گفتم : این چه موقعه اومدنه خیر سرت ، میدونی چند ساعته الافم کردی ؟

بیخیال خودشو رو صندلی انداخت ادامششو باد کرد گفت : خب بابا توهم حتما کار داشتم دیگه

عصبی اخمامو توهم کردم گفتم : از گرما خیس خیسم

مهری با ذوق دستشو زد به کنارش گفت : بیا بشین که برات حرف دارم خانم بو گندو

چشم غره ای بهش رفتم کنارش نشستم گفتم : چیه لابد توقع داری اینهمه جلو افتاب وایسادم
بوی گل محمدی بدم؟

دماغشو چینی داد گفتم : نه عطر گل محمدی دوست ندارم اوممم شاید یاس یا شاید عطر ..

جیغ خفیفی کشیدم گفتم : بنال چیکارم داشتی آنا!!!

چشمای خودشو گرد کرد تند تند پلک زد گفتم : اووو چته تو باز که هار شدی پاچه میگیری

خواستم بلند شم و برم که تندی گفتم : خب بابا قهر نکن بیا بشین برات خبر خوب خوب دارم

نشستم کلافه منتظر خیره به لبه‌اش شدم که اطرافش نارنجی رنگ بود

مهر آنا : پفک خوردم

با تعجب نگاهش کردم با چشم پرسیدم چی؟

که سرشو خم تر کرد گفتم : رنگ دور لبامو میگم

پوف کلافه ای کشیدم گفتم : مهری میگی یا برم

اخم کرد گفتم : خب میگم تو همش با اون چشای ورقلمبیدت نگام میکنی یادم میبیریش د

یگه

خودشود بهم نزدیک تر کرد و گفتم : کار پیدا کردم اونم چه کاری

نگاه خوشحالمو بهش دوختم گفتم : خب کجاس؟ کارش چیه؟ مرتبط به رشته مون هست؟

حقوقش چقدره؟

بلند خندید گفت : توعه الاغ که میتونستی بهترینا رو تو شرکت بابات داشته باشی من موندم خدا تو و یاسان اسکلو چرا انداخته گیر ننه باباتون که راضی نمیشین برین شرکت خودتون کار کنید فقط اون مهرداد بینتون عقل داشت که اونم ..

عاصی شده از حرفای بی سر ته مهری جیغ کشیدم : مهری میزنم خفت میکنم هااا الان این جواب سوالاتی من بود؟

مهری زیر لب گفت: خب بابا باز این اسم مهرداد رو شنید رم کرد

چشمامو ریز کردم که گفت : اها اول اینکه ایران نیس ، دوم اینکه یکی از نزد یکای تو واسم گیر آورده ، سوم اینکه حقوق خیلی بالایی داره با کلی مزایا و مرتبط به رشتمون هست لبخند گشادی زد تمام دندوناش به نمایش گذاشت کف دستاشو بهم کوپید گفت : خب نظر مثبت؟

مشکوک بهش خیر شدم انگشت اشارمو تکون دادم و گفتم : نکنه ... نکن ه اونیه باشه که تو ذهنمه

چشماشو گشاد کرد ابروهاشو بالا برد و تند تند برام پلک زد

محکم کیفمو کوبوندم کف سرش از صندلی بلند شدم گفتم : توعه بی عقل با خودت چی فکر کردی هااان؟

سرش مالوند زیر لب گفت : الهی خیر نبینی نیل الهی ع*ن*ت بگیره بری دستشویی آب قطع شه

بلند ادامه داد : پیشرف واسه چی میزنی ؟ بد کردم یه کار نون آب دار پیدا کردم ؟

عصبی نفسمو بیرون دادم با صدای بلندی گفتم : کاری که تو شرکت پسر عمومه!؟

اخماشو تو هم کشید گفت : تو خانوادتن بهترین شرکتارو دارین بعد خودت میخوای مثل اسکلا بری یه شرکت به عنوان یه معمار ساده کارکنی ؟ ببین اگه تو عقل نداری اما من خوبشو دارم واسه چی باید از اینکار بگذرم هوم؟ واسه اینکه جناب عالی خوشتون از اخم و تخم پسر عموت نییاد؟ ۲ ساله تموم تحت درمانی الاغ تا بشی همونی که بودی ۱ ساله خونه نشین شدی کارت بجز رفتن به جاهایی که با معشوقه میرفتی نداشتی بعد حالا هم نمیخوای با ..

با سیلی که به صورتش زدم حرفش تو دهنش ماسید

درحالی که اشک میرختم گفتم : بهت گفته بودم اسم اون مردکو جلو من ن یار ، دفعه آخرت باشه مهری

رومو ازش برگردوندم به سمت مخالف پا تند کردم .

۳ سال است که بی ت نفس می‌گشتم اما سه سال است که فقط نفس می‌گشتم

موهامو با کش بالا سرم بستم که مامان درو باز کرد با لبخند نگاش کردم که اخم وحشتناکی کرد گفت : این چه رفتاریه که میکنی

؟ این بچه امروز از بس زنگ زد خودشو کشت بعد تو یه تکونی به خودت نمیدی دو کلوم

باهاش حرف بزنی

خونسرد رو صندلی میز تحریرم نشستم گفتم : مهری اهل این نگران بازیا نیس بعدشم حتما
یه خطبی کرده که داره بال بال میزنه شما خودتو اذیت نکن

مامان تلفن بی سیم رو کویید رو تخت گفت : مثل اینکه حالیت نیس من چ ی میگم اون از
اون دیروز که با اون وضع اومدی خونه گفتم ولش کن چیزی بهت نگم که پس فردا دلگیر
بشی اینم از امروزت که این طفلک هزار باره باهات تماس میگیره جوابشو نمیدی مهرآنا
دختر بیخیالیه ببین قضیه چقدر مهمه که اینهمه پریشونه

از صندلی بلند شدم صورتشو بوسیدم گفتم : ببخشید غلط کردم شما حرص نخور من خودم
الان باهات تماس میگیرم خوبه ؟

اخمشو کم تر کرد به سمت در رفت قبل از اینکه خارج بشه گفت : زو دی زنگ بزن بیا شام
بخوریم

با لبخند رفتنشو نگاه کردم تلفنو برداشتم خط مهری رو گرفتم به دو بوق نکشیده جواب داد :
الو خاله این کوتوله جواب نداد؟

چشمام از تعجب گرد شد غریدم : که کوتوله اره؟

صدای متعجب شده اش تو گوشم پیچید : اع تویی! خب هستی نیستی؟

خندم گرفت لپمو از داخل گاز گرفتم و گفتم : واسه چی دم به دقیقه زنگ میزنی ارامشمو
مخلط کردی ؟

مهرآنا : فکر کنم یادت رفته که جوابمو ندادی

با تعجب گفتم : جوابت ؟ جواب کدوم سوال؟

با پوزخندی گفت: هه خانمو باش دوساعته برات از شرایط کارش گفتم بعد میگی کدوم سوال ، جوابت چیه بلاخره میای یانه ؟

حیرت زده از پرویش گفتم : یعنی الان تو ... تو برای عذر خواهی زنگ نزدی!!؟

خنده بلندی کرد گفت : واقعا منتظر عذر خواهی بودی ؟ فکر کنم مخ معیوبت یادش رفته که یادآوری کنه تو سیلی خابوندی زیر گوش من اما خب چون من شخصی ت بزرگ و بخشنده ای دارم توعه حقیر و میبخشم

یلدا : خیلی پرویه ... خیلی ...

مهرآنا : خب شروع نکن خودم میدونم چه گ* و*ه*ی هستم لازم نیس یادآوری کنی

اروم جواب دادم : فردا جوابشو برا اس میزنم

جیغ زد : چی؟! الان مگه لالی که نمیتونی بگی

عصبی گفتم : بهش فکر نکردم ، امشب بهش فکر میکنم فردا جوابشو بهت میدم اینهمه فک الکی نزن پول تلفنو زیاد کردی

تماس رو قطع کردم .

*** ***** *

پیامک کردم : باشه حله جفت جورش کن میام سند زدم موبایلو رها کردم .

ذهنم به ۳ سال پیش سفر کرد ، به سالهایی که بجز سیاهی روزگار چیز دیگه به چشم نمیدیدم ، تمام اون سالها تحت نظر پزشک بودم ، طی هر چند ماه دکترم عوض میکردم

درمان های متفاوتی برام پیش میگرفتن ، وضعیت روحیم خیلی اسفناک بود بدلیل قرص های اربخش صبح تا شب تو خواب بودم درکی از زندگی رنگ باخته ام نداشتم تا بعد اینکه یاسان جستجو کرد و تونست یه دکتر خوب برام گیر بیاره همون روزای که دیگه همه از دوباره برگشتنم به زندگی قطع امید کردند روزنه ای از روشنایی به زندگیم باز شد ، با کمک های دکتر علیدادی تونستم روز به روز بهتر بشم درمان های خاص و مفیدش تونست از هاله تاریک بیرونم بیاره .

با صدای مامان و بابا از اتاق بیرون رفتم دستمو بند نردهای چوبی کردم کمی خودمو متمایل به پایین کردم تا بتونم صداهاشونو واضح تر بشنوم

بابا : اخه نگرانی نداره که من خودم همه چی اونور براشون جور میکنم

شکلاتی که تو دستم بود از دستم رهاشد با صدا روی پارکت های طبقه پ ایین افتاد ، شرم زده از نگاهای خیره مامان و بابا از نردها فاصله گرفتم سلانه سلانه پایین رفتم

پس سرمو با انگشتم خاروندم لبخند مسخره ای زدم گفتم : اووم چیز شد

مامان چشماشو ریز کرد گفت : چیز شد؟

بابا خندید محکم دستشو با ضرب زد پشت کمرم که سیخ وایسامم

مامان موهای جلو صورتشو کنار زد گفت : نیل تو که مخالف بودی با رفتن چیشد راضی شدی؟

کنارش نشستم و گفتم : خب اولش فقط بخاطر اخلاق گند کامییز دوست نداشتم اما بعدش

با خودم فکر کردم بعد نیس برم اونور هم حال و هوام عوض میشه هم درآمد خوبی دارم

بابا موهامو بوسید گفت : بابا تو که مشکل مالی نداری که درآمدش برات مهم باشه

لبخندی زد مگفتم : شما نداری پدر من ولی من که دارم تا کی باید نون خور باشم ؟

مامان اخمی کرد گفت : این چه حرفیه میتونستی تو شرکت بابات مشغول بشی

دستام رو هم گذاشتم و گفتم : اینشکلی حس خوبی ندارم بعدشم ما درمورد این قضیه بارها صحبت کردیم

مامان بغض کرده گفت : دلم شور میزنه حس خوبی به کامبیز ندارم

بابا اخمی کرد گفت: مگه چشمه ؟ فقط یکم غده اونم که اصلا باهاش کاری نداره

مامان روبه من گفت : حالا رفتی قرارداد شیش ماه ببند که اگه اتفاقی افتاد بتونی برگردی

سرمو براش به علامت مثبت تگون دادم

**

اخرین لباس هم چپوندم تو ساک بزرگ مشکی رنگ ز پیشو با هزار سختی بستم عرق رو

پیشونیمو پاک کردم نفسمو بیرون دادم ، با صدای باز شدن در به عقب برگشتم

نازی با اون شکم بالا اومده اش لبخندی زد گفت : میخوای بری نامرد؟

دستمو به زانوم گرفتم بلند شدم درآغوش کشیدمش گفتم : میدونی که مهری بند کنه رو

یچیزی ول کنش نیست ، قول میدم زودی پیام سر بزnm

بغضش رو قورت داد گفت : هر جا که حال تورو بهتره میکنه همونجا باش

گونه شو بوسیدم گفتم : حال من کنار خانوادم خوبه

نگاهی به شکمش کردم لبخند پر ذوقی زدم گفتم : دیگه کی میخواد این نی نی کوچولو به دنیا بیاد به خدا دلم پوسید اینقدر منتظر اومدنش موندم
 خم شدم شکمشو بوسیدم ادامه دادم : عمه قربونش بره اینقدر دیر اومد که راهی سفر شدم
 نگاهمو به چشمای پف کرده نازی دوختم گفتم : مواظب فسقل عمه باشی هااااا
 خندید گفتم : من مواظبم توهم مواظب خودت باش

**

با نگاه گریون خیره تک تک عزیزام شدم با حس براشون بوسه ای فرستادم که با کشیده شدنم به عقب سکندری خوردم با خشم خیره مهری شدم که یقه ماتومو با خودش میکشید
 غر میزد : الان به پرواز نمیرسیم اینقدر فس فس میکنی
 محکم زدم رو دستش گفتم : دست خر کوتاه ، دارم میام دیگه
 سوار هواپیما شدم ، اروم رو صندلی نشستم به بیرون خیره شدم قرار بود برای چند وقت خاک مادریمو ترک کنم به دیار غربت برم چیزی که همیشه ازش متنفر بودم
 دلم برای هوای اینجا تنگ میشه ، حس خوبی به رفتن نداشتم اصلا کلمه رفتن برام یه حس بد و نفرت انگیزی بود که شدید بهش فویا پیدا کرده بودم
 با صدای مهری نگاهمو از آسمان گرفتم به قیافه بامزه اش خیره شدم
 مهر آنا : چیه ؟ چته ؟

ابروهامو بالا انداختم گفتم : ولم کن مهری من موندم اینهمه از چوب رفاقتت میخورم بازم میام تو همه چی همراهم

با ذوق نگام کرد گفت : Donkey (خر)

دهنم باز شد با تعجب نگاه خل وضعی کردم که برای یه مدت طولانی با ید باهاش زیر یه سقف زندگی کنم .

((امارات متحده عربی _ دبی))

با هیجان نگاهی به دهن باز مونده از تعجب و حیرت مهری انداختم با ساک دستی کوچیکم محکم به شونه اش زدم و گفتم: ببند بابا پشه رفت حالا یه دبی اومدی شالشو از سرش انداخت درحالی که چشمک میزد و سر خوش خندید : نکنه تو همش درحال سفر به کشورای خارجه هستی گاهی هم در بین سفرات تو کشورت زندگی میکنی ؟!

خندیدم چشم غره ای بهش رفتم گفتم : مسخره شالتو سر کن بی جنبه زشته خندید عقب عقبی رفت موهاشو دور انگشتش پیچید و گفت : نوچ تو اون ایران که نتونستم شوور کنم شاید اینجا ..

با برخوردش با مرد غول هیکل جلوش که پشت بهش ایساده بود سکندری خورد لبخند گشادی برای مرد اخمو زد به فارسی گفت : بیا دیدی خدا نیومده جورش کرد !

مرد با تعجب نگاهش کرد که مهری بیخیال از کنارش رد شد منم با صدای بلند به قیافه متعجب مرد قوی هیکل خندیدم .

از پنجره نگاهمو به ساختمونای بلند و زیبای دبی انداختم لبخندی زدم برگشتم نگاهی به مهری که کل وسایل تو ساکشو پخش زمین کرده بود کردم و گفتم : دنبال چی میگردی؟ کلافه موهای جلو چشمشو کنار زد گفت : یه چیز ابرومند که درخور اینجا باشه بپوشم از پنجره فاصله گرفتم خودمو رو مبل رها کردم گفتم : وای مهری راحت باش مگه مهمه که لباس خونگیت چی باشه ؟

مهری لبخند موزی زد گفت : اخه الاغ مگه میخوام برای تو عجوزه تیپ بزوم یا زبونم لال از اوناشم باهات ... میخوام برم بیرون

چشمامو درشت کردم گفتم : بزار برسیم بعد چخبره هنوز نیومده میخویا بری کجا؟

دهن کجی کرد گفت : میخوام برم بیرون به اندازه کافی تحملت کردم

جیغ زدم : تو منو تحمل کردی !؟

لبخند شیطونی زد ددحالی که لباس مو برانداز میکرد گفت : بریم شاید محبت خدا هم مارو در بر گرفت

لبخندی زدم گفتم : محبت خدا شوهر کردنه ؟

زبونشو درآورد گفت : اری همونی که قراره من بکنم و تو ازش بی نصیبی

کوسنو محکم به سرش کوییدم گفتم : ببند بابا کدوم مغز اجاره ای میاد یه امیر ابادیو
 بگیره ور دل خودش اخه چه دل خوشی داری تو
 فراموش کردنت ، خیالیست که مرا آشفته کرده
 بعد کلی خوش گذرونی تو این دو روز مهری کنار اومد که امروزو تو خونه بمونیم .
 تاول نوک انگشت پامو ترکوندم به مهری که برای خودش جلو آینه شکلک درمیاورد گفتم :
 بین پامو چیکار کردی؟ اینهمه گشتن هم واجب نبوده‌هاا
 تند تند پلک زد گفتم : اون من بودم چریک چریک عکس میگرفتم ؟
 چشم غره ای رفتم گفتم : چه ربطی داره اگه امروز هم ولت میکردم الان اینجا نبودى م
 دهنشو کج کرد گفتم : نه که تو هم خیلی بدت میاد
 سرمو زیر ملحفه بردم گفتم : برو اون دهن بوگندوتو بشور بعد بگ یر بکپ
 موهاشو دور انگشتش پیچید چشماشو خمار کرد گفتم : بوی پیاز با اروغ دوغ تخمه مرغی
 خوشت نمیاد؟ میخوای بهش بگم برات مهستی بزنه کیف کنی ؟
 چشمامو بستم جیغ زدم : مردشورتو ببرن ، پس شب نیا پیش من بخواب
 صدای قدمای دور شدنشو شنیدم سعی کردم به مغزم آرامش بدم تا بتونم فردا با کامییز عصا
 قورت داده صحبت کنم .

عطر مورد علاقمو که واسه مکان های خاص گرفته بودن رو مچ دستم زدم با برداشتن کیف دستیم به سمت مهرآنا که منتظر ایستاده بود رفتم .

با دیدن شرکت باشکوه مجلل کامبیز پاهای بیحرکتمو ، حرکت دادم به سمت ورودی شرکت گام برداشتم آخرین نگاهمو بند اسم بالای شرکت کردم

((Radfer Trading Compan))

(شرکت بازرگانی رادفر)

واوووو عجب دم دستگاهی برای خودش درست کرده ما خبر نداشتیم به سمت زن پشت میز که سرش تو لپ تاب بود قدم

Hello, do not be tired, I was working with Mr. Radfer : برداشتم گفتم

(سلام خسته نباشید با آقای رادفر کار داشتم)

Hello, very welcome, Mr. Radfer, what are you doing with him now ? زن

لبخندی زد گفت

سلام خیلی خوش اومدید ، آقای رادفر الان نیستن چه کاری باهاشون دارید؟

I can ask who in between : دستمو به حالت جک روی میز ستون کردم گفتم :

(میتونم بپرسم کی میان؟) (زن درحالی که تایپ میکرد

You had a previous appointment : گفت

(قرار قبلی داشتید ؟)

Yes, they are in the process of hiring themselves : کلافه گفتم

(بله خودشون در جریان هستند برای استخدام اومدم)

زن ابروهاشو بالا انداخت با تعجب گفت :

For hiring but we have enough power here I think you are wrong we did not advertise for hiring

(برای اسخدام؟! اما ما اینجا به اندازه کافی نیروی کافی داریم فکر کنم دارید اشتباه

میکنید اخی ما اینجا هیچ آگاهی درمورد اسخدام نداده بودیم)

Why do you, Count Misuse, go and tell me to be older : مهری عصبی جلو

اومد گفت

(شما چرا کونت میسوزه؟ برو به بزرگترت بگو بیاد من از ایران نیومدم که با یه اسکل

حراف صحبت کنم گرفتی موقنشگ؟

حرصی دست آنا رو نیشگون گرفتم

زن اخم پررنگی کرد با صدای جیغ جیغوی گفت :

Come on out, we uncultured employees do not want to go out

(بفرمایید بیرون ما کارمندای بی فرهنگ نمیخوایم بیرون)

He ran away with me : مهری جیغ کشید گفت

(با منی بیرخت؟)

با صدای داد کامبیز به عقب برگشتم :

خانم رادفر لطفا تشریف بیاری د

با خجالت به سمتش گام برداشتم گفتم : من واقعا برای این ...

وسط حرفم پرید گفت : مهم نیس برید اتاق ۳۲۳ اونجا باشید تا خدمت برسم بفرمایید.

دست مهری کشیدم شرم زده به سمت اتاق ۳۲۳ قدم برداشتم .

دهن باز شده مهری رو با دست بستم سلقمه ای به پهلوش زدم گفتم : ابرو برام نذاشتی

مهری ببند اون دهنتو

با صدای در به عقب برگشتم با قیافه درهم کامبیز رو به رو شدم درحال ی که با دستش اشاره

به نشستنمون میکرد پشت میزش جا گرفت گلوشو صاف کرد توییخانه رو به مهر آنا که با

ناخن لاک زده اش ور میرفت گفت : واقعا ازتون انتظار نداشتم

مهری چشماشو درشت کرد با ذوق گفت : یعنی خیلی بهم اعتماد داشتید؟

کامبیز دستشو محکم رو میز کوبید گفت : بسه خانم کافیه تا حالا تو این شرکت همچین

موردی وجود نداشته

نفس عمیقی کشیدم قبل از اینکه مهری دهنشو باز کنه کارو خراب تر از اینی که هست بکنه

گفتم : درسته واقعا ما عذر میخوایم نباید اینشکلی میشد

نیشخندی زد گفت : پس بزارید قبل از شروع به کارتتون چند مورد رو بازگو کنم

کمی به طرفمون خم شد گفت : میدونید که قبل از اینکه بیاید دبی عمو قرار دادو بسته درستع ؟

مهری متعجب گفت : چی؟! عمورضا وقتی اومده اینجا برای گرفتن خونه اومده قرار دادم هم بسته ؟

کلافه نگاهی به صورتش انداختم گفتم : اره بعدا برات توضیح میدم

مهر آنا عصبی دستشو تو هوا تکون داد گفت : چی چیو توضیح میدی مشنگ مگه همینطور یه شاید تو اون برگه چیزایی نوشته باشه که من باهاش مخالف باشم

چشم غره ای بهش رفتم ، کامییز نگاهی به برگه درون دستش انداخت گفت : میشه تمومش کنید!؟

نگاهشو از برگه گرفت خیره به مهری گفت : البته شما خیلی باهوشید اما باید بگم که الان شما قرار داد ۶ ماهه

با ما بستید شاید بگید چرا ۶ ماه ! باید بگم که تا وقتی که اعتماد ما به روش کار کردن شما جلب بشه زمان لازم داره برای همین این قراردادو ۶ ماه تنظیم کردم که اگر هم شما دلتون به انجام کار تو این شرکت نبود ، بتوتید برگردید ایران و اما ! اگر زودتر از موعود ۶ ماه بخواید قراردادو فسخ کنید مقدار قابل توجهی که تو قرارداد ذکر شده باید تقبل کنید در غیر این صورت ازتون شکایت میشه و باقی ماجراهم که بهتر میدونید

مهری براق شد گفت : الان یعنی بااین کار پاگیریمون کردی نه!؟

اخمی کردم گفتم : ولی بابا درمورد این خسارت چیزی به من نگفته بود کامییز

کامبیز پوزخندشو پررنگ تر کرد تکیه زد به صندلی گفت : اول اینکه تو شرکت منو اول شخص مفرد نبند دختر عمو و دوم اینکه این مشکل من نیست که چرا عمو درمورد این موضع با شما صحبت نکرده ، درواقع الان جزو کارمندای این شرکت محسوب میشیید .

کیف دستیمو با حرص چنگ زدم گفتم : من هیچ وقت با تو راحت نبودم جناب

مهری بلند خندید گفت : حالا خوبه فامیلی

کامبیز اخمشو پررنگ تر کرد گفت : و این باعث همیشه حساب شما از بقیه کارمندا جدا باشه خانم محترم

دستاشو توهم قفل کرد گفت : اینجا قوانین خاص به خودشو داره ، هر گونه بینظمی ایجاد تشویش تو شرکت باعث خسارت مالی میشه که باید پردازید دیگه نمیخوام اتفاق امروز تکرار بشه و اینکه اگ ر بتونید کارایی که ازتون میخوایم رو درست و به خوبی انجام بدید و قوانین اینجا رو رعایت کنید ، قطعاً حقوقتون افزایش پیدا م یکنه سوالی نیست؟

مهری نگاهشو به شکلاتای درون ظرف روی نیز دوخت گفت : میتونم یکی بردارم ؟

کامبیز نیشخندی زد گفت : دوتا بردارید

مهری با ذوف دوتا شکلات از ظرف برداشت

کامبیز از روی صندلی بلند شد گفت : امروز سپردم که خانم صادقی تمام کارای مربوطه رو بهتون نشون بدن میتونید از فرداشروع به کار بکن ید

از روی صندلی بلند شدم گفتم : میتونم قرار دادو ببینم ؟

نگاه دقیقی بهم انداخت گفت : بعد از ملاقات با خانم صادقی اخر وقت بیا ید نشونتون میدم .
درضمن لباس فرم ازشون بگیری د

نگاهی سر تا پا بهم انداخت گفت : اینجا باید لباس فرم پوشید خانم رادفر
با غیض بدون حرفی از اتاق منفورش ب بیرون اومدم .

تَابِ دَلَمِ مَرَا دَرِ آسْمَانِ بِي وَفَايِ عِشْقِ اِنْدَاخْت

چرخ دیگه ای زدم گوشه رو جابه جا کردم نگاهی به مهری که با ولع پیتزا میخورد هیچی
برای من باقی نمیذاشت خطاب به بابا پشت خط گفتم: اخه این چه کاری بود که کردید ؟

بابا : اخه چه اشکالی داشت دخترم تو که قرار نیس از اونجا بیرون بیا ی

عصبی پلک محکمی زدم گفتم : این چه حرفیه شاید مشکلی پیش اومد مجبور شدم که فسخ
کنم بعد اونموقع چه غلطی باید بکنم هوم ؟

بابا خندید گفت : حرص نخور کامبیز اینشکلی گفته چشم شما بترسه ، ذهنتونو واسه کار بزا
رید اشتباهی ازتون سر نزنه وگرنه که هیچ وقت خسارتو ازت که نمیگیره

پوزخندی از ساده لوحی بابا زدم گفتم : وای بابا وای بابا تو هنوز برادرزاده پول پرستتو
نمیشناسی چه مارمولکیه فکر کردی از همچین پول هنگفتی میگذره ؟

بابا جدی گفت : بسه دیگه نیل چقدر غر میزنی دلتو بده به خدا بعدشم اگه مشکلی پیش
اومد کامبیز هم پول خسارتشو خواست بابات که نمرده خودم میدمش بعدشم اون پول که
واسه ما چیزی نیس که

با حالت زاری گفتم : هزار بار گفتم ما نه شما ، شما پول داری بابا نه من ، میدونی که من هیچ وقت همچین پولی رو ازجیبت نمیدم هرچقدر هم که پر باشه ، باز شما حرف خودتو میزنی؟

بابا کلافه گفت : نیل فعلا که مشکلی پیش نیومده چرا آیه یاس میخونی؟؟ چه بخوای چه نخوای الان قراردادت بسته شده پس حداقل این ۶ ماه رو دندون رو جیگر بزار اگه هم نمیتونی من هیچ وقت به یکی یه دونم زور نمیگم برگرد بیا ایران خودم برات فردا پرواز میگیرم برگردی خسارتشم میدم

غمیگن گفتم : نه بابا این چه حرفیه ببخشید ذهن شماهم اشفته کردم ، سلام به مامان برسون بابا نگران گفت : بابا مدیونی که اذیت بشی برنگردی من فقط یه دختر دارم فداسرش کل دنیا هم باشه به پاش میرزم

لبخندی زدم گفتم : من قربون این بابای خوبم بشم ، نه عزیزم الان هیچ مشکلی ندارم خداروشکر تو این چند روز که مشغول بکار شدم رفتار بدی نشون نداده همه چی نرمال نرماله شما نگران چیزی نباش بجای من مامانو ببوس

بابا : مواظب خودت باش ، تونستی به مامانت هم یه زنگ بزنی

نیلدا : چشم روچشمم فعلا خداحافظ

بابا : خدا نگهدارت باشه

با صدای جدی مهری نگاهمو از صفحه ی تلویزیون گرفتم گفتم : چی میگی نشنید م

اروم کنارم جا گرفت کنترل رو از دستم قاپید درحالی که صدای تلویزونو کم میکرد تیکه پرتقالو تو دهنم گذاشت گفت : گفتم اگه یه روز بفهمی مهرداد خوب شده چیکار میکنی؟

این چندمین دفعه بود که بعد ۳ سال اسمشو میشنیدم!؟ سومین یا چهارمین بار!؟

اخمامو توهم کشیدم گفتم: چند بار باید بگم اسمشو نیار هوم؟ حالیت همیشه نه؟ تو دهنی هم بهت زدم بازم تکرار میکنی؟

بیخیال شونه بالا انداخت گفت : اصلا به منچه

نگاهمو به نقطه ی نامعلومی دوختم به فکر فرو رفتم ، راستی اگه خوب شده باشه چیکار میکنم ؟

برای خوب شدنش جشن میگیرم!؟

یا برای رفتنش و ترک کردنم ناراحت میشم!؟

میرم بهش تبریک میگم ؟

یا برای نخواستنم میرم تا غرورشو له کنم ؟

اونموقع هم منو نمیخواد؟ اما اون گفت هیچ وقت منو نخواست

یعنی اون همه حرف های عاشقانه اش دروغ بوده؟

یعنی باید باور کنم که تو قلبش وجود نداشتم و ندارم ؟

منی که تمام محبتمو خرجش کردم جوابم چیشد؟ یه قلب شکسته و روحی زخمی!

با صدای نامفهوم مهری نگاه تارمو به صورت نگرانش دوختم دهنش با ز بسته میشد با ترس
به صورتم ضربه میزد

بلند خندیدم چرا نگران بود! برای من نگران بود! منی که دیگه روحی در بدن ندارم واسه منی
که صبح تا شب دنبال عطر نفس های یکی دیگه ام

با حس خیسی صورتم نفس رفته ام برگشت سینه هام اکسیژن رو بلعیدن بازهم به دنیا
سیاهم برگشتم

با صدای گریه مهری نگاه ماتم رو به چشمای بارونی اش دوختم

چیشده بود که دختر قوی و بیخیال روبه روم اشک میریخت!؟

من باعث تمام غم هام ، حتما الان که نیستم مامان و بابا کلی میخندن و شادن ، کیه که
بتونه یه کوله بار از غمو پیش خودش تحمل کنه! من نمیتونم خودمو تحمل کنم چه برسه
به بق یه

دستی به صورت یخ زده ام کشیدم بلند شدم با صدای بیحسی گفتم : شرمنده نگرانتم کردم ،
من میرم بخوابم

به طرف اتاق خواب گام برداشتم که مهری سریع با یه بسته قرص با لیوان آب به سمتم
اومد نگاهی به قرص های آرامبخش درون دستش کردم پوزخندی زدم گفتم : ترس دیگه
باعث نگرا نیت نمیشم .

مهری شونه مو تکون داد جیغ کشید : میخوری یا به زور بر یزم تو حلققت؟

نگاهی به صورت ترسیده و رنگ پریده اش کردم این دختر به کدامین گناه باید منو تحمل میکرد؟

اروم قرصو از کاورش بیرون کشیدم بدون آب رونه معده ضعیفم کردم برق اتاق رو خاموش کردم.

یاد نلدارم روزی را که بدون خیالت به شب برسانم و شبی را بدون فکرت به صبح
 راوی *

شماره اش را گرفت درحالی که در اتاق را میبست با همان صدای محکم و گیرایش گفت :
 سلام کارا درست پیش رفت ؟

با شنیدن صدای مهدی رو صندلی نشست گوش سپرد .

مهدی : بله قربان همه چی طبق برنامه داره پیش میره

چشمان خسته اش را با انگشت شصت و اشاره اش مالید گفت : خوبه ، تا کی میتونید
 تمومش کنید؟ میدونید که کش دادنش به ضرر ماست تونستید اطلاعات مربوطه رو به
 دست بیارید ؟

مهدی گلپوش را صاف کرد گفت: قربان تمام اطلاعاتی که میخواستید رو داریم اما خب
 بنظر میاد که چیز مهمی وجود داره فعلا یه سر نخایی به دست آوردیم

تکیه اش را پشتی صندلی زد گفت : خوب حواستونو جمع کنید نمیخوام اتفاقی برای
 جفتتون بیوفته اگه هم نتونستید به چیزی برسید برگردید مشکلی نیست.

مهدی لبخندی به نگرانی مافوقش زد گفت : خیالتون راحت شیش دونگ حواسمون جمعه
چشمانش را بست گفت : اتفاقی افتاد منو در جریان بزا رید درضمن فایل جدید هم بار گذاری
کنید

مهدی با آرامش همی شگی اش گفت : بله چشم قربان امروز براتون میفرستی م
دستش را از روی میز برداشت با گفتن (یاعلی) تماس را قطع کرد .

دوری از تُ بَرایمِ گرانِ تمام شد

نیلدا*

یه ماهی از کار کردنمون تو شرکت میگذشت اگه شیپنت های مهرآنا رو با مهدی که یکی از
کارمندای شرکت بود رو فاکتور گرفت میشد گفت که همه چی عادی و خوب بود .
کار کردن تو مکانی که بیشترشون همزبونت نیستن و مدام باید انگلیسی صحبت کرد حوصله
سر بر بود حس راحتی رو به من نمیداد . خداروشکر تو این چند وقت هم کامبیز رو ندیدم ،
خیلی کم به شرکت سر میزد بجاش آقای جمیز مدیریت شرکت رو به عهده گرفته بود با
توجه به گفته های کارمندای دیگه انگاری وضع کامبیز خیلی خوب بود به غیر از این شرکت
چند شعبه دیگه تو مکان های دیگه هم داشت این پیشرفت کامبیز خیلی یه دفعه ای و
چشمگیر بود . بودنش چندتا ایرانی تو شرکت از جمله مهدی که پسر خیلی شوخ و مهربونی
بود باعث شده بود یکم از فضای خشکی شرکت بیرون بیایم رابطه بین مهری و مهدی اونقدر
خوب و صمیمی بود که اگهی اوقات من حسودیم میشد ، شیپنت های مهری با مهدی فضای

شادی رو تو شرکت برقرار کرده بود گاهی اوقات اوتقدر مهدی بیچاره رو اذیت میکرد که دیگه ماها صدامون در می اومد

امروز اضافه کاری داشتم مجبور بودم بیشتر از مهری و بق یه تو شرکت بمونم . دستامو کشیدم درحالی که خمیازه میکشیدم از رو صندلیم بلند شدم کش قوسی به بدن خسته ام دادم با دیدن عقربه های ساعت که نشون میداد نیم ساعت دیگه رو باید تو شرکت بمونم نفسمو کلافه بیرون دادم دوباره روی صندلی نشستم شروع به حساب کتاب کردن ، کردم .

از هَلَّامان روزی که روشنای زندگی ام پَر کشید ، مَن هَلَّارسال برای غُروری که شِگستم عَزَا میگیرم تُو را یاد میکنم

امروز همان روزی بود که به عشقش اعتراف کرده بودم ماه مهر ، ماهی که اعتراف کردم با تمام وجودم خواهانشم ، چند سال از اون روز میگذره؟! قصد داشتم وقتی ازدواج کردم این روز رو جشن بگیرم اما حالا چیشد؟ چی فکر میکردم چی برام اتفاق افتاد !!

اروم وارد قنادی بزرگ نبش خیابون شدم .

به سمت مرد فروشنده قدم برداشتم با غم ظاهر درون کلامم گفتم : Hi, I wanted a black cake

(سلام یه کیک مشکی میخواستم)

مرد با تعجب نگام کرد به عربی چیزی گفت که فهمیدم انگلیسی بلد نیست کلافه نگاش کردم که با دستش فهموند چند لحظه صب رکنم

به سمت ویتترین کیک ها رفتم ، همشون زیبا بودن اما من هیچ کدوم از اینا رو دوست نداشتم من کیکی میخواستم که مثل قلبم باشه همینطور غمگین و شکسته ، بالا خره تونستم کیک کوچیکی که سرتاسرش کاکائو تیره رنگ بود با ربان مشکی پیدا کنم کیک هم مثل من تنها با فاصله ی زیادی از کیک های دیگه قرار گرفته بود لبخند تلخی زدم نگاهمو بالا اوردم .

مرد فروشنده دست پسر جوونی رو گرفت به سمت من آورد .

پسر جوون لبخند پهنی زد گفت:

Hello, you are very welcome to serve me

(سلام خیلی خوش اومدید درخدمتم)

زیپ کیف دستیمو باز کردم اشاره به کیک کوچک ربان مشکی گفتم : You can give this cake

(میشه این کیک رو بدید؟)

پسر نگاه پرتعجیبی کرد گفت :

This cake is not very fresh, because it is very black, no one has taken it. You want to choose another one

(این کیک زیاد تازه نیست بدلیل زیاد مشکی بودنش کسی اونو نگرفته میخوايد یکی دیگه انتخابکنید؟)

Thank you, please : اخم درهم کشیدم گفتم

(ممنون میشم همینو لطف کنید)

لبخندی زد پشت پیشخوان وایساد گفت :

Yes, why not

(بله چرا که نه)

بعد پرداخت هزینه کیک سوار ماشین شدم به سمت ساحل لامر راندم .

شمع کیک رو روشن کردم خیره به غروب خورشید گفتم : غروب من در برابر غروب تو هیچه اما میدونی تو خیلی با من فرق میکنی تو فردا هم طلوع میکنی اما من برای همیشه غروب کردم خورشید خانم ، این ماه ، ماه مهره اما هیچ مهری تو زندگی من وجود نداره وقتی که رفت تمام احساسم باخودش برد یه قبر بزرگ برام گند روح شادابمو توش دفن کرد روش یه عالمه خاک ریخت الان من موندم یه جسم خسته از دنیاش امروز روز یه که تونستم حرف دلمو بزنم دوست داشتم هر سال این موقع ، بلند بهش بگم عاشقشم ، دوستش دارم اما اون حتی نداشت یه سال ازش بگذره ترکم کرد برای همیشه رفت تنها خداحافظی اش شد توهین به غرور لگد مال شده ام ، حالا من بازم با یه کیک به دیدار این عشق اومدم .
هوا تاریک شده بود شمع روشن که داشت کم کم آب میشد بدجور خودنمایی میکرد لبخند تلخی برای وجودم که مثل شمع روبه روم میسوخت زدم به ارومی تمام شمع رو فوت کردم .

روبه اسمون تاریک داد زدم : خدایا یا ازش متنفرم

با حقِ حق به زانو در او دم ناله کردم : ولی باز دوستش دارم ...

ماه تابانِ مِ دَرِ خَمُوشی اسْت ، مَن دَرِ بَینِ شَبِ سِ یَه بَغُضِ کَرِدِه ام ...!
 اُمیدَم به گُدامین راه سَفَر کَرَد تا به دُنبالش بَگَرَدَم ... !؟

محکم به پیشونیم کوبیدم به مهری که خونسرد با گوشیش بازی میکرد گفتم : وای مهری
 گوشیم تو شرکت جا موند

نگاه گذرایی بهم انداخت گفت : خاک توسرت

لبامو اویزون کردم گفتم : حالا چیکار کنم ؟ فردا هم که تعطیله نمیتونم برم بیارمش

نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت گفت : تا تو بری برش داری منم میرم پ یش مهدی

ابرومو بالا انداختم گفتم : خوب با مهدی جور شدی ها||

لبخند پت پهنی زد گفت : پس فکر کردی مثل تو هویجم که فقط نگاه کنم سهمی از این

همه مرد نداشته باشم؟ نه جانم ما با عرضه تر از این حرفایی م

چشمامو لوچ کردم گفتم : مگه اینکه ردی باشه تو رو بگ یره

مهری سر خوش به سمت اتاق مهدی رفت که امروز اضافه کاری داشت .

سکوت شرکت خیلی عجیب بود همیشه این موقع ها کارمندای زیادی اضافه کاری داشتند و اینجا بودند اما حالا مگس هم پر نمیزد چند قدم نزدیک تر نرفته بودم که مهرآنا که با نگرانی به سمتم اومد ، به عقب برگشتم

مهری : نیستش ، مهدی تو اتاق نیست

با تعجب ابرومو بالا انداختم گفتم : این محاله امروز خودش گفت اضافه کاری داره وایمیسه نگاه ترسیدشو روونه دستای لرزونم کرد پقی زد زیر خنده گفت : خب حالا چرا دستات ویبره میره شاید کار واجبی براش پیش اومده رفت ه

با حرفش یکم آرامش بهم برگشت ، به طرف میز کارم گام برداشتم با دیدن گوشیم که کنار پروندها گذاشته بودم لبخندی زدم دستمو دراز کردم گوشه رو برداشتم درون کیفم گذاشتم .

دستمو پشت کمر مهرآنا گذاشتم به سمت خروجی شرکت قدم برداشتم .

با صدای آشنایی میخکوب شدم ، به گوش هام اعتماد نداشتم

نگاهی به مهری نگران کردم با شکو تردید گفتم : توهم شنیدی!؟

مردمک های لرزونشو بند چشمام کرد با صدای ارومی گفت : چیو شنیدم؟

لعنتی به فکر مریضم گفتم .

گفتم : هیچی خرافاتی شدم بیا بری م

دستگیره درو پایین کشیدم که با صدای که شنیدم شکم به یقین تبدیل شد امکان
نداشتخودش نباشه

کیف دستیم از دستای بیحسم جدا شد با صدای بدی رو سرآمیکهای زمین افتاد.
مهری درحالی که اشک تو چشماش حلقه زده بود دستامو گرفت گفت : بی ابریم تروخدا ،
نیل اینجا موندمون اشتباهه

پوزخندی با لبای لرزونم زد مگفتم : تو که میگفتی مهدی نیستش!
زد زیر گریه ، بلند گفت : من غلط کردم نیل گ*ه*خ*و*ر*d*م بیا بریم .
با دستام از جلوم کنارش زدم به سمت اتاق ۳۲۳ قدم تند کردم .
با ضرب در اتاق رو باز کردم .

به چشمام اعتماد نداشتم چی داشتم میدیدم!
حتی خیالشم قشنگ نیست چه برسه به واقعیتش اما مگه الان خوابم!
ممکنه الان تو خواب باشم هنوز روزمو شروع نکرده باشم!
خدا میخواست چیو به من ثابت کنه؟ اینکه من تو این دنیا برای هیچ کس ارزشی ندارم ؟
چرا چشمام تار نیستن؟ چرا اشکی برای غرور شکسته شده ام ندارم که بریزم!
الان باید داد بزنم عقده چندسالمو خالی کنم!
یا باید بدون حرفی باید بزارم برم فکر کنم خیالی بیش نبوده!

چرا چشماش همون نگاه رو بهم میکنه ؟

چرا چشماش برام سرد نیست؟

اما اخم پررنگ رو پیشونیش چی میگه ؟ میگه بازم ناراضیه از دیدنم ؟

با صدای کامبیز نگاهمو به زمین دوختم .

کامبیز محکم دست زد گفت : اوه خیلی عذر میخوام دیدنتون یه دفعه ای شد نه !؟

کلشو کج کرد لبخند مسخره ای زد گفت : ولی بازم شگفت انگیزه نه دختر عمو! اما خب بازم

باید شاکر باشی که تونستم برات یه خاطره دیگه رقم بزنم نه! ؟

صداشو که شنیدم دستای لرزونمو بند دستگیره در کردم تا پخش زمین نشم . راستی بعد چند

وقت گوشهام صداشو میشنوه؟

مهرآد : کافیه کامبیز ، آلان بحث مهمتری وجود داره نه؟

گفت بحث مهمتری!؟ بازم هم بحثی بود که از وجود من مهم تر باشه؟ بازم شخصیتم

توسطش خرد شد بازم بعد ۳ سال همون مرد روزای اخر بود.

مهدی نگران جلو تر اومد گفت : بعدا میتونید باهم صحبت کنید نه!؟

مهدی چی میگفت؟ حضورش تو این اتاق منفور چه چیزی رو مشخص م یکرد! اینکه آشنایی

زیادی با مرد روز های قبلم داره!

همه دور وریام کلک زده بودن تا منو به این خواری بندازن! ؟

با بلند شدنش از روی صندلی چشمام بارونی شد .

بعد اونهمه دعا که شاید خوب شد و برگشت خدا تنها ارزومو مستجاب کرده بود نه ! اگه نکرده بود که حالا مهرداد رو دوپاهش واینمیستاد به چشمم زل بزنه

الان یعنی سالم سالمه ؟ الان دیگه خوشحاله؟

شاید اگه من تو زندگیش بودم پاهش خوب نمی شد نه؟

پس ترک من به سالم شدنش می ارزید

لبخندی بین شوری اشکام زدم با بستن در به خاطره جدید ذهنم خاتمه دادم .

فَقَطْ اَوْنَجَا كِه پوْتَكِ كُفْتْ : اَيْنَ هَمَّهٔ اسْتُخُوْنِ چِرَا دَلَمِ رُو شِكْسَتِي ...!

موهامو از حرص کشیدم با بغض جیغ زدم : بسه بسههه اخه بی معرفت نگفتی من رف یقتم!؟

حالم از خودم به ممیخوره که اندازه یه ارزن واست ارزش نداشتم

مهری درحالی که گریه میکرد لباس درون دستمو کشید گفت : غلط کردم گوه خوردم نیل

ببخشید

پوزخندی بهش زدم با ضرب لباسو از دستش بیرون کشیدم رو سینش کوبوندم گفتم : الان

دیگه هیچی مهم نیس من میخوام برم ایران

با حق حق رو زمین زانو زد گفت : حالا صبر کن باهم میریم نیل

به سمتش براق شدم گفتم : تو غلط میکنی با من جایی بیای

با دستاش پاچه شلوارمو گرفت گفت : کره خر میگم اشتباه کردم نگفتم بهت ، اصلا مگه بهت میگفتم چی میشد؟

زدم زیر گریه گفتم : حداقل شاهد دیدار دیگه ای نمیشدم

سریع بلند شد گونمو بوسید گفت : من قربون اون زلفای سیم ظرفشویییت باهم برمیکردی م

هولش دادم گفتم : خفه شو من همین الان میخوام از این کشور کوفتی برم

فاصله رو پر کرد درحالی که بغلم میکرد گفت : منم باهات میام .

***** با دستای لرزونم صورت خیسمو

برای چندمین بار پاک کردم. دسته چمدونمو به طرف ورودی فرودگاه کشیدم با صدای جیغ مهربی به عقب برگشتم .

مهرآنا : یاااابووو چیکار میکنی ؟

نگاهی به دومرد هیکلی کردم قدم های رفته رو برگشتم با اخم گفتم : Why are you bothering me

(چپشده ؟ چرا مزاحمت ایجاد میکنید)

مردی که یکم کوتاه تر هیکلی تر بود جلو اومد با اون چهره خشنش نگام کرد گفت :

We do not bother you, Ms. Radfer

(ما مزاحمتی برای شما نداریم خانم رادفر)

با شنیدن فامیلیم از زبونش رنگم پرید با نگرانی گفتم :

There is a problem, dear sir, we know each other

(مشکلی پیش اومده آقای محترم؟ ما باهم آشنایی داریم!)

مرد پوزخندی زد گفت :

Not me, but you are not very familiar with Radfar

(من که نه ، اما شما آشنایی زیادی با شرکت رادفر دارید نه!)

با شنیدن اسم اون شرکت نحس بدنم یخ بست با لرزش درون صدام بلند گفتم :

My work with that company is over

(کار من با اون شرکت تموم شده)

دست مهری رو کشیدم به سمت مخالف قدم برداشتم که سریع راهمو سد کرد .

عینکشو از رو چشمش برداشت که نگاهم به خط عمیق گوشه ابروش افتاد ، چینی به بینیم

دادم منتظر نگاهش کردم .

مرد اخمشو غلیظ تر کرد ، با لهجه خیلی غلیظی به فارسی صحبت کرد : اما کار شرکت با شما

تموم نشده

مهری عصبی دستشو از حصار دستم بیرون کشید گفت : بین شازده برو به اون اربابت بگو

که دیگه ما لزومی نمیبینیم که تو شرکت خراب شده ات بمونیم

مرد پوزخندی زد گفت : شما خانم رادفر هستید ؟

مهری اتیشی هجوم برد سمت مرد که مرد قد بلند سریع مهارش کرد .

مرد نگاهشو به من دوخت گفت : خانم رادفر پدرتون اینجا ن

ابروهامو بالا انداختم گفتم : پدرم!؟ من همین چندساعت پیش باهاش حرف زد م
نگاه عمیقی تو چشمم انداخت گفت : شما خودتون گفتید پدرم خسارت فسخ قراردادو
میپردازه درسته ؟

مات زده لب زدم : درسته

نگاهی به ساعت مچی تو دستش انداخت گفت : و الان خودشون برای پرداخت این هزینه به
دبی اومدن

پلکی زد مگفتم: دروغه بابام الان اینجا نیست

نیشخندی زد گفت : من چرا باید به خانم زیبای مثل شما دروغ بگم؟ میتونید خودتون بیاید
بب بینید

یعنی ممکن بود بابام تا اینجا اومده باشه؟ شاید اون کامبیز بی همه چیز مجبورش کرده باشه
ترسی تو وجودم رخنه کرد بابا قلبش مریضه اگه یه دفعه ای مهادو تو اون شرکت ببینه چه
بلایی سرش میاد

بدون فکر سریع گفتم : کجا باید پیام؟

مرد لبخند رضایتمندی زد گفت : میریم شرکت

مرد قد بلند چمدونای منو مهری رو بلند کرد به سمت ماشین برد .

مهری از دستم نیشگون گرفت گفت : معلوم هست چه مرگته ??

کلافه گفتم : مهری بابام اینجاست اگه یه وقت مهادو ببینه میدونی چی میشه هان؟ بابا قلبش مریضه

چشم غره ای بهم رفت گفت : اخه الاغ فکر میکنی اینا راست میگن اگه قرار بود بابات بیاد اینجا که بهت خبرشو میداد

نگران گفتم : مهری من این چیزا سرم نمیشه فعلا فقط الویت جون بابا برام مهمه

پاشو محکم کوبوند رو زمین گفت : شرط میبندم تمام حرفاش خالی بندی باشه اصلا عمو رضای وجود نداشته باشه

چشمامو بستم گفتم : پس نگرانی نداره که فوقش طلبشو میخواد که زنگ میزنم همون لحظه بابام براش بفرسته غ یر از این چیز دیگه ای که نمیتونه باش ه

غم زده نگاهمو به بیرون دوخته بودم ، الان که پا میزارم تو اون شرکت بازم مهادو میبینم! باید از این دیدن دوباره خوشحال باشم یا ناداحت یا شایدم عصبانی! اما من هیچ کدوم از این حسا رو ندارم ، حس میکنم تمام زندگیم به رنگ خاکستری دراومده تمام حسانو از دست دادم ، حس میکنم تو خلا فرو رفتم .

با دیدن مسیری که آشنا نبود وبه شرکت ختم نمیشد با تعجب گفتم : کجا دارید میر ید؟؟

مرد قد بلند که پشت رل نشسته بود گفت :

A safe place beautiful lady

(یجای امن خانم زیبا)

مهری عصبی با ترس جیغ بلندی کشید که باعث خنده دو مرد عجیب شد .

با نگرانی دست گیره ماشینو لمس کردم اما با قفل بودنش با ترس جیغ کشیدم به سمت

جلو متمایل شدم گفتم : کدوم گوری دارید مارو میبرید؟؟؟؟؟

مهری عصبی به در زد گفت : وا کنید این درووووو ، بازش کن ح*ر*و*م*ز*ا*د*ه

مرد پشت رل نگاه پرتعجبی به مهری انداخت که مهری لبخند مسخره ای زد گفت : نمیدونی

چی میگم نه!؟

خودشو جلو تر کشید گفت :

You are a dirty bastard

(تو یه حرومزاده ی کثیفی)

مرد ، خشمگین تودهنی محکمی به مهری زد که با ترس جیغ بلندی زدم ، از پشت یقشو

کشیدم گفتم : بی همه چیز چه گوهی خوردی آشغال؟؟؟

مرد نگاه تدسناکی بهمون انداخت با بیرون آوردن کلتش از کتتش ، رنگم پرید و دستام بیجون

از دو طرف سقوط کردن

مهری با صدای لرزونی جیغ کشید گفت : که چی اورانگوتان!؟؟ منو با آب پاشت میترسونی؟

با صدای داد مرد ، اشکم رون شد .

مرد با صدای زمختش

Sit down , sir, or I will make you remember me for the rest of your life

(بشینید سرجاتون و گرنه کاری میکنم که تا آخر عمرتون به یاد من باشید)
مهری قاطی کرد داد زد : تو چه گ* و *ه* ی هستی که کاری کنی؟؟ برو کاری کن ننت به
فکرت ...

با شنیدن صدای تیک کلت که صدا خفه کن داشت روح از بدنم جدا شد ، صدای جیغ بلند
مهری باعث شد بی رمق پلک بزنم نگاهمو به جای گوگله تو پای مهری بندازم
تمام بدنم میلرزید ، مهری غرق در خون خودشو به سمت کشید ناله کرد به سمت پایین خم
شد

مرد پوزخندی زد نگاهی به خون جاری کرد گفت : باید حساب کار دستش میومد
تصویر چهره پر از درد مهری آخرین تصویر ذهنم شد با سیاهی رفتن چشمام به این وحشت
خاتمه دادم .

دیدن تاری کی چشمامو روی هم فشار دادم بیار دیگه بازشون کردم اما مثل قبل فقط سیاهی
سهم چشمام شد

از ترس اینکه بین اییمو از دست داده باشم جیغ بلندی کشیدم که زیر اون همه چسب خفه شد
.

تکونی به بدن کوفته ام دادم با فهمیدن اینکه دستامو از پشت به صندلی آهنین بسته بودند بی رمق چشمامو بستم با تکون دادن بدنم ، خودمو به زمین زدم که حداقل صدای ایجاد کنه یکی به دادم برسه .

با به یاد آوردن وضعیت مهری نبودنش در کنارم وحشت تمام وجودمو گرفت با ترس دلهره از ته دل جیغ کشیدم شروع به تقلا کردن ، کردم

بی رمق با صدای چرخش کلید تو قفل چشمامو از هم باز کردم که با باریکه نور کا به چشمم خورد اخم کردم سرمو پایین انداختم خداروشکر بینای چشمامو داشتم این خودش یه مهبت الهی بود .

بی جون صدای از خودم دراوردم ، صدای پای که هر لحظه نزدیک تر میشد باعث نگاهمو بالا بکشم

با دیدن مرد لاغر اندامی که موهاشو از پشت دم اسبی بسته بود ابرومو بالا انداختم تند تند به چسب رو لبم اشاره کردم

مرد خیلی سرد بدون تغییری تو چهرش به سمتم اومد یه ضرب چسبو از روی لبم کند با کشیده شدن چسب از روی لباس ترک خورده ام جیغ خفیف کشیدم چشمامو بستم .

نفسمو بیرکن فرستادم با صدای لرزون هن هن کنان با گریه پرسیدم : مهرآنا کجاست؟؟؟
چیکارش کردین؟؟ کجا بردینش؟؟

مرد نگاهی به چشمم انداخت بی حس گفت : ما با اون دختر کاری نداشتیم

از اینکه بدون لهجه فارسی صحبت میکرد میون گریه هام لبخندی زدم ب ال کنت گفتم : تو ...
ت .. تو ایرانی .. تو ایرانی اره!؟

مرد پوزخندی زد سرشو به سمتم خم کرد گفت : چه فرقی به حال تو میکنه ؟
چشمامو بستم هق زدم : با ما چیکار دارین نامردا؟؟ واسه چندگارز خسارت فسخ قرداد ما رو
به کجا کشونید

مرد بلند خندید که با تعجب چشمامو باز کردم نگاه کرد
دورم چرخید از پشت دست هاشو رو شونه های ظریفم گذاشت گفت : واقعا فکر میکنی واسه
دو قرون پول اینجایی!؟ نه جانم تو خنگ تر از این حرفایی

با شنیدن حرفاش اخمام توهم رفت بلند گفتم : پس ما رو واسه چی به این خراب شده اوردید
برگشت به جای قبلیش دستاشو تو جی ب شلوار جینش فرو کرد گفت : فعلا برات غذا
اوردم که تلف نشی بعدا درنورد این قضیه مفصل باهم صحبت میکنیم حله ؟

کلافه جیغی کشیدمگفتم من کوفت بخورم بگو واسخ چی ما اینجاییم بهم بگو مهرآنا کجاس ؟
اخماشو توهم برد با تمسخر نوچ نوچی کرد گفت : نه نه قرار ما وحشی بازی نیس خانم
کوچولو قرار ما اینه گه مثل یه دختر اسیری خوب به حرفامو گوش بدی

به سمت در قدم برداشت جدی گفت : دوستت صحیح سالمه بردنش تا تیرو از پاش بیروک
بیارن ، بعد خوردن غذا دیدار مهمی با یه اشنای غریبه داری نیلدا خانم

با صدای بسته شدن در جیغ کشیدم : من با دستای بسته چجوری غذا کوفت کنم؟؟؟ ؟

سرشو از بین در بیرون آورد لبخندی زد گفت : اوه لیدی یادم رفت
انگشت اشارشو رو لبش گذاشت نگاهشو با بالا دوخت گفت : اوم این دیگه مشکل خودته
اگه وراجی نمیکردی الان دستات باز بود متاسفانه نشد که بشه
بعد با تمسخر دستاشو تکون داد و درو بست .

از حرص جیغ دیگه کشیدم نگاهمو به زمین دوختم همین که مهری سالم بود خودش
بهترین خبر بود اما اینکه قرار مهمی چند ساعت دارم باعث دلهره ام شده بود
کی بود که با من پدرکشتگی داشت !؟

باصدای که از پشت در میومد چشمامو با خستگی باز کردم .

Very welcome

(خیلی خوش اومدید)

کی خوش اومده بود؟؟ یعنی کیه؟ با این دیدار همه چی تموم میشه ؟

با صدای که شنیدم از تعجب خواب از

سرم پرید How is that wild ?

(حال اون وحشی چطوره؟)

این ... این صدا فقط متعلق به یه شخص بود .. یعنی ممکنه که اشتباه کرده باشم !!؟ اما برای

چی؟ وقتی تواین کشور غریب اون میتونه حامی خوبی باشه !!!

نمایان شدن کامییز شآکم به یقین تبدیل شد

بلند زدم زیر خنده درحالی که سرمو به نشونه تاسف تکون میدادم گفتم : اوووو

اعلیحضرت تشریف فرما شدن ! اگه میدونستم واسه دو قرون پول این همه آدمو اجیر

میکنی اصلا نیومده تو اون شرکت خراب شده ات صدقه بهت میدادم گدا

پوزخند همیشگیشو پررنگ تر کرد صندلی دیگه ای برداشت روبه روم قرار داد روش نشست

ژست مسخره ای گرفت گفت :

دختر عمو همیشه خنگ بودی و البته هنوزم هستی

به سمتش براق شدم گفتم : حوصله زر وراتو ندارم بگو مهری کجاست؟

دستاشو توهم گره زد رو زانوهایش به حالت جک دراورد درحالی که سرشو خم میکرد گفت :

چه عجله ای هم داری ، آسه آسه دختر عمو

نگاهشو بالا آورد با نفرت گفت : ما هنوز باهم کار داری م

عصبی تنُ صدامو بالا بردم گفتم : من با توعه بی غیرت کاری ندارم ، بی شرف من هم خونتتم

نه غریبه اصلا عمو میدونه داری چه بلایی سرم میاری!؟

بلند خندید سرشو به سمت بالا گرفت گفت : هنوز که بلایی به سرت نیوردم ، اوردم ؟

با حرص جیغ زدمگفتم : منو واسه چی زندونی کردی کثافت دردت دقیقا چیه ؟

اخماشو توهم کرد گفت میدونی دردم چیه ؟

بی حوصله نگاهش کردم که عصبی داد زد : اینطوری منو نگاه نکن

با ترس چشمامو گرد کردم داد زدم : چته رم میکنی !؟

چونمو فشرد دندوناشو روهم سایید غرید : همین نگاهم واسه مهراد داری؟

با تعجب نگاهش کردم عصبی صورتمو برگردوندم گفتم : اسم اون عوض ی رو پیش من نیار

تو چشمای خشمگینش خیره شدم گفتم : بعدش به تو چه ربطی داره من چجوری مه..

با سیلی که به گونه ام خوردم حرفم تو دهنم ماسید صورتم به یه طرف خم شد با دیدن قطره

خونی که روی سرامیک افتاد بینیمو بالا گرفتم جیغ زدم : بی شرف عقده ای ، عقده کدوم

رفتارمو داری خالی میکنی ؟ عمو اینهمه جون کند تا نون حلال بیاره سر سفره اش پس چرا

تو عه بی همه چیز ...

با سیلی دیگه ای که به گونم خورد بغضم شکست شروع به گریه کردن ، کردم از ضعیف

بودن خودم حرصم گرفته بود

بالا سرم قرار گرفت چشمای قرمزشو بهم دوخت گفت : دیگه حق نداری اسمشو رو زبون

بیاری ، مفهوم بود؟؟؟

با نفرت نگاهش کردم تمام آب دهنمو جمع کردم رو صورتش ریختم میون گریه نیشخندی

زدم گفتم : تو هیچی نیستی که بهم بگی چیکار کنم

لگد محکمی به صندلیم زد که چپه شدم ، دست چپم زیر بدنم موند جیغ بلندی زدم چشمامو

بستم سعی کردم با تقلا کردن خودمو بلند کنم .

کفش واکس زدشو رو صورتم گذاشت در حالی که فشار میداد گفت : کاری میکنم که صدای

سگ بدی

کفششو برداشت جلو زانو زد بگفت : برام هاپ هاپ کنی دختر عمو
قیافمو از درد جمع کردم درحالی که توو دلم نفرینش میکردم لبخندی با درد زدم گفتم : تو
خواب بینی سگ صفت

بعد اون ملاقات زیبا با کامبیز ، سامی (مرد مو دم اسبی)
دستامو باز کرده بود گاهی اوقات هم برام غذا میورد
نگاهی به سلولم انداختم حتی یه پنجره کوچیک هم نداشت بیشتر شبیه یه انباری کوچیک
بود .

با تیر کشیدن معدم لبمو زیر دندون کشیدم سرمو خم کردم .
با صدای جیغ دختری ، گوشامو تیز کردم نگاهمو به در دوختم .
با باز شدن در و نمایان شدن مهری ، درد معدم از یادم رفت سریع به سمتش پرواز کردم .
با پرت شدن مهری توسط یکی از اون قول پیکرها و زمین خوردن مهری اخ گفتنش جیغ
کشیدم : احمق چیکار کردی؟؟؟ نفهم تیر خورد ه
مرد انگلیسی زیر لب چیزی گفت درو بست .

***** کلافه نگاهی به دهن باز شده مهری که خرو پف میکرد با ب یخیالی تمام
خواییده بود ، کردم ومو هامو سر سری با کش بستم .
با باز شدن در سریع نگاهمو بالا کشیدم .

لبخند مضحکی زد اروم روبه روم قرار گرفت لبخندی زد گفت : شنیدم با کامبیز گرد خاک راه انداختی!

عصبی دستامو فشار دادم گفتم : گ*و*ه* خوریاش به تو مربوط نی س

بلند خندید سرشو تکون داد گفت : بعد چند روز زبون وا کردی آفری ن

زانوهامو تو شکمم جمع کردم خیره به سرامیک های کثیف گفتم : تا کی قراره بی دلیل مارو اینجا زندونی کنید ؟

گلشو صاف کرد گفت : اتفاقا امروز من اومدم تا حرفایی که کامبیز نتونست بهت بزنه رو بگ
م

منتظر خیره لب های باریکش شدم .

نگاهی به مهرآنا انداخت که باریکه آب دهنش راه گرفته بود تمام یقشو ک ثیف کرده بود ،
دماغشو چین انداخت گفت : تو چجوری میتونی اینو تحمل کنی!؟

کلافه گفتم : اونش به تو مربوط نیس

سرشو تکون داد گفت : باشه دوست داری جواب نده

حرصی از این کش دادن بیخودی رو میز زدم منتظر نگاهش کردم

دستاشو به علامت تسلیم بالا گرفت گفت : قضیه کامبیز با تو خیلی پیچیده تر از اونیه هست
که فکر میکنی

خودشو به سمت خم کرد گفت : شاید بنظرت همه چی از جواب منفی دادنت به خواستگاری کامبیز شروع شده باشه اما باید بگم که سخت در اشتباهی

متعجب نگاهش کردم گفتم : ت .. تو .. تواز کجا اینارو میدونی ؟

پوزخندی زد صاف وایساد گفت : من از خیلی چیزا خبر دارم خانم رادفر

دستشو داخل جیب کت تکش برد با آوردن عکسی روبه روم نشست عکس رو جلوی دستای مَشْت کرده سردم گذاشت

با کنجکاوی عکس برعکس شده رو برگردوندم با دیدن تصویری روبه روم عرق سردی رو پیشونیم نشست با ترس نگاهی به صورت خنثی سام کردمگفتم : مهراذ چه ربطی به این قضیه داره؟؟

لبخندی زد گفت : آاها همه چی از همین نقطه شروع شد

به چشمام خیره شد گفت : مهراذ

به صدلی تک یه زد گفت : مهراذ با قرار دادنش تو یه مسیری که به ما ختم میشد جون خودشو و خانوادشو در خطر انداخت

گیج سرمو تکون دادم گفتم : متوجه نمیشم

اخمی رو پیشونی بلندش انداخت گفت : مهراذ جزو ما بود اما در صورتی که فقط یه نفوذی بود

ابروهامو بالا انداختم عصبی از حرفای بی سرو ته سام گفتم : یعنی چی؟؟

لبخندی جانشین اخم کمرنگش کرد گفت : مهراذ یه پلیسه

نگاهی به لبای سام انداختم ، گفت چی؟! مهراد پلیسه؟

کسی که تمام این سالها با من بزرگ شده بود پلیسه؟

امکان نداره مهراد فقط یه نخبه دارو ساز یه مدیر خوبه

منو به اینجا کشونده بودن که اخر نمایش بگن مهراد پلیسه!!

با تکون دادنم توسط سام به خودم اومدم با چشمای اشک آلود نگاهش کردم

نباور لب زدم : چی داری میگی!! مطمئن از حال من رو سندلیش جای گرفت

گفت : درست شنیدی ، تمام این مدت مهراد یه پلیس مخفی بوده

جیغ زدم : این غیر ممکنه

با صدای جیغ من مهری با ترس چشماشو باز کرد درحالی که با استینش آب دهنشو پاک

میکرد نگاهی به منو سام انداخت اخماشو توهم کرد جیغ زد : توعه بی صفت اینجا

چیکار میکنی لاشخور؟؟؟

نگاه غم زده ای به قیافه بامزه مهری انداختم گفتم : تو بگیر بخواب

مهری بلند شد شلوارشو بالا تر کشید گفت : چی چیه بگیر بخواب مگه من بی رگم؟؟ این

سگ صفت اینجا چه گ*و*ه*ی میخوره؟؟

سام ریلکس از سندلی بلند شد روبه روی مهری ایستاد سرتاپاشو اسکن کرد موهاشو گرفت

مهری رو بالا کشید

با دیدن این صحنه به سمت سام یورش بردم که با باز شدن در و اومدن دوتا از اون قول پیکرا اسیر دستای یکیشون شدم

جیغ کشیدم : داری چه غلطی میکنی سام؟

مهری درحالی که تو هوا لگد میپروند سامو به رگبار فوش بسته بود .

سام لبخند مسخره ای رو لبش زد گفت : باید براتون یادآوری بشه که شما کجایید نه ؟

سرشو خم کرد خیره به مهری گفت : دفعه ای دیگه یه کلمه اضافی ازت بشنوم میدمکاری

میکنم از کرده خودت پشیمون بشی

سرشو صاف کرد ادامه داد : میدونی که ، زنده موندن تو هیچ منفعتی واسه ما نداره پس ... بود و نبود هم مهم نیس

مهری رو زمین گذاشت دستشو رو رون پاش فشرد

جیغ مهری بالا رفت از درد به زمین افتاد

جیغ زدم: ولش کن نامرد عوضی

نگاهشو بهم دوخت گفت : اگه فکر میکنی که این دوست کله خرابت حالی ش نشده که چی

گفتم حالیش کن که این اخطار اخر بود ، ما حوصله ای برای جفتک پروندن هاش نداریم البته

این منم که جونشو امروز بهش هدیه دادم کامییز اگه بود بخشندگی نمیکرد .

به سمت در رفت قبل از اینکه ب یرون بره خطاب به من گفت : وقتی هم برای باور کردن

قضیه ها برات ندارم

برگشت چشمکی بهم زد گفت : امروز که نشد شاید فردا تونستم برات توضیح بیشتری بدم
 با رفتنشون از اتاق ۳۰ متری ، به سمت مهري که ناله کنان تو خودش جمع شده بود پرواز
 کردم .

***** * راوی *

با صدای اعلان پیامک گوشی مخصوصش که فقط برای ارتباط با مهرداد و مهدی از آن
 استفاده میکرد ، ملحفه رویش را کنار زد دستش را به سمت پاتختی کشید با لمس موبایل
 همراهش میان تاریکی لبخندی زد موبایل رو جلوی صورت گرفت ، با نور صفحه ی
 گوشی چشمانش را بست بعد از چند لحظه گشود .

پیام از مهدی بود ، سریع بدون چک کردن بقیه پیام ها ، ایمیل جدید مهدی را باز کرد .

مهدی : قربان هم اکنون در جاده قرمز به سر میبریم منتظر فرمان شما مییم

نگاهی دیگر به نوشته های صفحه انداخت

جاده قرمز به معنای موقعیت خطر محسوب میشد

این یعنی آخرین مرحله برای برنده شدن یا بازنده میدان شدن

اگر در جاده قرمز به سر میبردن حال چطور توانسته بود ایمیل ارسال کند!؟

با مشکوک بودن قضیه ، ایمیل زد : تمام خطوط جاده رو بازگو کن

با لمس کلمه ارسال صفحه ی موبایلش را بست .

***** نلدا *

با برداشتن چشم بند از روی چشم‌امو نفسمو بیرون فرستادم .

با برخورد نور به چشم‌ام ، صورتم جمع شد با صدای سام بیخیال نور که چشم‌امو اذیت میکرد نگاهمو بالا تر کشیدم

سام نگاهی از بالا به من که نشسته بودم انداخت گفت: خب بحث دیروزمون تا کجا پیش رفت؟

با نفرت خیره قیافه نحسش شدم .

بیصدا خندید گفت : هنوز واسه این مدل نگاه کردنا خیلی زوده

قدمی زد گفت : سالها پیش بود که وقتی بخاطر فق یری پدرم مرد ، مادرم شوهر کرد به یه

پیر خرفت خر پول ، از محمد رضا اسممو تغییر دادم به سام هویتمو تغییر دادم برای بی عرضه گیم که گذاشتم مادرم بشه زن یه خرفت کثیف ، از خونه فرار کردم طاقت نگاه کردن زندگی مادرمو نداشتم ، وقتی فرار کردم ه ویتهم هم تو همون باغچه خونه ویلایی خاک کردم اومدم

پوزخندی زد گفت : خودمم باورم شده بود که دیگه محمد رضا وجود نداره ، انگار اون نام و نشون برام غریبه بود

شدم ساقی مواد ، پول توش بود میتونسم به بهترین نحو ممکن زندگیمو بگذرونم تا اینکه یه شب اتفاقی وقتی مواد فروختم تو راه برگشت با یه مرد اتو کشیده دعواش شد یارو از خودش

دوتا بادیگارد داشت وقتی جلوم پیچیده از ترس اینکه پلیسا نگ یرنم چاقو همراهمو تو قلبش فرو کردم

مثل دیونه ها خندید گفتم : همون اتفاق باعث ترقی من شد

نگاهشو به دکمه پیرهنم دوخت تو فکر فرو رفت گفتم : بعد اون ماجرا از دوست و

رفیقام که تو همین کار بودن شنیدم که میگفتن تمساح مرده

تمساح یکی از کله گندهای باند رقیب بود ، وقتی پی به این قضیه بردم که کی رو کشتم از یه

طرف خوشحال بودم از یه طرفم از این ترس داشتم که نکنه افرادی که وفا دارشن بیان

بلایی سرم بیارن

چند روزی از اون ماجرا گذشت تا اینکه کریم که به ما جنس میداد بهم گفت آقا کارم داره

باید برم پیشش ، کم تر کسی میتونست چهره آقا رو ببینه ، کسی که میرفت ملاقات آقا یا کشته

میشد یا یه کله گنده تو اون باند میشد . ترس داشتم که دیگه برگشتی در کار نباشه .

فردای اون روز با آقا ملاقات کردم ، برای اینکه تونسته بودم رقیبشو از میدون به در کنم

بهم قول داد که همامو داره تا توسط افراد تمساح کشته نشم

از اون اتفاق به بعد مرتب بهم ماموریت های مهم

میداد دیگه اون ساقی در پیت نبودم.

بعد گذشت چند سال با وجود اینکه سابقه درخشانی پیش اقا داشتم تونستم دست راستش شم

و بشم اینی که میبینی

نفسشو بیرون داد گفت : قضیه کامبیز هم خیلی متفاوت تر از منه ، من تو یه مهمونی با کامبیز آشنا شدم و تصمیم گرفتیم باهم کار کنیم تا اینکه یکی گند زد به کارامون منتظر نگاهش کردم که ادامه داد : چندسال پیش وقتی رقیب قدرمون توسط پلیس های امنیتی لو رفت ما هم سختگیری بیشتری رو افرادی که میومدن تو این باند داشتیم چشممون ترسیده بود ، گرفتن باند تیمور اونم با کلی مدرک فقط میتونست کار یه نابغه باشه ، ما میترسیدیم روزی برسته که یه نابغه به وجودمون رخنه کنه اما نمیدوپونستیم که تو همون سال بیخ ریشمون بوده

ناباوار لب زدم : مهراا!!

پلکشو به علامت تایید بست باز کرد گفت : دقیقا ، مهراا

روبه روم نشست تو چشمام خیره شد گفت : خیلی سال بود که تو گروه ما کار میکرد یه نابغه واقعی بود میتونست تمام اطلاعاتی که میخواستیم رو حک کنه حتی وقتی بار محموله داشتیم دوربین ها رو حک میکرد و کاری میکرد که لو نریم اگه بخوام خلاصش کنم اینه که از وقتی مهراا وارد این باند شد نون ماهم تو روغن افتاد حتی نشد یبار پای یکی از بچه ها به کلانتری باز شه یجوری انگار پا یه این باند بود اگه یه روز نداشتیمش لنگ میموندیم . نقشه های موفق امیزی میکشید میدونست چیکار کنه که اعتماد کامل مارو به خودش جلب کنه وقتی مهر تاییدش از طرف کامبی ز اومد دیگه اسوده خاطر بودم که نباید به این مرد شک کرد . سیگاری روشن کرد پک محکمی زد دود غلیظشو تو صورتم پخش کرد که باعث سرفه ام شد .

اشفته سرمو به دیوار سرد تکیه زدم به فکر فرو رفتم .

تمام اون رفتار های عجیب مهرداد تمام اون دیر اومدناش به خونه تمام حبس شدنش تو اتاق کارش تمام اون سفرها به اینجا ختم میشد .

برام باور نکرد نی بود که تمام این مدت مهرداد پلیس بوده اما حتی تو روزای خوشمون اینو به من نگفته

حالا کامبیز اونقدر احمق بود که فکر میکرد جون من برای مهرداد ارزش داره که منو در برابر اسنادش گروگان گرفته! ؟

تنها قربانی این ماجرا فقط من بودم و بس !

مهرداد هیچ وقت منو بجای اسناد قبول نمیکنه پس چرا کامبیز این ریسک بزرگ رو کرده بود! ؟

بیچاره مهری که باید به پای من بسوزه اون چه گناهی کرده؟ جرم من فقط عاشقیه اما اونکه جرمی مرتکب نشده ، شده؟

حالا با ما چیکار میکنن؟؟ میدونم کامبیز اونقدر سگ صفت هست که میتونه سرقول کثیفش بمونه و ما رو سرنگون کنه . خدایا امیدم فقط خودتی و بس ...!

* راوی *

فریاد کشید : برام مهم نیست مهدی ، هیچی برام مهم نیس ، خودت میدونی که اون حرومزاده هم خونی رو نمیفهمه کاری که نباید بکنه رو میکنه

مهدی کلافه دستی میون موهای مجعدش کشید گفت : منم نگرانم بخدا منم اندازه تو نگرانم فکر میکنی جون نیلدا و مهرآنا برام مهم نیس؟ به والله که مهمه من بعد چندسال تونستم به یه دختر دلبندم بعد حالا با بیخیالی برم ایران!؟

مهراد عصبی شیرینی خوری کریستال رو به زمین پرتاب کرد به هزار تیکه تبدیل شد عصبی غرید : پس چته دو روزه زر زر میکنی؟؟؟؟

مهدی اخمهایش را درهم کشید فریاد زد : من فقط میگم بیا بریم این اسناد کوفتی رو تحویل بدیم بعد یه فکری برای مهری و نیلدا میکنیم منو تو اینجا تنهایم کاری از دستمون ساخته نیس هم اسناد از دستمون در میره هم دخترا

مهراد به سمت براق شد گفت : ببند اون دهن تو بی غیرت نیل دست یه بی همه چیز بسپارم؟؟ من شرفمو نمیفروشم مهدی نمیروشممم

وارد صفحه ی ایمیل سرهنگ شد تایپ کرد : بعد راس ریست کردن تمام ماجرا به ایران میام

***** نیلدا *

بیجون جیغ دیگه ای کشیدم ، کامبیز به سمتم گام برداشت گفت : هنوز زوده برای جیغ کشیدنا دختر عمو

با تنفر نگاهی بهش انداختم گفتم : حالم ازت بهم میخوره آشغال

به سمت دوریین رفت لبخند چندشی زد گفت : وقتی ضبط ویدیو رو شروع کردم جیغ بزنی باشه الان یکم زوده

بلند خندید گفت : میدونی که ، مهرداد شدید به جیغات نیاز داره عروسک

با برقی که بهم وصل شد ، جیغ بلندی زدم

نگاه اشک الودمو خیره دوریین گوشی کردم به امید راهی که منو از این جهنم دره نجات بده اشک ریختم

با جریان برق دوباره ، محتوای معدن بالا اومد ، نگاهی به لباس خونیم انداختم که از لبام جاری شده بود چشمای خستمو بی رمق بستم ، این چندمین بار بود که شکنجم میدادن؟؟ مگه چیزی هم از من باقی مونده که مهرداد به نجاتش بیاد!؟

با پاشیدن آب رو صورتم نفس رفته ام برگشت.

نگاهی به مردی که تو تمام این چند وقت یجوارایی هوامو داشت برام غذا میاورد انداختم .

سینی غذا رو مثل همیشه بیصدا جلوم گذاشت با نگاه غمیگنی تنهام گذاشت .

اونقدر تو این چند روز شکجنه ام داده بودند که کلا مهری رو از یاد برده بودم از اون روز که

تمام ماجرا رو فهمیدم مهری رو ازم جدا کردن از اون روز به بعد ازش بیخبرم

با نمایان شدن سام اخمامو با بی رمقی توهم کردم نگاهمو به دیوار ترک خورده انداختم .
سام : نگاه میگیری نیلدا خانم!

جلوم زانو زد گفت : دو روزی هست که تو استراحتی نه؟ دیگه به اندازه کافی استراحت کردی

با شنیدن حرفش تمام بدنم رعشه گرفت چی میشنیدم؟! بازم شکنجه؟ بازم درد؟ بازم جیغ؟ بازم خون؟ تاکی؟ کی قرار بود این روح لعنتی از بدنم جدا میشد؟ وقت مردنم کی بود؟ تاکی باید به این بازی مسخره و عذاب اور ادامه میدادم؟ تاکی باید چشم انتظار کسی که اندازه یه ارزن برایش ارزش نداشتم و ندارم بمونم؟

دستمو محکم از دستای قدرتمندش بیرون کشیدم جیغ زدم : ولم کن

کثافت

با سیلی که به گونم خورد رو زمین افتادم هق زدم با ترس نگاهی به چشمای سرخش انداختم
گفتم : بی مروت من همخونتم چرا اخه

جیغ زدم : چرا!!!!!!!!!!!!!!! ؟؟؟؟

با لگدی که به پهلوام خورد توخودم جمع شدم ناله کردم

با دست از موهام گرفت بلندم کرد گفت : یادت میاد با کلی شوق ذوق اوادم خواستگاریت

بی رمق نگاش کردم که عصبی تکون د یگه ای بهم داد فریاد کشید گفت : یادتهههههه؟؟؟

هق زدم : یادم ه

به دیوار چسبوندم درحالی که فاصله بینمون رو به حداکثر میرسوند گفت : گفتی برادرمه
نمیتونم به چشم دیگه ای نگاه کنم

سرشو نزدیک صورتم آورد ادامه داد : اما من اون دوران عاشق سینه چاکت بودم برات
جون میدادم تو منو به چشم برادر میدیدی اما کسی که تمام مدت کنارت به عنوان برادر
زندگی کرده بود رو به چشم دیگه ای میدیدی

پوزخندی زد گفت : اما من عاشقو به عنوان همخونی پسم زدی اما الانو بین میخوان به
همین عنوان کاری باهات کنم که تمام عمرت اسم من رو پیشونیت خودنمایی کنه

با ترس سکسه کردم لرزون گفتم : کا..هه ..کامییز ..هه ... کامییز من ب..ه هه ...بخدا

با قرار گرفتن لبای داغش رو لبای سرد لرزوم یخ بستم

دستای لرزومو رو سینه اش گذاشتم چشمامو بستم هق زدم .

با پیشروی دستاش رو کمرم لباسو از ته دل گاز گرفتم که با مشتت که به سرم خورد گیج و
منگ رو زمین افتادم .

دوباره از موهای بلندم گرفت و سرپام کرد

با پرت شدنم رو تخت فاتحمو خوندم

با یه حرکت پیرهن سفیدشو دراورد به کناری انداخت به سمتم هجوم آورد .

نای جیغ زدنو دیگه نداشتم بیجون ناله کنان زمزمه کردم : کامییز تروخدا

خیره به چشمام گفتم : خدایی وجود نداره

با صدای باز شدن در کور سوی امیدی تو دلم روشن شد

کامییز فریاد کشید :

Stupid go out

(احمق برو بیرون)

مرد نگاهی به داخل اتاق انداخت با نگرانی گفت :

Sir, I have a very important job for you

(قربان کار مهمی باهاتون دارم)

عصبی بلند شد گفت : Damn bastard

(حروم زاده لعنتی)

با رفتنش نفسمو بیرون دادم خیره به سقف زمزمه کردم : خدای من همیشه هست .

خُدا یا اگر میدانی تنها داشته ام را از دَسْت میدَهَم ، نَفْسِ اَم را بگیر طاقَت مَرگ

جِسْم را دارم اما مَرگ روح را نه !!!

* **** * راوی

عصبی طول عرض اتاق رو متر کرد به سعیدی که مضطرب کنار شد ایستاده بود گفت :

معلوم هست داره اونجا چه غلطی میکنه؟؟؟ چرا نمیفهمه اگه این اسناد و مدارک به دست

من نرسه تمام تلاش این چندسالمون هدر میره؟؟

سعیدی جواب داد : قربان ظاهرا قصد اومدن رو تا قبل از نجات دادن اون دو دختر ندارن
 سرهنگ معینی شماره مورد نظر را گرفت عصبی با پای چپش زمین را ضرب گرفت
 بعد از چند بوق جواب داد : بله؟

چشمهایش را بست فریاد زد : بین مهرداد تا فردا اومدی که اومدی در غیر اینصورت از
 ارتقای درجه خبری نیست فهمیدی؟

مهرداد پوزخندی زد با آرامش گفت : باید بازم یادآوری کنم که من جز شماها نیستم
 سرهنگ؟ شما به خواست خودتون به من درجه دادید وگرنه منکه راه خودمو میرفتم پس
 نتیجه میگ یریم من یه فرد عادیم نه یه پ لیس !

لازم نیست نگران چیزی باشید من هم با اسناد و دخترا برمیگردم خداحافظ سرهنگ !
 چشمانش را فشرد زیر لب زمزمه کرد : کله شق !

* **** * نیلدا *

موهامو با شدت کشید موبایل رو جلو صورتم کشید تا صدای جیغم به گوش مهرداد برسه .

موبایل رو کنار گوشش قرار داد با نیشخندی گفت : صداش خوب میومد؟

نمیدونم مهرداد چه گفت که رنگ صورت کامبیز قرمز شد عصبی فریاد زد : بیچارت میکنم
 جوجه رنگی مادر نداشتتو به عزات میشونم

به چشمام خیره شد خطاب به مهرداد گفت : لازم نیست تو ادرس بدی من بهت میگم کجا بیای

عصبی خندید گفت : ااع فکر کردی زرنگی؟

چشماشو بست گفت: مشکلی نیست بگو کجا ؟

لبخندی زد گفت : حله ، فردا ساعت ۶

تماس رو قطع کرد روبه روم ایستاد گفت : شاید فردا تونستی جون سالم به در ببری نه؟

قبل از اینکه اتفاقی برای مهرداد بیوفته بیحال گفتم : مهرداد گولت میزنه بهتره همینجا منو

خلاص کنی

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهم انداخت گفت : جدی! خب شاید زرنگ باشه اما نمیتونه از افراد

من جون سالم بدر بیره میدونی که اینجا من مهمان دار و شما مهمانید پس ...من بهتره میتونم

تو این شطرنج بازی کنم .

با ضربه ای که به معدم خورد بیحال چشمامو بستم بیهوش شدم.

خُدایا آسَمانِ مِشکی زِندگی ام را با ماهِ اَتِ رَوشنِ کُنْ

***** با ترس بی هدف سرمو تکون دادم پرسیدم : مهری حالت خوبه ؟

عصبی جوابمو داد : چشات باز بود بعد میدیدی خوبم یا نه

لبخندی زدم گفتم : میدونم خوب ی

متعجب پرسید : چجوری؟

گفتم : اگه حالت بد بود زبونت مثل همیشه کار نمی‌کرد که می‌کرد !؟

با له شدن پام ناله کردم که مهربی پشیمون نگران گفت : چرا ناله میکنی نیل؟؟ منکه فقط یکم فشار اوردم

با صدای باز بسته شدن ماشین و عطری که تو ماشینپیچید فهمیدم کامبیز سوار شده .

کامبیز : فک زدن کافیه ، عماد چشم بنداشونو چک کن

با دستی که رو چشمم قرار گرفت عقب تر رفتم با منظم کردن چشم بند رو چشمامون حرکت کردن .

با کشیدن ترمز دستی و بیحرکت شدن ماشین فهمیدم وایساده .

نگران دستمو رو شیشه ماشین گذاشتم .

با شنیدن صدای ماشین گوشامو تیز کردم این مدل رارندگی فقط مختص به مهراد

با شنیدن سنگ ریزها که زیر تا یر ماشین می‌چرخید حدس زدم که تو جاده خاکی باشیم .

با باز بسته شدن در ماشین پوست لبمو کندم با استرس دست مهرآنا رو فشردم .

* راوی *

با آرامش محکم قدم هاشو به سمت همبازی بچه گیش برداشت .

کامبیز اخمی بر چهره نشاند در دو قدمی مهرداد ایستاد ارام گفت : اسناد ؟

مهرداد پوزخندی زد ابرو بالا انداخت گفت : فکر میکنی بی اسناد اومدم نیل رو ببرم؟

اخمی کرد گفت : اول میخوام از سالم بودن مهرآنا و نیل مطمئن بشم

کامبیز نیشخندی زد با سر اشاره ای به عماد زد.

عماد بازوی ظریف نیل گرفت از ماشین پیدا کرد به سمت جلو برد کنار ماشین ایستاد .

نیل پاهای لرزانش را خم کرد که با محکم گرفتنش توسط عماد سرپا ایستاد زیر لب زمزمه کرد : مهرداد نه !!

چه بلایی سر نیلش آمده بود؟؟؟ این دختر رنجور ضعیف لاغر با چونه کبود و لبانی ترک خورده خونین ، نیل سرزنده خودش بود که حال به این وضع افتاده بود!؟؟

چشمانش را با خشم بست گفت : مهرا نا کجاست ؟

کامبیز دستش را درون جیبش گذاشت گفت : اونم تو ماشینه ، حالا اگه خی الت راحت شد اسناد رو رد کن بیاد

مهرداد خیره به نیل چشمان بیحال و نگران ، گفت : از کجا بفهمم بعدش کلکی در کار نیست؟

کامبیز پوزخندی زد گفت : من قبل از اینا میتونستم دو سوتو نفستو بگ یرم اگه میخواستم که خیلی راحت انجامش میدادم

مهرداد اشاره به مهدی که کنار ماشین با کیف ایساده بود گفت : بیارش مهدی

مهدی نگران کیف رو دست مهرداد سپرد قدمی عقب رفت

مهرداد قدمی جلو رفت گفت : اینم اسناد

عماد نیل و مهرآنا رو جلو برد کنار کامبیز ایستاد

مهرداد با آرامش کیف را جلو برد رو سینه کامبیز کوبید گفت : دخترا

کامبیز دندون هایش را روی هم سایید در دل پوزخندی به حماقت مهرداد زد با اشاره به عماد دختران را به مهرداد سپرد .

نیل با حس دستان گرم مردانه ای که دور کمرش حلقه شد نفسش حبس شده اش را رها کرد

((یه هفته قبل))

با چک کردن دوباره کیف مطمئن با خیال راحت چایش را خورد .

مهدی مضطرب نگاهی به کیف انداخت گفت : مطمئنی جواب میده مهرداد ؟ اسنادو نابود نکنی ؟ ؟

مهرداد خسته گردنش را کج کرد نگاهی به مهدی انداخت گفت : همه ی امیدم به این کله مورچه اس

مهری آرام خندید گفت : اگه همین کله مورچه به خودمون چسبید چی ؟

مهرداد لبخندی زد گفت : امتحانش کردم فقط قسمت بیرونی کیفه

مهدی کنارش نشست پرسید : از کیف مطمئنی ؟ چطوری اسناد که داخلشه نابود نمیشه؟؟
 مهران پیشونیش اش را خاراند گفت : در اصل دوتا کیف در یه ظاهره ، کیف اصلی رو از جنسی
 ساختم که به هیچ وجه خرابه نشه سقفش چند روز تموم کاربرد تا ازش مطمئن بشم بعدشم
 میدونی که این تنها راه انتخابی ماست بجر اعتماد کار دیگه ای نمیتونیم بکنیم .

((زمان حال))

* یلدا *

با برداشتن چشم بندم چهره مردونه مهران نمایان شد ،
 اشک تو چشمم حلقه زد نفسم بالا نمی اومدم با سیلی که به یه طرف گونه ام خورد نفس رفته
 ام برگشت .

مهران نگران رو به مهدی که پشت رل نشسته بود گفت : سریع باش مهدی وقت نداریم .

مهرانا خوشحال کف دستاشو به هم کویید گفت : میدونستم میاید

مهدی سرعت ماشین زیاد تر کرد با دقت و سرعت زیاد رارندگی میکرد .

نگاه مهرآنا میخ صورتم شده بود ، لبخندی برای دلگرمی زدم گفتم : چی زی نشده

مهری با لکنت زمزمه کرد : تُو .. تو به این ... ب

تو به این میگی چیزی نشده؟؟؟؟؟

مهراد عصبی دستی بین موهاش کشید گفت : تو دعا کن فقط به این ختم شده باشه

مهری با ترس گفت : یعنی چی؟؟ مگه همه چی تموم نشد؟؟

مهدی نگران گفت : ظاهرا تموم شده .

با ایستادن ماشین توسط مهدی ، مهراد جاشو با مهرآنا عوض کرد کنارم نشست ، درحالی

که جعبه رو باز میکرد گفت : تو این چند روز از هوش رفتی ؟

متعجب اره ی ارومی گفتم که مهراد نگران نگام کرد گفت : بعد از بهوش اومدنت جاییت

زخم نشده بود؟؟

با ترس جواب دادم : همیشه قبل از اینکه از هوش برم تمام بدنم کبود و زخمی بود اما

یسری بازوم خیلی درد میکرد و جای ..

مهراد نداشت حرفمو کامل بزخم سریع استین شل ول لباسمو بالا داد دستی رو خراش

کشید نگاه لرزونشو خیره چشمام کرد زیرلب چیزی گفت که نفهمدیم

بلند تر گفت : مهدی کار خودشونو کردن

مهدی مضطرب به عقب برگشت گفت : زودتر درش بیار

مهراد اروم خطاب به من گفت : احتمالا بمب کار گذاشتن باید اون تراشه رو از بازوت بیرون

بیاریم نیل

با ترس دست دیگه امو رو بازوم گذاشتم ، مهری جیغ خفه کشید گفت : یعنی نیل ریز ریز

میشه ؟

نگاه ترسناک مهاد باعث شد حرفشو ادامه نده

با التماس نگام کرد گفت : تحملشو داری؟ وقت زیادی نداریم نیل

سرمو اروم به علامت مثبت تکون دادم .

لبخندی زد گفت : خوبه ، این پارچه رو بین دندونات نگه دار باشه ؟

دستمالو بین دندونام نگه داشتم با ترس به پیشونی عرق کرده مهاد زل زدم که لبخندی زد

گفت : من مواظبم نیاز نیس بترسی

با نگرانی چشمامو بستم . با حس سوزش وحشتناک بازوم جیغ بلندی کشیدم و چشمامو روهم

فشار دادم .

با حس چیزی که از بازوم کنده میشه جیغ زدم گردن خم شده مهاد رو با دست فشار دادم

تا از دردم کاسته بشه .

مهاد اروم گفت : تموم شد ، اوردمش بیرون

ازم فاصله گرفت تراشه رو تو دست گرفت شکوندش از شیشه ماشین بیرون انداخت .

سوزنش رو نخ بخیه کرد گفت : میتونی یکم دیگه تحمل کنی؟؟؟

خسته سرمو به علامت مثبت تکون دادن .

مهدی با عجله تند گفت : مهاد ، مهاد بیا میخوان بازش کنن .

مهرداد با اون صورت گریم شده اش سریع به سمت لپ تاب مهدی رفت ، منو مهری هم سرمونو به طرف جلو خم کردیم تا بهتر ببینیم .

مهرداد دوربینی رو کیف وصل کرده بود ، کامبیز بالای کیف وایساده بود میخواست بازش کنه اسنادو تو کیف دیگه ای بزاره

مهرداد سریع به مهدی گفت : دکمه رو بزن همین الاننن

مهدی سریع دکمه کوچیک قرمز رنگی رو فشار داد که تمام صفحه ی لپ تاب سیاه شد .

مهری جیغ زد : چیکارررر کردین؟؟؟

مهدی لبخندی زد گفت : بومممم

ناباور لب زدم گفتم : بمب گذاشته بودید؟؟؟

مهرداد نگاه عمیقی بهم انداخت گفت : لازم بود .

مهرداد سریع گفت : من سریع میرم اونجا باید قبل از پیدا شدن ادمای کامبیز اون اسناد رو

بیارم ، تا اونموقع هم مهدی گریم رو انجام بده که افراد کامبیز که تو فرودگاه منتظرمون

هستن شناسی نکن ، تو فرودگاه میبینمتون

نگاهی به من انداخت گفت : اگه من نیومدم باید به پرواز برسد این یه خواهشه

نگاهشو به مهدی دوخت تکرار گفت : باید مهدی فهمیدی؟؟

مهدی ناراحت سرشو تکون داد .

مهری با بغض گفت : چیو برنمیگردم؟

مهراد خیره به چشمام گفت : مواظب خودت باش

سریع با کوله پستی از ماشین پیاده شد رفت .

مهبوت خیره به مهراد بودم که دور ، دورتر میشد

چرا چیزی نگفتم؟؟ چرا نگفتم میمونم تا بیای؟ چرا نگفتم نرو؟ چرا باهاش خداحافظی نکردم؟ چرا فقط نگاهش کردم؟

سرم به تنم سن گینی میکرد ، لبام خشک شده بود یعنی امکان داشت مهراد برنگرده!؟

مثل دیونه ها بلند جیغ کشیدم : نههههههههههه

مهری گریون بغلم کرد کمرمو مالید : اخ من برای این سرنوشت گ*و*ه *ی*ت بمیرم نیل

مهدی غمگین گفت : بجه ها زودتر باید گرمتون کنم وقت پرواز واسه ۱ ساعت دیگه اس .

مهدی نگران نگاه دیگه به ساعت مچی اش انداخت با پاش زمینو ضرب گرفت زیر لب

گفت : پس چرا نیومد؟؟

مهرآنا ناخن انگشتشو جوید گفت : فقط ۵ دقیقه دیگه مونده

چشمای تار از اشکمو به عقب دوختم پس چرا نیومد؟؟؟

با صدای مهدی اشکم چکید گونه ترمو خیس تر کرد

مهدی : باید بریم نباید بیشتر از این ریسک کنیم

استین پیرهنشو کشیدم گفتم : کجا بریم؟؟ بدون مهراد کجا بریم ؟
 مهدی اروم زمزمه کرد : جان عزیزت گریه نکن گریمت داره خراب می شه
 جون عزیزمو قسم داده بود؟ عزیزی که معلوم نیس الان کجاست؟ عزیزی که فرصت
 خداحافظی بهم نداد؟

مهری دستمو کشید گفتم: نیل وقت نداریم

دستمو با شدت از دستای لرزونش بیرون کشیدم غریدم : من بدون مهراد هیجا نیام
 مهری با چشمای اشکی گفت : خواهش میکنم نیل ، این آخرین فرصته ، مهراد اینهمه تلاش
 کرده که ما سالم به ایران برسیم تو که نمیخواهی تمام زحماتشو به باد بدی؟!
 برخلاف میل باطنیم پاهای سرد لرزومه حرکت دادم .

نگاهمو به خورشید انداختم که کم کم داشت غزل خداحافظیو میخوند مثل من که
 از وقتی مهراد ترکم کرد خورشید زندگیم غروب کرد .
 باصدای هیجان زده ی مهری ، نگاهمو از پنجره هواپیما گرفتم .

مهری : ببین ، ببین نیل !! مهراده خودشههه

نگاهمو به مردی دوختم که با لباس های خاکی و پاره کیف به دست از مهماندار برای
 تاخیرش عذر خواهی میکرد .

با دیدن مهراد اونم به موقع تمام انرژی از دست رفته این چند هفته به بدنم برگشت ، حس میکردم رو ابرا در حال پروازم ، با لکنت اشاره به مهراد رو به مهرآنا گفتم : خ... خود...خودشه...!!؟

مهری اشک صورتشو پاک کرد گفت : خودشه نیل ، برگشت ، با اسناد برگشت .
 مهدی خوشحال به سمت مهراد لنگون ، پرواز کرد محکم در اغوشش کشید .
 مهراد نگاهشو به چشمام دوخت لب زد : تموم شد ، گلُ من
 میون گریه لبخند عمیقی از اعماق وجودم زدم .

تَابِ نِگاهِ شیرینتَ را نَدارَم ، باحالِ عاشِقَمُ مُدارا کُنُ * نیلدا *

با خستگی و کلافگی رو به پیرمرد که منتظر پشت رل نشسته بود گفتم : آقا لطفا راه بیوفتید
 مهراد نگاه غمیگنی بهم انداخت گفت : منتظرم باش
 بدون اینکه نگاهی بهش بندازم در ماشینو محکم بستم .
 پیرمرد نگاه بدی بهم انداخت و استارت ماشین زد .

با صدای راننده تاکسی چشمامو باز کردم ، رسیده بودیم بلاخره به خونه امنم رسیده
 بودم ، شاید بتونم دوباره تو این خونه برای خودم سقفی از آرامش بسازم .

پیرمرد : خانم اینم مقصدتون

با چشمای اشکی از ماشین پیاده شدم اروم گفتم : صبر کنید تا پیام حساب کنم .
دستم رو آیفون گذاشتم با بغض خیره در شدم .

بعد از چند ثانیه در با صدای تیکی باز شد ، پاهای لرزونمو حرکت دادم اروم وارد حیاط خونه شدم ، فقط چند ماه بود که رفته بودم اما انگار سالها بود که رنگ بوی این خونه رو ندیده بودم .

با صدای بغض دار مامان ، نگاهمو از تاب سفیدم گرفتم ، به صورت گ ریونش روونه کردم .
مامان سریع پا برهنه خودشو بهم رسوند محکم در اغوش کشید ، تلخ خند یدم گفتم :
چجوری با این گریم شناختیم؟

مامان با گریه گفت: مگه میشه مادر بچه خودشو شناسه؟

بابا به ستم اومد محکم بغلم کرد ، تمام حس امنیت بهم تزریق شد چشمامو بستم اروم اشک ریختم .

بابا سرمو بوسید گفت : دختر بابا کجا بودی تو؟؟

هق زدم با لحن لوسی گفتم : یجای بد بابا یجای که تا عمر دارم ، یادم نمیره

پیشونیمو عمیق بوسید گفت : برو تو بابا هوا سرده

نگاهی به صورت بابا انداختم خجالت زده گفتم : من پول همرام نیست می شه کرایه تاکسی
رو حساب کنی ؟ جلو در منتظره

بابا اخمی کرد گفت : باز تو از این حرفا زدی؟ من این پول رو میخوام با خودم به گ ..

دستم رو لباس گذاشتم گفتم : دور از جون ، ببخشید

مامان درحالی که قربون صدقه ام میرفت گفت : بیا قربون اون چشمت بیا بریم خونه هوا سرده ، سرما میخوری

تو دلم پوزخندی زدم گفتم : نمیدونی بیرون از این کشور چیا کشیدم بعد تو واسه یه سرماخوردگی نگرانی مادر من!؟

با حوله صورت خیسمو پاک کردم کنار بابا نشستم ، مامان با گریه لیوان آب پرتقال رو جلوم گذاشت گفت : چرا اینقدر لاغر شدی ؟؟ چیشدههههه؟ چرا فقط پوست استخونی؟ زیر چشمت چیشده؟ لب چرا پاره اس

با اخم نزدیکم اومد گفتم : بزن بالا ، بزن بالا لباستو بینم چه بلایی سرت اومده

عقب کشیدم با چونه لرزون گفتم : دست از سرم بردار مامان

مامان صورتشو چنگ زد گفت : دیدی رضا چه خاکی رو سرمون شد ، دیدی بدبخت شدیم چندبار گفتم لازم نیست بره کشور غریب هی گفتی نه کامبیز مراقبشه کامبیز هست پس این کامبیز گور به گوری کجا بوده که این بلا سر دختر من اومده؟؟

بابا رضا شرمنده گفت : من چه میدونستم زن ، کامبیز بیچاره هم این چند روز کل اون شهرو گشته از کجا میدونسته

ابروهامو از تعجب بالا دادم گفتم : کامبیز دنبال من گشته؟

بابا غمیگن گفت : اره بابا

تو دلم برای سادگی بابا مامانم تاسف خوردم بیحال از رو تخت بلند شدم به سمت طبقه بالا
قدم برداشتم در همون حال گفتم : الان از من هیچ توضیحی نخوایید شدید نیاز به استراحت
دارم

***** با احساس درد تو قفسه سینم چشمامو با کرختی باز کردم با نور مستقیمی
که تو چشمام زد ، چشمامو بستم اروم بیحال مامانمو صدا زدم : مامان
مامان با صدای بغض داری گفت : جون مامان؟ دردبلات به جون مامان
اخمی کردم گفتم : خدا نکنه ، میشه این برقو خاموش کنی؟ اذیتم میکنه

مامان فین فینی گفت : همیشه دخترم بیمارستانیم

سریع چشمامو باز کردم گفتم : کجا!!!

مامان دستمو گرفت گفت : اروم تکون نخور

چشمامو بستم گفتم : پیشده مامان

پیشونیمو بوسید گفت : خیر ندیده دندهاتو شکسته وقتی رفتی اتاقت اومدم بهت سر بزدم

دیدم دراز به دراز افتادی

مامان دستمو فشرد ادامه داد : مهران اومد خونمون ، از وقتی فهمیده بیمارستانی از همون روز

تا الان اینجا بوده خودش همه ی ماجرا رو تعریف کرد ، خدا ازش نگذره اتفاقا دیروز رفتم

خونه عموت اینا هرچی لایقشون بود بارشون کردم

با صدای گرفته ای گفتم : این چه کاری بوده اخه عمو بیچاره از کجا میدونسته طفلک زن عمو

مامان با صدای بلند گریه کرد گفت: پس بچه ی من گناه نداره انداختش گوشه بیمارستان؟؟؟ همون بهتر که مرد گور به گور شده

چشمامو باز کردم با تعجب گفتم : مرد!!؟

مامان اخمی کرد گفت : اره خیر ندیده همون لحظه مرده

نمیدونم چرا اما از مردن کامبیز ناراحت شدم ، شاید اگه من نبودم مهرداد با اسناد به ایران میومد کامبیز هم نمی‌مرد اما تاکی میخواست به کثیف کاریاش ادامه بده ؟ یه روزی باید تاوانشو پس میداد بیچاره زنعمو و عمو

غمیگن با درد پرسیدم : عمو چیکار کرد وقتی خبر مرگشو شنید

مامان مشتاق کنارم نشست گفت : باورت نمی شه نیل عموت خیلی خوشحال شد حتی زن عموت هم بی قراری نکرد

ابروهامو بالا انداختم گفتم : چطور!؟ اونا الان باید از خون مهرداد تشنه باشن که!

مامان گفت : غلط کردن به خون بچم تشنه باشن ، سرهنگ خودش رفت پیش عموت همه چیو توضیح داد حتی پرونده قطور کامبیز هم به زنعمو نشون داد زن عموت خودشو نفرین میکرد که مادر همچین بچه ای

نفس عمیقی کشیدم گفتم : مهرآنا کجاست؟

موهامو از جلوی صورتم کنار زد گفت : مهرآنا هم تا قبل از اینکه چشمتو باز کنی اینجا بود طفلک خیلی نگران بود

کلافه پرسیدم : کی مرخص می شم!؟

مامان بار دیگه بوسه ای رو پیشونیم زد گفت : اوردنت تو بخش ، امروز فردا مرخصی
نگاهمو به کف دستم دوختم که جای سیگار کامبیز روش خودنمایی میکرد با صدای مامان
نگاهمو از دستام گرفتم

مامان : مهرداد میخواد مفصل باهات حرف بزنه
با اخم نگاهش کردم گفتم : حتی فکرشم نباید بکن ه

مامان لبخندی زد گفت : چرا مادر؟ شاید چیزایی اتفاق افتاده باشه که تو از اونا بیخبر باشی
با بغض گفتم : هرچی که بوده باشه دلیل نمیشد هزاره بره

مامان دستمو فشرد گفت : حتی اقا خسرو و اکرم جون هم از من کلی اصرار کردن تا اجازه
بدی باهات صحبت کنه یه فرصت دیگه بهش بدی

با لبای لرزون گفتم : عمو خسرو و اکرم جون بحثشون جداست چه مهرداد باشه چه نباشه من
همیشه بهش سر میزنم مثل تمام این سالها اما نمیتونم قلب شکسته مو دوباره بدم دستش تا
باهاش بازی کنه

مامان موهامو نوازش کرد گفت : اخ من قربون اون بغضت بشم ، بزار بیاد باهات حرف بزنه
اگه راضی نشدی خودم از خونه میندازمش بیرون

میخواهی با بهانه ات بر روی شکستگی قلبم چسب بزنی !!!

به گدامین گناه دل گندی از من

خودمو بالاتر کشیدم بیتوجه به نگاه اشکی مهرداد گفتم : تو از وقتی پسم زدی برام مردی قدمی جلو تر اومد گفت : چرا نمیزاری برات توضیح بدم ؟

با بیرحمی تمام خیره به صورت غمگینش گفتم : هیچ توضیحی نمیتونه منو قانع کنه ، پس بیشتر از این اذیتم نکن برو بیرون بزار بخوابم

به سمتم خم شد گفت : بزار توضیح بدم بعد اگه قانع نشدی خودم برای همیشه گورمو گم میکنم

با بغض خیره به شیشه بارونی شدم

مهرداد : وقتی تو اون سن کم وارد داشنگاه شدم خیالیا از ورود من به داشنگاه متعجب بودن ، یه روز استادمون که از توانایی های من باخبر بود بهم گفت تو یه موضوعی کمکش کنم وقتی ازش پرسیدم اون موضوع چیه منو برداشت برد به کلانتری ، اونجا بهم گفتن که براشون یه سایتی رو حک کنم وقتی کارمو درست انجام دادم متعجب شدن گفتن که اگه میتونم گاهی اوقات پیام درکنارشون کار کنم ، کم کم علاقه خودم هم به این شغل جذب شد اینکه بتونم از هوش و استعدادم به خوبی و تو کار خیر کار کنم خیلی خوشحالم میکرد ، کم کم درکنار بچه های اونجا کار میکردم تا اینکه بعد چند سال یه ماموریت مهم بهم دادن ماموریتی که چندین سال طول کشید تا خاتمه پیدا کنه

نگاهی به صورت خسته اش انداختم منتظر به لباس خیره شدم ، نفس عنیقی کشید ادامه داد :

وقتی اون بلا سرم اومد و فلج شدم صبح تا شب خودخوری میکردم که قراره چطوری با تو زندگی کنم بعد اینهمه کش مکش به هم رسیدیم اما چه رسیدنی وقتی من حتی نمیتونم

خودمو جابه جا کنم! همش به این فکر میکردم که این حق تو نیست که بعد این همه سختی نتیجه اش بشه کلفتی و پرستاری از من، به این نتیجه رسیدم که اگه باهات بد رفتاری کنم توهم سرد میشی و کنار میکشی اینشکلی تا اخر عمرت عذاب نمیکشی اما تو اونقدر ماه بودی که هر بد رفتاری من میکردم در برابرش لبخند میزدی با بغض میگفتی اشکال نداره، از بس تو خوب بودی من بیشتر عصبی میشدم حالم بدتر میشد تا اینکه تصمیم گرفتم اون چرت و پرتا هارو بهت بگم که متاسفانه یا خوشبختانه گرفت، بعد رفتم، نمودم ایران رفتم خارج میخواستم از هرچی که تو معنا میگیری فاصله بگ یرم تا فشار بهم نیاد که زنگ بزنی بگم: اشتباه کردم همش حرف مفت بوده برگرد نمیخواستم واسه خودخواهی خودم تو رو بدبخت کنم، وقتی اونجا بودم سرهنگ مدام احوالو میپرسید حتی چندتا پرونده بهم داد که قبول نکردم حوصله هیچ چیز و هیچ کسو نداشتم انگاری به زور و اجبار نفس میکشدم تا اینکه اقا خسرو گفت که یه دکتر ماهر هست که میتونه سرپات کنه از بس تو اون چند ماه از این دکتر به اون دکتر رفته بودم که این اهمیتی به حرفش ندادم اما با اصرار زیاد اقا خسرو پا به عمل جراحی دادم که خوشبختانه جواب داد، خوشحال بودم خیلی خوشحال از اینکه میتونستم برگردم و التماس کنم که دوباره باهام باشی اما با ماموریتی که سرهنگ بهم داد پا گیر شدم قرار شد بعد این ماموریت پیام ایران اما این قضیه ۲ سال تموم طول کشید تا اینکه خودت اومدی دبی شرکت جعلی کامبیز

نگاه اشکیمو به نگاه شرمزده اش دوختم گفتم: تو حق نداشتی بجای من برای خودت تصمیم بگیری

قدمی جلو تر اومد که جیغ کشیدم گفتم : تو حق نداشتی منو از خودت دور کنی!! تو حق نداشتی کاری کنی که ۳ سال تموم زجر بکشممممم لعنتی با فرو رفتنم تو آغوش پرمهرش دستای بیجونمو نثار سر شونه‌هاش کردم هق زدم .

تُ بِي دَلِيلِ بِه جَايِ دِلْمِ تَصْمِيْمِ گِرَفْتِي وَ مَن بَرَايِ دِلْتِ رَفْتَمَ

***** امروز ۱۰ روز بود که از بیمارستان مرخص شده بودم حالم هم رو به بهبود بود زخمام به لطف کرم های جور واجرو کم رنگ تر شده بودن تو این چند روز ، روزی نبود که مهرداد زیر پنجره اتاقم شبشو صبح نکنه هرروز به یه بهونه ای خونمون میومد تا بتونه با من صحبت کنه ، اما من نیاز به فکر کردن داشتم باینکه دلم برای بودنش درکنارم پر میزد اما میخواستم روزای سخت چندسال منو درک کنه و تو موقعیتش قرار ب گیره با صدای سرهنگ معینی که نیم ساعت پیش اومده بود خونمون سرمو بالا گرفتم متین برادر زادمو که رو دستام به خواب رفته بود به نازی سپردم .

سرهنگ : دخترم ، ما واقعا به کسی مثل مهرداد خیلی نیاز داشتیم این پرونده برای ما خیلی مهم بود برای همین اجازه نمیدادیم بیاد ایران واقعا باید قدر همیچن مرد بزرگی رو بدونید من تو این همه سال زندگی ، هیچ مردی رو مثل مهرداد ندیدم و مطمئنا نخواهم دید مهرداد از هر نظر بی نظره اینو دیگه نباید من بهتون بگم شما باهش زندگی کردید بهرحال بهتر از من میشناسیدش ، وقتی تونست رقیب اون باند بزرگ رو از میدون به در کنه کاری کنه که پروندش به دادگاه برسه اونم با کاملی تمام ، به مغزم زد که باند کامبیز هم متلاشی کنه برای همین بعد از اینکه سالم شد این پرونده رو به خودش سپردم تا خودش کار ناتوموم رو تموم

کنه ، امروز اومدم بگم اگه مهرداد نتونسته چند سال باهات همراه بشه اما کاری کرده که کمتر کسی میتونسته انجام بده تونسته جون چندین نفرو نجات بده بنظر من ارزش یه زندگی زیبا و آرامش در کنارت داره دخترم .

موهای پریشونمو داخل شالم فرستادم نگاهمو به بخاری که از فنجون چایی خارج میشد انداختم .

سرهنگ بلند شد درحالی که به بابام دست میداد اروم گفت : بیشتر فکر کن آقا رضا ، مهرداد ارزشش بیشتر از اینا س

بابا رضا لبخندی زد چند ضربه به پشت سرهنگ زد گفت : خیلی خوب کردی اومدی محسن جان ممنونم .

***** مهری کنارم نشست درحالی که با گوشیش با مهدی چت میکرد گفت : چرا اینقدر سخت میگیری نیل؟ مهرداد الان مثل سگ پشیمونه

بدون اینکه نگاهش کنم سیب قاچ زده امو خوردم گفتم : تو چتتو بکن

گوشیشو زمین گذاشت گفت : راستی نیل قرار عقدمونو واسه این ماه انداختیم

سیب پرید گلوم ، با سرفه گفتم : آلاااان!!؟

مهری لبخندگشادی بهم زد گفت : اره چطوره؟

اخمی کردم گفتم : جدی میگی؟؟ شما که هنوز نامزدی نکردی د

چشم غره ای بهم رفت گفت : همین که همو میشناسیم دیگه نیاز به نامزدی نداره میخوام
یبارکی برم سر خونه زندگی م

لبختدی زدم گفتم : خاله میدونه ؟

مثل بز سرشو تکون داد گفت : اره اونقدری مامان خوشحاله که میخوام از کنارش برم که
خودم نیستم

خندیدم گفتم : حق داره

با ذوق گفت : میخوام زودتر وقت ارایشگاه و تالار اینارو بگی ری م

ابرومو بالا انداختم گفتم : دیر نیست ؟

از پیش دستیم یه قاچ سیب رو برداشت گفت : مهدی آشنا داره

گونه شو بوسیدم گفتم : ایشالله سفید بخت بشی

***** با ضرب کیفمو از دستش بیرون کشیدم گفتم : بسه خسته نشدی؟

جلوم قرار گرفت گفت : تا وقتی که نگي بخشیدمت و برنگردی به زندگی م کارم همینه

نگاه غمیگنی به صورت لاغر خسته اش انداختم ، گفتم : جوابمو خیلی وقته بهت دادم

عصبی دستی بین موهاش کشید گفت : منکه گفتم غلط کردن نگفتم؟ چقدر باید دنبالت راه

بیوفتم منت بکشم؟ چیکار کنم تا ببخشم؟

قدمی عقب رفتم دوباره گفتم : من جوابتو خیلی وقته دادم مزاحم نشو

صداشو بالا برد گفت : چه بخوای چه نخوای مزاحمت میشم تا وقتی که قلبم بتپه

ابرومو با شیپنت بالا انداختم گفتم : برو کنار میخوام برم
 اخمشو غلیظ تر کرد گفتم : نمیرم تا وقتی جوابمو نگیری م
 اونقدر بهش نزدی کشدم که فاصله مون کمتر از چند سانتی متر شد با تعجب نگام کرد ،
 رهگذرا با نگاه بدی از کنارمون رد میشدن
 خودمو به سمت گوشش کشیدم اروم با ناز گفتم : توچجور باهوشی هستی که نمیفهمی دارم
 چی میگم
 گیج نگام کرد که لب زدم : من خیلی وقته جواب قلبمو بهت دادم یادت نیست؟
 ناباور زمزمه کرد : بله!!
 لبخندی از جنس عشق زدم گفتم : از صمیم قلب بله
 با فاصله گرفتم از زمین جیغ خفه ای کشیدم گفتم : آبروم رفت بزارم زمین
 بلند و بی مهبا خندید چندیدن بار صورتمو بوسید زمینم گذاشت با صدای پیر مرد کمی
 فاصله گرفت : جوونا هم جوونای قدیم ، امروزی ها تو کوچه هم بهم دیگه رحم نمیکنن
 خجالت زده نگاهی به چشمای پرذوق مهراذ انداختم از ته دل لبخند زدم .

تُ را به اندازه تک تک ثانیه های زندگی ام

دوست دارم

با استرس روبه مهرآنا که زیر دست ارایشگر داشت ادامس میجوید ، گفتم : همه چی یه دفعه ای شد نه؟

لبخندی زد گفت : اونقدر حسود بودی که اخر خودتو با من انداختی

ارایشگر تذکر دیگه ای داد تا سرمو تکون ندی و من بی اهمیت با حرص گفتم : اون من بودم که میگفت حتما باید عقدمون باهم باشه اره!؟

مهرآنا : حالا من یه تعارف زدم تو چرا باکله اومدی؟

خندیدم گفتم : مهری حالم خوشه امروز ، هر چقدر هم چرت پرت هم بگی حالم خراب نمیشه

مهری : اره خب کی میومد تو رو بگیره بعد قرن ها یکی سرش به سن گ خورده اومده جلو بایدم بال دریاری

لبخندی زدم زیر لب گفتم : یکی اومده با کوله بار ارزو هام قراره همشونو بهم سوغات بده مهری بدلیل صدای اروم نشنید بلند گفت : چی؟؟ چی گفتی؟

ارایشگر عاصی شده از دست مهری عقب کشید گفت : خانم اجازه میدی شینیون موهاتونو تموم کنم؟

مهری لبخند گشادی زد گفت : چون شمایی اره

ارایشگر خندید به کارش ادامه داد .

باصدای ارایشگر که میگفت دوماذا اومدن ، شنلامونو رو سرمون انداختی م با پرداخت هزینه از ارایشگاه بیرون اومدیم .

مهراد تو اون کت شلوار مشکی با پیرهن سفید جذبش ، با کروات مشکی بینظیر شده بود
اروم و لبخند رو لب جلوم ایستاد دسته گل طبیعی رو به دستام سپرد شنلمو کمی بالا داد عمیق
پیشونیمو بوسید

با صدای خنده فیلمبردار ، نگاهمو از چشمای ستاره بارون مهراد گرفتم به مهرآنا و مهدی
دوختم که مهری خم شده بود سعی داشت ژپون زیر تورشو مرتب کنه و مهدی هم خم
شده بود سعی داشت لنگه کفش دراومده مهری رو پاش کنه ، با دیدن این صحنه پقی زدم
زیر خنده ، مهراد با دیدن خنده من بار دیگه پیشونیمو بوسید زیر لب گفت : قربون اون
خندهات

خجالت زده نگاهمو به دسته گل دوختم .

یقه کتشو صاف کردم گفتم : چقدر خوشتیپ شدی

دستمو فشرد گفتم : به پای شما که نمیرسیم میمونچه

مهری با اون تور پف پفیش بالا سرمون ایستاد درحالی که قنار رو از دست نازی میگرفت
گفتم : برو کنار بینم

لبخندی زد روبه عاقد که متعجب نگاهش میکرد گفتم : بفرمایید

لبخندی زدم نگاهمو به خطوط آیه قران انداختم از ته دل ارزو کردم که سایه خوشبختی و
ارامش همیشه رو زندگی مشترکمون خودنمایی کنه

عاقده برای بار دوم پرس ید : آیا بنده وکیلیم؟

مهری با ذوق گفت : عروس رفته بچِ آره

جمع ترکید از خنده ، عاقده درحالی که میخندید گفت : خانم چیز دیگه ای نبود ؟

با صدای عاقده که برای بار اخر خطبه عقد رو میخوند

چشمامو بستم با فرستادن صلواتی زیر لب ، با صدای رسایی خیره به آینه روبه رو که تصویر

خندان مهرداد نمایان میکرد گفتم : با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگترای جمع بله

با صدای جیغ و دست و سوت نگاهمو به حلقه هامون انداختم .

از مهری که باشوق به دسته گلش نگاه میکرد ، پرسیدم : باهم بندازیم ؟

پرشور گفت : اره من گفتم یک و دو سه باهم میندازیم

دسته گلمو تو دستم تنظیم کردم گفتم : خداکنه فقط به سارا نیوفته

مهری چشمکی زد گفت : اون خر شانسه دوتاش میوفته تو آغوشش

خندیدم با ۳ گفتن مهری دسته گلو رو به عقب انداختم ، با هیجان و کنجکاوی به عقب برگشتم با دیدن دسته گلا که هر دوتاش تو آغوش سارا افتاده بود نگاهی به مهری انداختم دوتایی باهم زدیم زیر خنده

شَرَابِ مَسْتِ مَنْ بوی عطر ناب تَنْتِ توست

خسته کفشامو از پاهام که از بس رقصیده بودم تاول زده بود ، دراوردم روبه مهراد که کرواتشو باز میکرد گفتم : اشمب بهترین شب عمرم بود

نگاهی بهم انداخت خم شد لنگه دیگه کفشو به ارومی از پاهام جدا کرد گفت : کاری میکنم که همیشه از ته دل لبخند بزنی ، بابت انتخابت هیچ وقت پشیمون نشی

با ذوق خندیدم خم شدم گونشو بوسیدم گفتم : مهراد؟

نگاهمو به چشمام دوخت گفت: جون دلم

کف دستامو با ذوق بهم کوبیدم گفتم : من دوست دارم تو زندگیمون کلی بچه باشه

بلند خندید دستای حلقه زده ام رو بوسید گفت : اما من دوست دارم فقط یه دختر داشته باشیم و یه پسر

ابروهامو با تعجب بالا انداختم گفتم : فقط دوتا! خیلی کمه

کنارم نشست دستاشو دور شونه های ظریفم حلقه زد گفت : خیلی هم عالیه

سرمو رو سینه اش گذاشتم گفتم : اسمشونو چی بزاریم ؟

موهامو بوسید گفت : اوممم دوست دارم اسم دخترمون با اسم تو ست بشه اسمی شبیه اسم تو مثلا اسم یلدا ، چگونه تو دوست داری ؟

خندیدم گفتم : اسم خیلی قشنگیه ، به نیلدا هم میاد

گردنشو بوسیدم که ادامه داد : اما پسر مون دوست دارم علیرضا باشه

کمی فاصله گرفتم ، گفتم : فکر میکردم بگی مهزاد به مهرداد بیشتر میاد تا علیرضا

لبخندی زد گفت : چند وقت پیش وقتی تو دبی گروگان اون لاشخور بودی نذر کردم اگه

جون سالم به در بردیم و توهم بابت اشتباهم منو بخشیدی باهم بری میابوس امام رضا

گوشو صاف کرد ادامه داد : و اما چرا علی رضا ، خب از بچگی علاقه زیادی به اسم علی

داشتم کلا اگه کسی اسمش علی بود خیلی باهاش جور میشدم ، به همین دلیل اگه اجازه بدی

اسم بچمونو بزار یم علیرضا

زیر لب هجی کردم : یلدا و علیرضا

لبخندی زدم گفتم : قشنگه بهم میان

نوک بینیمو بوسید گفت : خوشحالم که خوشت اومده

دستامو دور گردنش حلقه کردم چونه شو گاز گرفتم با شیطننت گفتم : من زودی نی نی

میخوام

مهرداد خجالت زده بلند خندید گفت : از اون حرفا ؟

دستی بین موهای خوش حالتش کشیدم خندیدم : از اون حرفا

سرمو رو شونه پهنش گذاشتم گفتم : پس ماه عسلمون شد زیارت امام رضا
چشمامو بوسید گفت : ایشالله که خودش پناه زندگیمون باشه ، بهونه زندگیم

هَلَّامِينَ كَيْتُ دَرِ كِنَارَمِ بَاشِي ، دَرِ چَرخِ فَلَکِ رُوزِ گَارِ دَرِ آن بَلُّنْدِ یِ امّ كِه از خوشی
بَلُّنْدِ مِیخَنَدَم

خب رمان نابغه ، با کلی هیجان و کش مکش و اتفاق های جور واجور به پایان رسید ، امیدوارم
که لذت کافی رو از خوندن این رمان برده باشید .

لازمه که تشکری از مهسای عزیزم و رفیق بامرامم زهرا جون و بقیه دوستان عزیزم
بکنم که منو تو این رمان حمایت و همراهی کردند .

هر گونه تکست نوشته شده در رمان نابغه اثر خودم هست (بجز اونایی که خاص هستند و
معلوم (اگه قصد کپی داشتید لطفا با ذکر نام خودم بنویسید . با تشکر

منتظرم باشید با رمانی متفاوت به نام پشت دیوار زندگی ، رمانی معمایی ، جنایی و عاشقانه
(شبی زمستانی در زیر سقف خدا):

تاریخ : ۳ / ۱۰ / ۱۴۰۰ دَلَم بَرای لِحَاطَاتِ خُوشَم بَا تُ تَنگ شُدِه بود